

كتاب نقد النصوص للمولانا الجامعي عليه الرحمة

في شرح قصص الحكم من مصنفات

شيخ محمد الدين بن عمر بن الحاتمي

الاندلسي وقد اهتم

على طبعه لندرة

وجودة

الذي جمع الكاوم واجتنب المخاض الميرزا محمد ملك الكتاب الشيرازي ام علا

امين

Supplied by
Muza Law House
ETAWAH

161-



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

CHECKED

الحمد لله الذي جعل صفائح قلوب ذوي الحزم قابلة لنقش فصوص الحكم والصلوة على
الظهر الا انتم للاسم الاعظم محمد وآله واصحابه الهادين الى الطريق الاقوم سپاس بقیاس
نثار حضرت خداوندی تعالی و تقدس که در جمیع مراتب وجود واحد و محمود است پس بزبان هر
ستانیه تغات حمد و ثنا خود سراید و در لباس هر ستوده لغات جمال و کمال خود نماید ششوی هر چه
در چشم جهان بنیت نکوست به فکس حسن و پر تو احسان است به که بران احسان و حسن حق شناس
از تور و زی در وجود آید سپاس به در حقیقت آن سپاس بود به نام این و آن لباس او بود به
بچنین شکر تو ظل شکر است به آن او منزه آمد و آن تو پوست به لیکن اینجا پوست باشد عین سفر
چشم بکشد در ریه و حده مغز به که کشائی چشم عرفان اندکی به اصل و فرع اینجا کین بینی کمی به دور و دنا محمد
سزاوار پیشوای مطلق کنت نبیا و آدم بین الماک و الطین و دانا می محقق فعلت علم الاولین
والآخرین عارف خیر حقایق کونی و الهی به ناقد بصیر امرنا الانشیاء حکماهی
بلبل شاخسار باغ بلاغ شهباز نشین باز اغ سه داشت چشم هر شش چو دیده سر به روشنائی
ز کحل بی یصبر به چون بنظاره جهان پیر و اخت به هر بد و نیک را که دیده شناخت به کانیچیک
از خصایص قدم هست به و آنچه بد از انقلاص عدم هست به گفت انجیر کله بیدیت به لیکن
الشراک یعود الیک به صلی الله علیه وآله واصحابه و عرلات علومه و مقاماته و احواله اما
بعد این کلمه چند هست از انصوص ارباب خصوص که در شرح معانی نقش الفصوص که شرح کامل
کمل قدوة القائلین بوحدة الوجود و اسوة الفائزين بشهود الحق فی کل موجود و امام العارفین

قطب الموحدين محي الحق والملة والدين محمد بن علي العربي قدس الله سره واعلى ذكره الكتاب
 فصوص الحكم که خاتم مصنفات وی است اختصار فرموده است وبر اصول واهیات آن اقتضای نمود
 بجهت تصحیح عبارات و توضیح اشارات آن بی تشابه تکلفی و عارضه تصرفی جمع کرده میشود و
 بنیت تیسر و استر شاد در قید کتابت آورده بیاید چون مرقع صوفیان هر پارۀ از جای انداخته
 و برشته نساخت و رابطۀ ملائمت بر یکدیگر دوخته و از هر گوشه نوشته و از هر خرفه منی خوشه بعضی
 از انقاس مبرکه شیخ بزرگوار و بعضی از سعادت قدسیه متابعان او از مشایخ کبار چون شیخ
 عالم مدقق و عارف کامل محقق و ارث علوم سید المرسلین صدر الحق والملة والدين محمد بن اسحاق
 القولوی روح الله تعالی روضه و عظم فتوه و مریدان و مستفیدان او چون شیخ عارف کامل
 سؤید الدین جندی که شارح اول فصوص الحكم است و شیخ سعد الدین فرغانی که شارح قصید
 ناییه فارسیه است و غیر از ایشان از ارباب ذوق و وجدان و اصحاب کشف و عرفان بتخصیص
 شارحان فصوص الحكم قدس الله تعالی ارواحهم شاید که خود را بدین وسیله توان بر فتر اک
 دولت این صاحب دولتان بسن و بزمه مجبان و محققان ایشان پیوستن و چون این شرح
 مشتمل بر ایه مشتمل آید بر مفوضی که انتقاد کرده میشود از سخنان ارباب خصوص سستی میکند و بنقد
 النصوص فی شرح فقتل الفصوص رجایکم از باب دانش و اتق است و اسید بالطف اصحاب
 پیشش صادق که وجود متصدی این جمع و تالیف را که بعجز و قصور معترف است و بقلبت بعضی
 و برین صناعت متصف در میان نمینند و زبان قریح بر سخنان کبر و دین و عطاء این تعمیر نکشاید
 و از صورۀ عیب جوئی و سیرت بد کوئی اجتناب فرماید سه چو دانی که مقصود کویند چیست
 سبب این ای برادر که گویند کیست : بنیاید بدین قدر که هر شکست که از دست بقیه آید بدست
 کی افته در اعجاز قرآن شکی : اگر خواند سخن بنخبر که دکی : و فی مشنوی المولوی قدس الله سره
 چون خدا خواهد که پرده کس در : میانش اندر طعنه پاکان برد : و خدا خواهد که پوشد عیب
 کس : کم زند در عیب اهل دل نفس : نکتما چون تیغ پولاد دست نیز : که ندراری تو سپردا پس
 که نیز : پیش این الماس بی اسپر میا : که بریدن شیخ را بنود حیا : و اکنون پیش از شروع
 در مقصود و رجوع بشرح موعود ناچار است از تمهید مقدمه سابق که مد باشد در فهم معانی لاحق

والله هو الموفق والمعين مقدمه حقیقت الحق سبحانه وتعالى لیست غیر الوجود
 البحت من حیث هو وجود ذیرا که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه میتوان بود اول موجودیکه
 وجود وی استفاد از غیر بود چون کمالات موجوده و وهم موجودیکه حقیقت وی متغیر وجود وی
 و مقتضی آن بر وجهیکه الفکاک وجود از وی محال باشد اگر چه باین تغییر بسیار ذات وجود تصور
 الفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر نهیب متکلمین ستوهم موجودیکه وجود او عین ذات او
 باشد یعنی بذات خود موجود بوده بامر ی متغیر ذات و لا شک چنین موجود واجب بود ضرورتا
 ستمثال تصور انفکاک الشئ عن نفسه فضلا عن انفکاکه وان اردت زیاده توضیح لما صورنا
 من المراتب الثلاث فی الوجود فاستوضح الحال فیما فورد فی هذا المثال وهوان مراتب المضي
 فی کونه مضیا ثلاثا **الاول** المضي بالغير ای الذي استفاد ضوءه من غیره کوجه الانوار
 الذي استفاد بمقا بله الشمس فهما مضي وضوء یغایره وشيئ الشافاه الضوء والاشراق
 المضي بالذات بضوء هو غیره ای الذي تقتضي ذاته ضوء بحيث یمتنع تخالفه عنه کجهر الشمس
 اذ افترض قضاءه بضوءه كذلك فمذه المضي له ذاته وضوء یغایر ذاته **والثالث** المضي
 بالذات بضوء هو غینه کضوء الشمس فانه مضي بذاته لا بضوء زائد علی ذاته فهذا اعلی
 واقوی ما یصور فی کون الشیء مضیا فان قیل کیف یوصف الضوء بانه مضي مع ان معنى
 المضي کما یتبادر الی الاقهار ما قام به الضوء قلنا ذلک المعنى هو الذي یتعارفه العامة و
 قد وضع له لفظ المضي فی اللغة و لیس کلامنا فیہ فاننا اذا قلنا الضوء مضي بذاته لم نرد انه
 قام به ضوء اخر فصار مضیا بذلک الضوء بل اردنا به ان مکان حاصله لا کل واحد من
 المضي بالغير والمضي بضوء هو غیره اعنی الظهور علی الابصار بسبب الضوء فهو حاصل للضوء
 فی نفسه بحسب ذاته لا بامر یزید علی ذاته بل الظهور فی الضوء اقوی و اکمل فانه ظاهر بذاته
 ظهورا تاما لا اختفاء فی اصله ومظهر لغيره علی حسب قابلیته للظهور واذا انكشف ذلک حال
 هذه المراتب فی الامور المحسوسة ففس علیها حالها فی الامور المعنویة المعقولة و پرشیده فانه
 که اکمل مراتب وجود مرتبه نوم است و فطره سلیمه بآزم است بآنکه واجب تعالی بیاید که بر اکمل مرتبه
 وجود باشد پس حقیقت واجب تعالی عین وجود وی باشد **فصل** قال بعض اهل النظر اما البهائم

الموضع لتحقيق كون وجوده سبحانه وتعالى عين ماهيته وان ليست له حقيقة ومراء الوجود
في وانه لو كان له وجود وماهية كان مبدء لكل اثنين وكل اثنين محتاج الى واحد هو مبدء
الاثنين والمحتاج الى المبدء لا يكون مبدء لكل فان قيل الماهية موصوفة والموجود صفة
والموصوف متقدم على الصفة القائمة به فالمبدء الاول واحد وهو الماهية قيل الماهية على
تقدير تقدمها على الوجود لا تكون موجودة فاذا كان يكون مبدء الوجود اذ غير موجود وهذا
محال واين مقدمه كالاتحاد وجود واجب است سبحانه با حقيقته بيان حكما متقدمين كما اصحاب
النظر انه وصوفياي موحدين كما رباب كشف وشهد انه متفق عليها است اما پیش حکماي متقدمين جزئی
حقیقی است و متعین است بتعینی که عین ذات اوست علی طریق الوجود و پیش موفیه موحده نه کلی است نه جزئی
ونه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود و تاحید که از قید اطلاق نیز فان قید الاطلاق یشترط فيه
ان یشتمل علی انه وصف سلبی لا یعنی انه اطلاق ضد التقييد بل هو اطلاق عن الوحده و
الکثرة المعلومین وعن الحسن ايضا في الاطلاق والتقييد وفي الجمع بين ذلك والتنزه عنه فيجمع
في حقه كل ذلك حال تنزهه عن التقييد بالجمع واين راجحه اليه كشف صريح وذوق صحيح میکنند
و اینطورى است و راسی طور عقل یعنی قوه عقليه با دراک آن وافی نیست نه آنکه سنا فی طور عقل است زیرا که
سقطات عقليه نه اثبات آن میتوان کرد و نه نفی آن و الله تعالى اعلم **فصل** و هوای الوجود اظهر
من كل شئ تحقیقا و اینکه حقیر قبل انه بدیهی و اخفى من جميع الاشياء حقيقة و ليس عبارة عن
الكون والحصول والتحقق اذ الاربین بهما للماهی المصدريه لانها مفهومات عقلية اعتبارية
لا تحقق لها الا في الذهن پس چون لفظ وجود بر واجب تعالى اطلاق کنند بدان موجود نخواهند که
بذات خود موجود است نه با مرئی زاید و وجود همه استیما علما و عینا باوست چون نور که بنفس خود روشن
نه بر مشنائی دیگر و مشنی همه چیز باهوست کما در تفصیل ذلك **فصل** هستی خدا ایشالی
پیدا تر از همه هستیهاست زیرا که او بخود پیداست و پیدائی سایر هستیها بدوست الله فویر السموات
والارض همه استیما بغیر هستی او عدم محض است و مبدء ادراک همه هستی هم از جانب مدرک و هم از جانب
مدرک ادراک و هر چه ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی
و از غایت ظهور مخفی ماند **س** همه عالم بنور اوست پیدایا که او کرد و دان عالم هویدا نه نهی نادان که

او خورشید تابان : بنور شمع جوید و در میان : بلکه ادراک مبصر بیواسطه نور دیگر چون شمع صورت
 نه بندد با آنکه شمع از غایت ظهور در انحالت غیر مرئی بنمایند تا طائفه انکار آن میکنند نوریکه واسطه
 ادراک شمع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور چندی دهنه نوره من دیشاء **فصل** کشفات
 حق و غیبت هریت مطلق و تعالی و تقدس مذکرک و مفهوم و مشهود و معلوم و محسوس نتواند بود حکما الخیر
 هو عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما غیب هریت حق سبحانه اشارت است باطلاق او سبحانه
 باعتبار لا تعینش یعنی حضرت ذات بقید باعتبار ابعاد و عدم اعتبار ابعاد و اینحضرت را غیب الغیب
 و الباطن کل باطن و هریت مطلقه نیز گویند و حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور لا یصح ان یحکمه علی
 بحکمه او یعرف بوجه و یضاف الیه نسبة مامن و حلا و وجود و وجود او مبدائیة او
 اقتضاء ایجاد او صد وراثت او و تعلق علم منه بنفسه او بغیره زیرا که این همه مقتضی تعین و تمیذ است
 و شک نیست در آنکه تعقل بر تعینی سبوق است بلا تعین و او باعتبار لا تعین مجهول مطلق است چه
 هیچ شبه نیست که جوایس تخیلات و اوهام را پیراسن این حضرت و مقام راه گذر بسته است و طایران
 عقول و اتمام را و در طیران هوای او و در ک المرام پای و پر شکسته بخیمال در تکجد تو خیال خود
 مرغیان : زرجت بود و ستر اسطبل هیچ سوسن : آنکه در معرفت یگانه اند و در بی نشانی نشانه
 از بی نشانیات و چنین نشان باز داده اند رباعی ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان : برتر زخیال
 و ستر ز گمان : هر چند که عین هر نشان لیکن : این است نشانت که ترا نیست نشان :
فصل الهوية الذاتية مطلقة بالاطلاق الحقیقی و هی تقتضی بحقیقتها ان لا تقلم
 ولا تنحط و حقیقة العلم الاحاطة بالمعلوم و کشفه علی سبیل التمیذ عن غیره فحقیقة العلم
 لا تتعلق بها اذ حقیقة الذات تقتضی ان لا تعلم و الشیء اذ اقتضی امر الذات فانه لا یزال
 علیه مدامت ذاته و لیس فی قوة الحقیقة العلمیة ان یحیط بما یقتضی عدم الاحاطة به لذاته
 لان العلم سواء اُضيف الى الحق او الى الخلق لا یخرج الاضافة عن حقیقة اذ الحقایق لا تبدل
 و العلم علی کل حال نسبة من نسب الذات متمیزة عن غیرها فلا یحیط بالذات الغیر المحاطة
 و لا یزول قلب الحقایق و خرجت الذوات من مقضیاتها الذاتية و ذلك بین البطلان فان
 قبل العلم الذاتي عین الذات فلا یتكون من هذا الوجه غیرها فلا یتنوع علی العلم الذاتي

الاحاطة بالذات قلنا فعلم هذا لا يكون الاحاطة بالنسبة العلية من حيث هي هكذا بل
 يكون الاحاطة للذات ومرادنا قصور النسبة العلية في حقيقتها من كونها نسبة من نسب
 الذات الالهية عن الاحاطة بكنه الذات المطلقة تعالت وتقدست نعل كل تقدير الاحاطة
 بالذات المطلقة محال فلا تعلم أصلاً هكذا قال الشيخ مويده الدين الجندی في شرحه
 لفصوص الحكم وفي كتاب الفوت ان نعلق علم الحق بذاته على نحوين فان الحق تعيناً في
 عرضه هو تعقل نفسه وهذه التعيين الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في علم كل عالم بل
 بالنسبة الى تعين الحق في تعقل كل متعقل يتعلق علمه تعالى ايضاً بذاته على نحو آخر وهو معرفته
 بذاته من حيث اطلاقها وعدم انحصارها في تعينها في نفسها وهذه المعرفة كلية جمليّة وقال
 بعضهم من ذهب من المحققين الى ان حقيقة الحق بجهولة فاما يعنى بذلك ان الحق من
 حيث لا اطلاق ليس شامليه ولا يتعين في تعقل ولا يتجلى في مرتبة ولا ينضبط بمدرج وفي
 كتاب مفتاح الغيب ان المحل لهذه الذات عبارة من معرفتها مجردة عن المظاهر والراتب
 والتعينات لاستحالة ذلك فانه من هذه الجبئية بالنسبة بين الله سبحانه وبين شيء
 أصلاً وإيضافيه ويتعذر معرفة هذه الذات ايضاً من حيث عدم العلم بما انطوت عليه
 من الامور الكامنة في غيب كنهها التي لا يمكن تعينها وظهورها دفعة بل بالتدريج **فصل**
 ولما كان الحق سبحانه من حيث حقيقته في حجاب عزته بالنسبة بينه وبين ما سواه كان
 الخوض فيه من هذا الوجه والتشوق الى طلبه تضييع الوقت وطلبنا الى ما يمكن تحصيله ولا
 الظفر به الا بوجه جملي وهو ان ما وراء التعيين امر به ظهر كل متعين ولذلك قال سبحانه
 وتعالى بلسان الهمزة والارشاد يجذر كرامه نفسه وادله سرؤفك بالعباد فمن رافته ان
 انقار رايهم وحذرهم عن السعي في طلب ما لا يحصل لكن لهذا الوجود الحق من حيث مرتبته
 عروفي وظهور في نسبة علمه التي هي الممكنة وتتبع ذلك العروض احكام وتفاصيل وانار
 بها تتعلق المعرفة التفصيلية وفيها ومنها يقع الكلام واقام ما وراء ذلك فلا لسان له
 ولا خطاب فيه يفصل بل الاعراب منه بين اعيانها والاقصاع ايها ما **فصل** ما في
 الوجود الاعين واحداً هي عين وجود الحق المطلق وحقيقته وهو الوجود المشهود لا غير ولكن هذه

الحقيقة الوحيدة والعين الاحدية لها مراتب ظهور لا يتناهى ابدالها في التعيين والتشخص ولكن
 كميات هذه المراتب منحصرة في خمس اثنان منها منسوبتان الى الحق سبحانه وتعالى وثلاث
 منسوبة الى الكون وسادسها الى الجامعة بينهما وذلك لان هذه المراتب لما كانت مظاهر
 وبجالي فلا يخلو اما ان يكون مجلي ومظهر ايظهر فيه ما يظهر للحق سبحانه وحده لا لاشياء
 الكونية او تكون مظهر ايظهر فيه ما يظهر للحق ولا لاشياء الكونية ايضا فالاول يسمى مرتبة غيب
 الغيب لغيبه كل شيء كوني فيهما عن نفسه وعن مثله فلا ظهور لشيء فيها الا للحق تعالى وانتفاء
 ظهور الاشياء يكون باحد وجهين احدهما بانتفاء اعيانها بالكلية حيث كان الله ولا شيء
 معه فينتفي الظهور لها علما ووجدا ثانيا انتفاء اعيانها بالكلية وذلك المجلي هو التعيين الاول
 والمرتبة الاولى من الغيب والوجه الثاني بانتفاء صفة الظهور لاشياء عن اعيان الاشياء
 مع تحققها وتميزها وشوقها في العلم الانزلي وظهورها للعالم بها لانفسها وامثالها كما هو
 الامر في الصور الثابتة في اذهانتنا وهذا المجلي والمظهر هو التعيين الثاني وعالم المعاني
 والمرتبة الثانية من اسم الغيب لما ذكرنا واما ما يكون مجلي ومظهر ايظهر فيه ما يظهر لاشياء
 الكونية الموجودة البسيطة ايضا علما ووجدا فانه ثلثة اقسام فانه اما ان يكون مظهر
 ومجلي يظهر فيه مالا لاشياء الكونية الموجودة البسيطة في ذاتها فذلك يسمى مرتبة الارواح
 او يكون مظهر ومجلي يظهر فيه ما يظهر لاشياء الموجودة المركبة فذلك الاشياء الموجودة المركبة
 اما ان يكون لطيفة بحيث لا تقبل التجزئ ولا التبعض والخرق والالتيام فجلاها ومجلى
 ظهورها يسمى مرتبة المثال واما ان تكون الموجودات المركبة كثيفة بالنسبة الى تلك اللطافة
 او على الحقيقة بحيث تقبل التجزئ والتبعض والخرق والالتيام فجلاها ومجلى صفة ظهور
 ما يظهر فيها يسمى مرتبة الجسم وعالم الشهادة وعالم الاجسام والانسان الحقيقي الكامل
 جامع للجميع وقد انحصرت اقسام المراتب الكلية بعون الله تعالى **فصل** مراتب كليمه
 شمس مرتبة اولي وان غيب الغيب است نام كره شه است بغيب اول وتعين اول مرتبة
 ثانيا غيب ثانيا است كسمي است بتعين ثانيا واين مرتبة الغيب ثانيا ناسبه اندر بواسطه غيب
 اشياء كونيه دروي از نفس خود واز مثل خود زير كه منفي است صفت ظهور از اعيان ثابت

باوجود تحقق و ثبوت ایشان در نهم مرتبه چنان اعیان در حضرت علم اند مرتبه ثالثه مرتبه رابع است و این مرتبه
 ظهور حقایق کونی مجرد و بسیط است مرفس خود را و در مثل خود را چنانکه ارواح در نهم مرتبه مدرک اعیان خود اند
 و هم در حقایق خود در مرتبه رابع مرتبه عالم مثال است و این مرتبه مرتبه وجود است و مراد از کونی لطیفه را که قابل تجربه
 و تحلیف و خرق و انقیاد نباشد مرتبه خامسه مرتبه عالم اجسام است و این مرتبه وجود است و مراد از کونی مرکب کثیف است
 که قابل تجربه و تحلیف اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه المحس و عالم الشهادة و مرتبه سادسه مرتبه جاسعه است و
 جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است زیرا که اوج جامع جمیع است بحکم برزخیتی که دارد **فصل** گاه باشد که
 نقیص اول و ثانی را لا شکی که فی غنیة کلماتی که فیها عن نفسه و هکله مرتبه واحده اعتبار کنند و مراتب کلام را
 منحصر در پنج مرتبه دارند و از حضرات خمس خوانند اول را حضرت مرتبه غیب معانی گویند و آنحضرت ذات است
 بالتجلی و التعین الاول و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس و السادس و السابع و الثامن و التاسع و العاشر و الحادی عشر
 ثانیاً و دوم را که در مقابل اوست مرتبه شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمانی است تا با عالم خاک و آنچه
 درین میان است از صور اجسام و انواع و اشخاص عالم و سوم را که تلو مرتبه غیب است مثلاً از مرتبه ارواح گویند و
 چهارم را که تلو عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشان است تفصیلاً حقیقت
 عالم است اجمالاً صورت غنصری انسانی است **فصل** قال بعضهم التعینات العارضة للوجودات الکانت
 فی مرتبة لا تقید نسبة الوجود الیه بان لا تقید التعدد الوجودی بل التعدد العقلی فقط یرسمی ذلک
 التعین بشیئة الثبوت و ذلک المرتبة حضرت المعانی و الاسماء و الصفات و الحقایق و هو السموات و الارض
 و البحر و عند الامام الغزالی رحمه الله علیه و کانکانت فی مرتبة تقید التعدد الوجودی الاضافی تسمی بشیئة
 الوجود فانهم تبلغ الحدید رکها القوة الجسمانية من الخیال و المحس بل نماید رکها العقل باقارها کالتقوی
 السبع الجسمانية المودعة فی البدن تسمی ذلک المرتبة حضرت الارواح النورية و الملكية من العقول
 و النفوس و هو حضرت المکونات الاعلی و الاسفل و عند الشیخ الکبیر رحمه الله علیه عند عالم الجبروت و عالم النفوس
 و الاقان بلغت الحدید رکها الخیال المطلق و فی حضرت المثال المطلق و البرزخ الجامع بین الطرفين
 و ان بلغت الحدید رکها الخیال المقید بالهیوان و فی حضرت المثال المقید و ان بلغت الحدید من شانه
 ان یدرکها المحس و فی حضرت المحس و الشهادة و الملك فیهذا المراتب اکلیة الخمس تسمی الحضرات الخمس
 و کونها مراتب التعینات العقلیة لا تعین فوقها تسمی الاسماء الذاتیة و المفاتیح الاول کذا ذکره الشیخ

وكن تلك الذات المطلقة ايضا يتعقل مطلقة عنها وليست في الوجود مجردة عن هذه النسب ولا هي زائدة عليها ولكن العقل ينتزع الحقائق الجمعية الاحدية ويتعقل كل واحد على حدتها ويحكم عليها بانها زائدة على الذات في التعقل ويتعقلها بمجموعة احدية بمعنى استهلاك الكثرة الوجودية عنها وليس له ان يحكم عليها انها زائدة على الذات في الوجود فلا تباين ولا تغاير الا في التعقل ولكن العقول الضعيفة تغلط فتخط

فصل

وعبر عنه اي عن النعنين الاول وبعض الاكابر من حيث البرزخية المذكورة بتحقيقه الحقائق الكلية وكونه اصلا لكل اعتبار ونعنين وباطن كل حقيقة الهية وكونية واصلة الذي انت شئ منه وهو سار يكلمته فيه بحيث يكون في الالهية الهية وفي الكونية كونية وكل مظهره وصورة تفصيله وسماء بعضهم البرزخ الكبير الاكبر الجامع لجميع البرزخ واصلا الساري فيها وكفى عنه الشرح بمقام قاب قوسين او ادنى فانه باطن مقام قاب قوسين اي قرب توس الفاعلية والقابلية او قل قوسى الوجوب والامكان وجمعهما وجعلها دايمة واحدة متصلة لكن اقول مع انما خفي من التميز والتكثيرة هما وباطن هذه المقام وهو مقام وادنى من قري القوسين المذكورين ليدع اشر التميز والتكثرة في دايمة الجمعية بين حكم الاحديت والواحدية اصلا وكفى عنهم بالحقيقة المحمدية الثابتة في حاق الوسطية والبرزخية والعدالة بحيث لم يغلب عليهم حكم اسم وصفنا اصلا

فصل

بعد ان تنزل بمرتبة نعنين اول تنزل ست بمرتبة نعنين ثاني وان مرتبة دوم ذات ست كظاهر ميثود استياء بصفت تميز علمي در وولهد انتم مرتبة زاناسيه انه عالم معاني واين تحقق نعنين بحقيقت صورة نعنين اول ست زير اكه چون كترت وتغير متقى ست از نعنين اول بطريق تفصيل و ثابت ست مرار بطريق اجمال سيرا نچه قابل ست صورة تفصيل راطل و صورت ست مر كحضرت راكه جميع اعتبارات در و مندرج و مندرج ست دايمن حضرت واحد ست و انتم مرتبة حضرت عماير نيز خوانده انه بجهت تكبير نيز و جابل شده ست بيان وحدة وكثرة و مانع انه ست زانضافت لقايفى بحق بوجهي از وجهه خيا كرها اسم شده ست مر عمى رقيق راكه جابل ميثود بيان ناظر و قمر مشمس و مانع سيا به البصار را از رويت نور او

فصل

ويتعين في هذه المرتبة المرتبة الجامعة لجميع التعينات الفعلية الموثوقة و هو مرتبة الالهية ثم المرتبة التفصيلية لتلك المرتبة الجمعية الالهية و هو مرتبة الاسماء وحضراتها ثم المرتبة الجامعة لجميع التعينات الانفعالية التي من شأنها التأثير والانفعال والانتقال والتقدير ولو انما هو المرتبة الكونية الحقيقية ثم المرتبة التفصيلية لهذه الاحدية الجمعية الكونية و هو مرتبة العالم ثم هكذا في جميع الانحسابات والافانواع والاصناف والاشخاص

فصل

تتبعان هذا النعنين الثاني المذكور يسمى باسمه كثرية

بحسب اعتبارات ثابتة فيه مع قوحد عيته فبا اعتبار انه اصل ظهور التعينات ومنشاء جميع الكمالات
 المضافات الى كل واحد منها وقبله توجها لها ومجمعها سمي بمرتبة الالهية وبا اعتبار تحقيق جميع المعاني
 الكلية والجزئية وقينها فيه سمي بعالم المعاني وبا اعتبار انقسام الكثرة النسبية المنسوبة الى الاسماء الالهية
 والكثرة الحقيقية المضافة الى الكون وخفايقه فيه سمي بحضرة الانقسام وبا اعتبار تعلق العلم الانزلي الذي
 هو ثاني تعيناته الكلية التي اولها الحياة بآياتها على كثرتها واحاطة بتعريفها وحكمة وكثرة حقيقة وتسمية
 سمي بحضرة العلم الانزلي وبا اعتبار كون المعاديات التي تعلق العلم الانزلي بها ما بين واجب ظهوره وتحقيقه
 بنفسه وبين منع ظهوره في نفسه في شئ من المراتب الكلية والجزئية وبين متوسط بينهما ذلك بينه اليها على السواء
 سمي المتوسط مرتبة الامكان وبا اعتبار انه صورة التعيين الاول الذي هو اول مرتبة للذات الاقدس سمي
 بالمرتبة الثانية فجميع هذه الاسماء عين هذا التعيين الثاني المذكور **فصل** ودر تميز اسماء التي وحقائق
 كوني تميز تميزه واصل اسماء التي بمرتبة است كما يات في سبعة عشر شئ من عالم ومريد وقادر وجوده ومقتسط ومعطى
 وامر الجاد في سطر حقيق كماله واطلاقه في مرتبة است بمراسم وقوف است حتى موجب حضوره است بابا يستلجج اشياء
 بمصلحت وتيسر كل وان باكم مطلوب حقيق بوي بالمرتبة است وعالم مفصل ان تدير است باستحضار مفردات تحقيق بقوله تعالى
 وتعين وجود اسماء مضاف به حقيق واحكامه او مريد مخصص مرتبة است في ظهوره في مرتبة او مراتب وقابل
 مباشر امر الجاد است بمعنى كماله وقادر ممد دست ومؤثر بذلك القول وجودا وجودا معين به ومعطى
 دهنه حصص وجودي است به حقيق ومقتسط مثبت معين محل ومرة كماله وجوده ديكه ودوى نظامه خواهره
 ومثبت معين برزخيت وحكمه التميزه كماله الجادى ولا وثبات وقائى اوثانها بران موقوف **فصل**
 حقائق اشياء تعينات وتيزات وجوده است سبحانه ومرتبه علم ومنشاء التعينات وتيزات خصوصيات شئون اعتبارات
 است كاستحسن است در غيب ذات الوجود يتجلى بصفة من الصفات فتعين وتميز عن الوجود المتجلى بصفة
 اخرى فيصير حقيقة ما من الحقائق الاسمائية وصورة تلك الحقيقة في علم الحق سبحانه هي المسماة بالماهية
 والعين الثانية وان ثبت قلت تلك الحقيقة هي الماهية فانه ايضا صحيح فلا عيان للثانية هي الصور
 الاسمائية المتعينة في الحضرات العلوية وتلك الصور فايضة من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلى
 الاول بواسطة الحب الذاتي وطلب صفات الغيب التي لا يعلمها الا هو ظهورها وكما لها فان الفيض الاطلى
 ينقسم الى الفيض الاقدس والفيض المقدس وبالاول تحصل الاحيان واستعداداتها الاصلية في العلم

وبالثاني يحصل تلك الاعيان في الخارج مع اوزانها وتوابعها **فصل** الاعيان الثابتة وهي التي يسميها الحكماء ماهيات غير مجعولة فقال بعضهم نفى مجعوليتها انما هو من حيث انها صور علمية وانها معدومة في الخارج والمجعولة لا يكون الا موجودا كما لا يوصف الصور العلمية والخيالية التي في اذهاننا بانها مجعولة ما لم توجد في الخارج فليجعل انما يتعلق بها بالنسبة الى الخارج وهي ثابتة مما صلا ان الماهية الممكنة كما انها تحتاج الى الفاعل في وجودها الخارجي كذا في حاجة اليه في وجودها العلمي سواء كان ذلك الفاعل مختارا او موجبا للمجعولية بمعنى الاحتياج الى الفاعل من اوزان الماهية الممكنة مطلقا فانها انما وجدت كانت متصفة بهذه الاحتياج الى الفاعل سواء كان تصافيا به بيئا او غير يان وان فسر المجعولية بانها الاحتياج الى الفاعل في الوجود الخارجي كالكلام صحيحا والتفديد كطفا فالصواب ان يقال ان لا تكون الماهيات غير مجعولة انما هي في حد نفسها لا يتعلق بها جعل جاعل وتليق موثر فانك اذا لاحظت ماهية السواد مثلا ولم تلاحظ معها مفهومها سواها لم يعقل هناك جعل ان لا متغايرة بين الماهية ونفسها حتى يتصور توسط جعل بينهما فيكون احدهما تلك الاخرى وكذا لا يتصور تأثير الفاعل في الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل تأثيره في الماهيات باعتبار الوجود بمعنى انه يجعله مستصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل تصافيا موجودا متحققا في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصبغا بالصبغ في الخارج وان لم يجعل تصافيا به موجودا في الخارج فليست الماهيات في انفسها مجعولة ولا وجوداتها ايضا في انفسها مجعولة بل الماهية في كونها موجودة مجعولة وهذا المعنى مما لا ينبغي ان يناع فيه ولا مضافة بين نفى المجعولية عن الماهيات بالمعنى الذي ذكرناه اوله وبين اثباتها بما بيناه انفا فالقول بنفى المجعولية مطلقا وبانسانها مطلقا كلاهما صحيح اد اعمل على ما صورناه **فصل** حضرت ذو الجلال والافضل ورائد الزلات خود را بذات خود ميدانست و قد قاد ذلك بقولهم تجلي بذاته لذاته و بهمان دانستن هر چه از آغاز آفرينش يان پر تو هستي پر ارقاؤه يا خا به انتلو الى الله البادورين جهان ياد آين جهان حتى المحسوسات مجموع ميدانست زير که حقيقت حق سبحانه و عباد ان نيتي است کلي که جامع تقييدات کبيره و جزئيه ازليه و ابديه است که از تعبير اول گویند پس علم او بتعينات نا تناسبي عين علم او باشد بذات خودش و چون اشياء را سمر باور ضمن علم بذات و معلوميتي اندراج داشته هر آينه ان هر چه بظهور آيد چنان و چند ان تواند بود که اقتضاء آن معلوميت ضمنی بود زير که آن فرع معلوميت ذات سر قدسه از تعبير و تبدل است از لوايد او اقتضاء مضاف بمعلوميت فرع راجع باصل

واين بتقنيات تباينى از تنهاى مذکور است با چنديت اشياء در شبيه اشيت داخل همان است که بر فیا و ازان نظرا
 الى ذاتها بتبنيات ذاتية زفته و بالا خطه جابنين بطون ظهور بحر و ف عاليات و حروف اصلى بعد از اعتبار تميز
 لازم نورانيت علم است با عيان ثابته و حقايق ممکنه که قداه حکما ما هیات خوانده اند از او چون قابل بود که هر یک از
 شیونات مذکوره را صلاحيات تعلیق را دت بر روز و از علم عین حاصل است ظاهر شود که منشأ امکان تساوى
 نسبت بطون و ظهور که بعد م و وجود تغییر از آن کنند که کمال تنزه و تقدس ذاتی است سبحانه و تعالی از تنقیه و تقصیر
 اسما و تقابل **فصل** الکی هو الوجود المتعین حکانه من حيث تعينه و وجوده من حيث حقیقته و ذلك المتعین
 نسبة عقلية فی النسبة الى الوجود واجب للمتعین و التعین و وجود و ظهور الوجودین وجه معین بعینه
 التقابل المعین للوجود بحسب خصوصيته الذاتي فیکن بالنظر الى کل تعین حادث للوجود ان یسلخ الوجود عنه
 و یتعین تعینا آخر و ینعدم التعین الاول اذ نفس التعین هو الواجب الوجود الحق الساری فی الحقايق لا
 التعین الاول للمتعین و لیس کل تعین معین و اجباله علی التعین الا الواجبات فیکن ان ینعدم و یتعین الوجود تعینا
 آخر اذ الوجود المتعین لا یقلب عدما بل یتبدل تعیناته بتعینات آخر غیر تعینات قبلها فاحقق من هذا حقیقه
 الامکان المتعین للمعین و هو نسبة عدیه فی الوجود فهو یعلم و وجوده فیهما راجع الحق فافاضه نور الوجود علی ذلك
 الوجه المعین بقى موجودا و الكشف یقتضی بالتدلی مع الایات و ان اعرض عن التعلی الوجودی عدم و عباد الى
 اصله هذا اصل الامکان و اما اسم الغیر و السموات فذلك من حيث امتیازاتها بالنسبة الذاتية
 بالخصوصیات الاصلية فیر من هذا الوجه اعیار بعضها من بعض و اما غیرتها للوجود المطلق الحق فیر من حيث ان
 کلا منها تعین بخصوص الوجود الواحد بالحقیقه تغایر الاخر بخصوصیه و الوجود الحق المطلق لا یغایر کل
 ولا یغایر البعض لکون کلیة کل و جزیة الجزء نسباً ذاتیه فهو لا یحصر فی الجزء ولا فی کل فیهو مع کونه فیهما
 عینهما لا یغایر کلها فی خصوصهما و لکن غیریه فی احدیتهم جمیع الاطلاق مطلقه عن کلیة و الجزئیة و
 الاطلاق فافی الحقیقه الوجود مطلق و وجود مقید و حقیقه الوجود فیهما حقیقه واحده و الاطلاق
 و التعین و التقید نسب ذاتیه له فافهم **فصل** وجود ممکنات عبارة است از تعین و تیز وجود حقیقی و در
 مرتبه از مرتب ظهور بسبب تلبس با حکام و آثار عیان ثابته که حقايق ممکنات است و الایجاد عبارة عن تجلیات
 سبحانه فی الماهیه المکنه الغیر المجهولة التي كانت مرآة لظهوره و سبباً لانبساط اشعة نوره اعلم ان
 الاثر لا یتكون لوجود اصل من کونه و یجوز فقط بل لا بد من نظام امر آخر خفی فیه یتكون هو المورث و علیه

يتوقف الاثر ولما كان امر ايكون محصورا بين مرتبة وجود وتعد راضفة الاثر الى الوجود كما تم تعيين
 اضافة الى المرتبة ومرتبة الوجود المطلق الالهوية قالوها والنسبها المعبر عنها بالاسماء يسند الانسار والمرتبة
 كلها امور معقولة غير موجودة في اعيانها فلا اثر الا لباطل ايضا في نسبتها الى ظاهر لغرض سره وصعوبة
 ادراكه بدون الظاهر فجمع في الحقيقة الى المراتب من ظاهر وفيه فاعرف واين تأثير نسبتها لم يورست نه در ثبوت
 وثبوت شي مرثي ديكر اكل ما هو ثابت للوجود الحق الواجب فهو ثابت له انرا لا يبدل وكذا كل ما هو ثابت لا يمكن
 لكن كواحد منها مرات لاخر يظهر به احكامه فله معرفة بالصفات والاحكام والنسب الانسار والمرتبة ظهورها
 لا يمكن ان تكون هي الحادثة بتعدد الامكنات لا ثبوتها ولا انتفاءها من ثبوتها له او منقبة عنه فانهم **فصل**
 اعظم النسب والحبب لتعدد ذات الواقعة في الوجود الواحد بموجب انزال الاعيان الثابتة فيه فتوهم الاعيان
 ظهرت في الوجود وبالوجود وانما هي ظهرت فانها في الوجود لكن بشرط التعدد مع انزالها للاعيان فيه و
 البطون صفة ذاتية للاعيان والوجود ايضا من حيث فخلق وحدته اكر وجود حق راسخا وتعالى مرات اعتبارا
 كني ظاهر وروى الحكم وانا رايان است نه اعيان بدن وانما فانها ما شئت رايته الوجود فيه نه وجود من حيث
 كما هو شأن المرأة واکرا اعيان رامت اعتبارا كني ظاهر وروى سما وصفات وشيئون وتجليات وجوده است باوجود متعين
 بحسب هذه الامور نه وجود من حيث هو هو ونه اعيان لما عرفت من شأن المرأة باوجود حقيقي واعياني ثابتة
 بدروان لا وابداء مرتبة بطون اند ظاهر باحكام وانا رايان است باعتبار اول يا سما وصفات وشيئون وتجليات وجوده
 حق سبحانه وتعالى باوجود متعين بحسب نه الامور باعتبار ثاني اشعار ممكن تنكنا في عدمنا كشيد ده رخت واجب
 بجلوه كاه اعيان ناهاده كام نه در جبرتم كراين نه نقش غريب جيت نه رلوح صورة آمنة مشهود خاص وعام نه هر يك
 نهفته ليكن مرات آن نه كراين نه رلوح صورة آمنة مشهود خاص وعام نه هر يك
 در باده رنگ جام **فصل** وبعد از تنزل بمرتبة تعين ثانی تنزل است بمرتبة ارواح که از عالم غیب و عالم امر و عالم ملکوت
 و عالم ملکوت کونند و لكن عبارت از عالمی است که اشاره صریح بدان راه نیابد چنانکه عالم غیبات عبارت از عالمی است که اشارت
 صریح بدان راه نیابد و از عالم خلق و عالم سفلی و عالم ملک نیز خوانند فلذا اقسامی چهار قسمی است اشارت به عالم خلق است
 و بما لا تبصر و اشارت به عالم موجودات عالم برز و قسم اند قسمی آنانکه کبریا عالم اجسام و جسمی از وجوه تعلیق ندارند
 بحسب تصرف تدبیر و ایش از کربان خوانند و ایشان و قسم اند قسمی آنانکه که از عالم عالمیان هیچ وجهی ندارند هائیمون
 فی جلال الله و جماله منذ خلقهم و ایشان را ملکه مسمیه کونند و مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحاب و مسلم از ایشان

چنین خبر رسید که آن الله تعالی ارضایبضا منعمونه خلقا مسیره النعمین فی التلثون یوماهی مثل یال الدنیا
 تلتین مرة وهم لا یعلمون ان فی الارض خلقا یعصونه وانهم لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس و قسمی دیگرانند
 که اگر چه بعالجیام تعلیق ندارند و در شهود و قیوسیت شیفته و متحیرند اما ایشان عجایب بارگاه الوهیت اند و در ساریط
 فیض ربوبیت بر رئیس ایشان فرشته است از روح اعظم خوانند و در انجا از و عظیم تر فرشته نیست با اعتبار دیگران و با
 اتم علی خوانند که اول مخلوق الله القلم و باعتبار دیگران عقل اول گویند که اول مخلوق الله العقل آن روح
 اعظم معلوه الله علیه در صفا و ال سیطایفه است و روح القدس که او را بر اسرائیل کونید در صفا غفر و ما منا الاله
 مقام معلوم و قسمی دیگرانند که بعالجیام تعلیق دارند بتدبیر و تصرف ایشان از روحان کونید و ایشان نیز بر دو
 قسم اند قسمی اول ارواحی اند که در مساویات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگرانند که در رضیات
 تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان موقوف اند و چندین هزار بر حیوان
 و نبات و حیوان بل بر هر چیزی ملک موقوف در کلمات انبیاء علیهم السلام آمده است آن اکل شیء ملکا و از صاحب
 شریعت باصلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم خبری وارد شده است ینزل مع کل قطرة ملک و اهل کشف چنین گویند
 که تا بهشت فرشته نباشد بر کسی از شاخ سیر و نیا به هکذا جرت سنت الله و لن تجدد لسنة الله تبدیلا
 و تمجید و در حدیث دیگر ملک الجبال و ملک الیج و ملک الرعد و ملک البرق و ملک السحاب آمده است و تا
 بحال فیضان الی پدید ملکوت کلشی نقاب بر نیند از و این معنی تحقیق نتوان دانست سه جسم را چون سایه
 دان و شغور را چون جان شمر به سایه را بی شغور هرگز نمی بود پس بدید به و تا موجودی نبود ملکوتی جسم را خود وجود
 مستحضر نشود و این از اسرار بزرگ است و قل علی وجه الادر جن من حیطة بطنه و یخین ارواح که ایشان را جن و شیاطین
 خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان را بر نوع انسان تسلط کرده اند و ابلیس سید و رئیس ایشان است و
 دانستن بر تسلط ایشان بر انسان از شعب سر قد است و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب روحی کما
 نطقن به المشریعة الحققة و علی الجملة پیش این سه طریق و سادات تحقیق و حقیقت ما هست ایشان اختلاف
 بسیار است و درین مختصر نمی آید اما از الانشاء کماهی و سده نادا و اشغلا بک عن سواک **فصل** و بعد از
 شتران مرتبه ارواح تنزل است بر تبه مثال که واسطه بیان عالم ارواح و عالم اجسام و جماعتی از علماء حکمت آنرا عالم
 مثال خوانند و بلسان شریع بر رخ کونید و آنرا پیش محققان تفصیلی است و بعضی از آن است که قوای دماغی را در او
 آن شرط است و آنرا خیال منفصل میخوانند و مقامات و عجایب آن در بین عالم است و بعضی را قوای دماغی را در آن شرط

نیست و اگر خیال منفصل بخواند و تجسار و روح و تروح اجساد و تشخص اخلاق و اعمال و ظهور معانی بصورت مناسب و مشابه
ذوات مجردات در صورت اشباح جسمانی همه درین عالم است و مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و مسلم جبریل علیه السلام را
بر صورت درجی کلبی درین عالم دیدی و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا که مشایخ در صورت اشباح مشاهده میکنند همه درین عالم
و حضرت علیه السلام درین عالم می بینند و صوریکه درینما و چیزهای صافی بنمایند همه در صورت اشباح درین عالم است و هر موجودی را کائنات
ماکان صورتی درین عالم مناسب این عالم است و حکم او شامل است بر همه مراتب عالم است و غیره و ارواح النفوس الانسانیة
الکامله اعضاءیتشکلون فی هذا العالم بالشکل غیر شکالهم المحسوسه و هم فی الدنیا و یمضون
علی من سیریدون الظهور علی لقوة انسلاخهم من ابدانهم بعد انتقالهم الی الآخرة ایدیا لا تریاد تلك
القوة بارتفاع المانع البدنی و هو لا یدرهم المسمون بالبدن **فصل** اعلم انه لما كان الارواح متقدما
بالوجود و الرتبة علی عالم الاجسام و كان الامداد الربانی الواصل الی الاجسام موجودا علی توسط ~~الروح~~ و یصل بینهما
و بین الحق سبحانه و تدبیرها اغنی تدبیر الاجسام مفوض الی الارواح و تغذیر الارتباط بین الارواح و الاجسام
للبانیه الذاتیة الثابتة بین المركب و البسیط فلا مناسبة بینهما فلا ارتباط و صالم یکربا بتباطا یصل
تأثیر و لا تاثر و لا امداد فلا استمداد فلذلک خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعین عالم
الارواح و عالم الاجسام لیصح ارتباط احد العالمین بالآخر فیتالی حصول التأثير و التاثر و حصول الامداد
و التدبیر و یفعل المثل و خاصیته تجسد الارواح فی مظاهرها المثالیة للشارح بقوله تتالی فیتالی
لها بشرا سوایا و الی عالم المثال یترقی المیزان المیزون فی معارجهم الروحانیة الحاصلة بالانسلخ من
هذا الصور الطبیعة العنصریة و کتساءار و لخصم للظاهر الروحانیة و هذا هو شان روح الانسان
مع جسمه الطبیعی العنصری الذی یدبره و یشتمل علیه علما و عملا فانه لما كانت البانیة للشارح ثابتة بین روحه
و بدنه و تغذیر الارتباط الذی یتوقف علیه تدبیر و وصول المدة الیه خلق الله نفسه الجویونیة برزخا
بین المفارق و البدن ففصله الجویونیة من حیثینا مناقرة معقولة هی بسیطة تناسب الروح المفارق و من
حیث انما مشقة بالذات علی قوی مختلفة متکثرة مُنبَثة و اقطار البدن منصرفاتصرفات مختلفة
و محمولة ایدیا فی الخفاء علی البعید الضلالی الذی فی التجویف الایسر من القلب الصنوبری تناسب
المزج المركب من العناصر فحصل الارتباط و التاثر و التدبیر و حصول الامداد و التدبیر **فصل**
ثم اعلم ان العالم المثالی هو العالم الروحانی من جوهر فیه رانی شبهه بالجوهر الجسمانی فی کونه محسوسا

مقداراً وبالجوهر الجرد العقلي في كونه نورانياً وليس بحجم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي لانه برزخ
 وحد فاصل بينهما وكل ماهو برزخ بين الشئين لا بد ان يكون غيرهما بل ارجح ان يشب بكل منهما ما يناسب
 حاله اللهم الا ان يقال ان حجم نوراني في غاية ما يمكن من اللطافة فيكون حداً فاصلاً بين الجوهر المجردة اللطيفة
 وبين الجوهر الجسمانية المادية الكثيفة وان كل بعض من هذه الاجسام ايضا اللطيف من البعض كالمساويات
 بالنسبة الى غيرها فليس بعالم خفي كما نعلم بعضهم لنعلم ان الصور المثالية متفككة عن حقايقها كما نعلم في الصور
 الذهنية والتحقيق المحوهرية موجودة في كل من العوالم الروحانية والعقلية والخيالية ولها صور بحسب
 الماهية اذ لحقت وجدت القوة الخيالية التي لنفس الكلية المحيطة بجميع ما لها طبعه غير هامن القوى
 الخيالية كل ذلك من هذا العالم محل في هذا العالم ومظهرها وانما هي في العالم المثالي لكونه مشتقاً على صورها في العالم
 الجسماني ومثله ان مثال صورته في الحفرة العلمية الالهية من صور الاعيان والحقايق ويسمى ايضا الخيال
 المنفصل لكونه شيئاً بالخيال المتصل لكونه غير مادي فليس معنى من المعاني الممكنة ولا روح من الارواح الاله
 صورة مثالية مطابقة لكمالته والمثالات المعقودة التي هي الخيالات منفصلة بهذا العالم مستبشرة منه
 كالكوى والشبائك التي يدخل منه الضوء في البيت ولكل من الموجودات التي يدخل في عالم الملك مثال مقيد
 كالخيال في العالم الانساني سواء كان فلكاً لوككباً او عنصر او معدناً او نباتاً او حيواناً في غاية ما في الباب انه في
 البعاط غير ظاهرة كظهوره في الحيوانات قال تعالى وان من شئ الا يسجد بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم وقد جاء
 في الخبر الصحيح ما يؤيد ذلك من مشاهدة الحيوانات امور الا يشاهد هامن بن آدم الا سرايا لاكتشف اكثر من
 ان يحصى ذلك المشهود يمكن ان يكون في عالم المثال المطلق ويمكن ان يكون في المثال المقيد والله تعالى اعلم
فصل وعليان نعلم ان البرزخ الذي يكون الارواح فيه بعد المفارقة من النشأة الدنيوية هو غير
 البرزخ الذي بين الارواح المجردة والاجسام لان مراتب تنزلات الوجود ومعارجه دورية والمرتبة التي
 قبل النشأة الدنيوية هي من مراتب التنزلات ولها الاولوية والتي بعدها من المراتب المعارج ولها الاخرية
 وايضا الصور التي في البرزخ الاخير انما هي صور الاعمال ونتيجة الافعال السابقة في النشأة الدنيوية وينتجها
 مصور البرزخ الاول فلا يكون كل منها عين الاخر لكنها يشتركون في كونها عالماً وحياتياً وجوهر نورانياً
 غير مادي مشتقاً على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رضي الله عنه في الفتوحات بان هذا البرزخ غير
 الاول ويسمى الاول بالغيب الامكاني والثاني بالغيب المحالي لا مكان لظهور ما في الاول في الشهادة وامتناع رجوع

ما في الثلاث البها الا في الآخرة وقليل من يكاشف به بخلاف الاول وكذلك يشاهد كثير من البرزخ الاول فيعلم ما يقع في العالم من الجوادث ولا يفكر على مكاشفة احوال الموتى الله هو العليم الخبير **فصل** وبعد ان تنزل بمرتبة مثال تنزل است بمرتبة اجسام وان برد وقسمت علييات وعقلييات واما علييات چون عرش وكرسي وسماوات سبع وثوابت وسيارات وبالنفاق بل كشف عرش وكرسي را طبعي كوينده عنصري واصلها قابل كون وفساد وفتاوزه وان لمسند يصحح كرسى ميزين شست است وعرش سقف بهشت چنانكه صريح حديث نبوى صحيح ودالات نص قرآن عزيزه يا ثاقب است وديكر سماوات قابل كون وفساد وخرق والقيام انه واما سفليات چون بساط عنصرييات واثار علييات مانند برق وابر وباران ومرتبات چون معادن ونبات وحيوان و بدن انسان كه اشرف عالم عناصر است وعموم وخصوصه اوراك اكثر اين اجسام مبسّرت واما حقايق مكنونه جز خواص را بران اطلاع بنهر و مخبرين بمولم وديكر كه تابع عالم اجسام اند چون حركت وسكون و ثقل وخفت ولطافت وكثافت والوان واضواء واصوات وروايج والوانع واصفا ان هم اين قيل عوالم ديكر انه كتابع عالم ارواح انه **فصل** ظهور الوجود في عالم الارواح اتم من ظهوره في عالم المعاني ثم في عالم المثال ثم في علم الاجسام وفي هذا العالم اتم ظهور الوجود وعلما راد وابتا مية ظهور الوجود واكمالته في المرتبة الاخيرة ان ما يكون مدركا على سبيل الاجمال ومعقولا على سبيل التعقل بخلاف وموهوما ومحسوسا بالحواس الظاهرة فان خواص الوجود واثاره يكون فيه اكثر واكمل مما لا يكون مدركا بجميع هذه الوجود على من العيان الالمانية المدركة المتصرف في المراتب يكون في المرتبة الاخيرة مدركة بجميع هذه الادراكات بخلاف الالانية المدركة المتصوفة في المراتب الباقية التي فوق هذه المرتبة الاخيرة والانسان المستكمل لا يكون كما له الابان يحصل له ملكات هذه الادراكات في مراتبها ولا يكون الادراك المحسى وما يلزمه من القيود والحاصلة له مانع السائر الضروب الباقية **فصل** لما كانت الهوية الواحدة بالوحدة الحقيقية الاحكام الوحدة فيها غالبية على الاحكام الكثرة لكانت احكام الكثرة منحة مقتضى القهر الاحدى في مقام الجمع ثم ظهرت في مظاهر متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل والفرق بحيث غلبت الكثرة في احكامها على احكام الوحدة وخفي هناك امر الوحدة بحسب اقتضاء التفرق العقل والتفصيل العيني اراد ان يظهر ذاته في مظهر كل يتضمن مظاهر النورية والمجالي الظلمانية ويشتمل على جميع الحقايق السرية والجهرية ويتجوى على حلة الدقايق البطنية والظهرية فان تلك الهوية الواحدة لذاتها انما تدرك ذاتها في اتصالها ادراكا غير زائد على ذاتها ولا يتميز عنها في التعقل ولا في الواقع وهكذا

يدرك صفاتها واسماؤها فسادا ثابتة عينية غير ظاهرة الاثر ولا متميزة الاعيان جوهرا من بعض قهرها لطيرت
بحسب الارادة المخصصة والاستعدادات المختلفة والوسائط المتعددة منفصلة في المظاهر المتفرقة من
مظاهر هذه العوالم المذكورة لم تدرك ذاتها وحقائقها من حيث هي جامعة لجميع الكمالات العينية وسائر
الصفات الاسماء الالهية فان ظهرها في كل مظهر وبجلى معين انما يكون بحسب ذلك المظهر لا غير الا ترى ان
الروح سبحانه في العالم الروحاني ليس كظهوره في العالم الجسماني فانه في الاول بسيط فعلى نوراني وفي الثاني
بالماء الفعلي تركيبي فابعدا عن اريد الى المظهر الكامل والكون الجامع الحاضر بل امر غير تفصيلي وفي المرتبة
الثانية اعنى النعني الثاني يوجد فيه لعالم الجميع علما تفصيليا وفي سائر المراتب اعلى المرتبة الروحانية
الثالثة والحسية توجد ^{العلماني} وجودا عينيا تفصيليا وفي المرتبة الانسانية الكمالية توجد
جميع ما في هذه المراتب لشماتها معني الاحدية الجمعية الحقيقية الكمالية التي لا يتصور ان يادة عليها
من جهة التمام والكمال فظهر ان الصورة الكاملة اللطيفة الظاهرة بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن
ظهورها من حيث هي كذلك في هذه المظهر وهذا يدفع ما يقال لما كان حقيقة الحق وصورته الحقيقة
هو الوجود المتعبر بجميع النعنيات وسائر الصفات والاضافات صح ان يكون مظهرها مجموع اجزاء العالم
الكبير الواحد بالموضوع والصورة الاجمالية المتالفة مثل مجموع الانسان لثلاثة الف من النفس
المجردة والقوى الجسمانية الحاسنة والبدن المادي **فصل** آدمي مركب من اربع جميع علوم واكسل
موجودات است وپیش ابل بصیرت بیان وومیان حق عز سلطان بیج واسطه نیست ومقصود از همه فعال است
الاستقربان ملاء اعلى که مستثنی اند و سر لولا که لما خلقت الا فلاک در حق سید المرسلین آمده است
صلوة الله عليه وآله واصحابه وسلم وعند ذی المصابر والتحقیق تقررت که تخصیص او علیه السلام
بار منی انرا می آن است که باتفاق اهل کشف و علم است آمده او اکمل اولین و آخرین است و ذکره
مطلق اهل معرفت مجربان جناب زار اند که کثر انغمیا فاجبت ان اعرف ^{طرحه} یقین میدان که با جزینه
عجایب بی برای یکدل بنیانها دیم فرستادیم آدم بالصبره جمال خوشتر و صحرانها دیم **فصل** مرتبه انسان
کامل عبارت است از جمع جمیع مراتب الیه و کونه از حقوق انفس کلیه و جزئیه و مراتب لمبیس تا آخر تنزلات وجود
وهو الانسان الكامل فانه الجامع بین مظهرية الذات المطلق و بین مظهرية الاسماء والصفات والافعال التي
المتشابهة الكلية من الجمعية والاعتدال وابدأ في مظهرية من السعة والكمال وهو الجامع ايضا بين الحقائق

الوجوبية ونسب الاسماء الالهية بين الحقائق الالهية والصفات الخلقية فهو جامع بين مقتضى الجمع والتفصيل
 بحيث يجمع ما في سلسلة الوجود ليظهر فيه بحسبه ويدرك ذاته بحسب ما ذكرنا من الخيرية الشريفة الجامعة
 والجمعية الكاملة **فصل الحقيقة الانسانية الكاملة** حاضرة لجميع المظاهر في كل المرتب في المرتبة الاولى
 المعين الاول يوجد فيه العلم بالذات ويساير الصفات والمجاهيات علم الجاهل وان مرتبة رابعة عما نرى فيكون
 ان يرى شابهت ان يترتب مرتبة الالهية في فرق بيان ان هر دو مرتبة بر بوبيت مرتبة بوبيت است وليست سر او خلافت
 ومنظر اسما وصفات جناب مطلق است بوبيت مري ووجها في حكمهم قد رخنه اني فالانسان الكامل هو خلي
 الحق سبحانه وتعالى وهو الذي يظهر فيه لكل من حيث هو كل لا يكون الا في الكل ولكن لكل له تلك مرتبة الاولى
 مرتبة جمع الجمع والاحدية وهي الحقيقة الالهية الانسانية التي جدي اسمها علمه السلام والثانية
 التفصيل الالهية وهو الحقيقة الانسانية الكاملة اعني العلم بشرط وجود الانسان الكامل فيه والثالثة صورة واحدة
 جمع الجمع وهو الحقيقة الالهية الانسانية الكاملة وظهور لكل في مرتبة جمع الجمع الاحدى لتفصيل فيه وله
 مرتبة الاجال والتفصيل وظهور لكل في المرتبة التفصيلية الفرقانية والكل ظاهر فيها بالكل في الكل لا في كل واحد
 وظهور لكل في مرتبة صورة احدية جمع الجمع الانسا في ظهور لكل جامع بالقوة دفعة وبالفعل في كل زمان
 بالتدريج كما قال المتن جمع تحت في فواء هم ملا فواد الزمان احداها فان الى دهره بانه مرتبة
 اوسع من في الزمان ابداها **فصل تعيين اول مرتبة جمع واهمال است واين جمع واهمال است** وتفصيل است
 كما اورا تعين ثانيا خوانند واين تفرقة وتفصيل راجع واهمال است كما اورا قلم على خوانند واين جمع واهمال است تفرقة وتفصيل است
 كما اورا لوح محفوظ خوانند بما اشتمل عليه من الارواح والملائكة واين تفرقة وتفصيل راجع واهمال است وان عين سبأ است
 واين جمع واهمال است تفرقة وتفصيل است كما عبارة از عرش وكرسي وجميع صور مثالية است واين تفرقة وتفصيل راجع واهمال
 كما اورا عنصر اعظم خوانند وتفرقة وتفصيل او اركان اربعة وسماوات سبع ومولدات ثلثة است واين تفرقة وتفصيل راجع
 جمع حقيق واهمال غايي است كما ان صورة آدم عليه السلام است تفرقة وتفصيل او من حيث الكليات مكان معناه وصورة
 جامع الله مكان حقائق الخلفاء الكل وصورة جمعية الجمع واحدية جمع تفرقة تفهم الكلية وجملة تفصيلهم
 الحقيق تابعهم ومنبوعهم ومنه كانت الصورة الاحدية الاكلمية ومعناه حقيقة الجمعية وتفرقة وتفصيل
 اين احدية جمعية حقائق كمال اختلاف واقطاب وابدال است ومن كان تحت حيطه كل واحد منهم من هذه
 الامة المحمدية **فصل از تفرقة اين معاني وتيسير اين بياني** وبيان حفات وشرح ودرجات بعض الاسماء وصفات

و ذکر تشکلات وجود تا آخر انواع عالم مشهود چون آفتاب و شمس و دیگر مختلفات جمله از یک اصل است و این
 چرا که چونما از آن جویو است: حضرت مولوی قدس سره میفرماید که کاروان از غیب می آید یعنی: یک ازین
 زشتان نهان آید می: لغز و دیان سوی زشتان کی روند: بلبل اندر گلستان آید می: پهلوی نرگس بروید
 یا سیم: کل بغچه خوش و بان آید می: این همه مرست مقصود این بود: کان جهان در این جهان آید می:
 سجود و غن در میان جان مشیر: لاسکان اندر مکان آید می: همچو عقل اندر میان خون و پوست: فی نش
 زشتان آید می: از غیب مطلق تا آخرین مرتبه مظاهر حق یک وجود است که بحسب اختلافات تجلیات
 اشیات سسی به ترتیب حضرات گشته است و این تعینات اعتبارات محضه اضافات صرف است چنانکه اگر واحد را
 چاربع و ثلث و ثلثه و نصف و غیره که بنده این نسبت اضافات قاضی و احادیث و نیست همچنین اطلاق اسم مرتبه
 حضرت بحسب اشیات و تعینات بر ذات رفیع ال درجات مانع احدیت و نیست اشعار جز یکی نیست نقد
 این عالم: بازیر و بعلتش مفروش: کل این باغ را توئی غنچه: سر این گنج را توئی سرپوش: پرده
 بردار تا ببینی خوش: دست بادوست کرده در آغوش: آن شناسد حدیث این دل مست: که ازین باز
 کرده باشد نوش: بموجب بیاعت و دوری سالک بغیر ازین همی احکام امتیازی که حقیقت خود را
 بدان محقق گردانیده و مدارک خویش را بدان مقتضای ساخته امری دیگر نیست نش توهمت قد ما ان لیلی
 تبرعت وان لنا فی الیین ما ینفع للتما فلاحت فلا والله ما تم مانع سوی ان عینی کان من
 جسمها العلی رباعی معشوق عیان بود نمید استم: با ما میان بود نمید استم: گفتیم بطلب کربجانی
 برسم: خود تفرقه خواند بود نمید استم: لیس حال ما یطلق علیه السوی و الغیر الا کمال الامواج علی البحر الزخار
 فان الموج لا شک انه غیر الماء عند العقل من حیث انه عرض قائم و اما من حیث الوجود فلیس شی غیر الماء من قف
 عند الامواج التي هو وجودات الحوادث و صورها و عقل من البحر الزخار الذي یموجج فظهر من غیره المشابهة
 و من طنه الظاهر هذه الامواج یقولون لا یمتاز بینهما و یثبت الغیر و السوی و من نظر علی البحر و عرف انها
 امواجه و الامواج لا تحقق لهما بانفسهما صرا قائلان بانها اعلام ظهرت بالوجود فلیس عنده الا الحق
 سبحانه و ما سواه مدام یمیل به انه موجود متحقق فوجوده خیال محض و المتحقق هو الحق لا یمیز لک قال
 الجنید قدس سره الان کما کان عند سماعه حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم کان الله
 و لیس یکی معه شی و الله در المنیغ مؤید الدین الجنید حیث قال البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج

وانهار لا تتجسّد اشكالاً فتشاكلها بغير تشكّل فيها فهي استار وقطعه موجبات كبحر سري راساً بجمل مرآة
جواب بود: پس اين روی هستن اشياء راست چون سري شرب بود: الوجود العارض للممكنات المخلوقة
ليس بمغاير لوجود الحق الباطن المجرد عن الاعيان والمظاهر الانسب واعتبارات كالظهور و
التعين والتعدد والحاصل بالاقتزان وقبول حكم الاشتراك ونحو ذلك من الغفوت التي تلحقه بواسطة التعلق
بالمظاهر فلوجود اعتباران احدهما حيث كونه وجوداً فحسب هو الحق وانه من هذه الوجه لا كثرة فيه ولا
تركيب ولا صفة ولا لغت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا حكم بل وجود بحيث والاعتبار الاخر من حيث قترانه
بالممكنات واشتراك نوره على اعيان الموجودات وهو سبحانه وتعالى اذا اعتبرت بعين وجوده مقيداً بالصفات
اللازمة لكل متعين من الاعيان الممكنة فان ذلك المتعين الشخص يسمى خلقاً و... ويضاف اليه سبحانه اذا
ذاك كل وصف ويسمى بكل اسم ويقبل كل حكم ويقيد بكل رسم ويدرك بكل شعر من بصر وسمع وعقل وفهم
فشيء الحبيب قد تسمى باسم كل من يسمي فانما عن ذلك انك في صريح او معي لست اعني مرآة هبند
ويسمى غيره فاغبروه فهو الاسم والسمى وذلك لسيانته في كل شيء بغيره الذاتي المقدس عن التجزى
والانقسام والمحاول في الارواح والاجسام ولكن كل ذلك متى احب وكيف شاء وهو في كل وقت وحال قابل
لهذين الحكمين المذكورين المتضادين بذاته لا يامر زائد عليه وهو الجامع بين الاسمين المختلفين من غائب و
حاضر وصادر ووارد اذا شاء ظهر في كل صورة وانما يشاء لا يضاف اليه صورة لا يفدحه تعينه وتنقصه
بالصور وانصافه بصفاته في كل وجود وعزته وقدرته ولا يتألف ظهوره في الاشياء واطهار تعينه وتقيدها
باحكامها من حيث علمه واطلاقه عن كل القيود وغناه بذاته عن جميع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع
بين ما تناقض من الحقائق وتخالف من وجوه فتألف وبين ما تناقض وتباين فتختلف حقيقة الحروف واللف
متشكلة باشكال مختلفة في اللفظ والخط فمأية مبصرة لمن تبصروا الله بالمانلة على الوجود المطلق الذي
هو اصل الموجودات المقيمة لا تقيده ولا ظهور له الا في ضمن وجود مقيد وحقيقة المقيد هو المطلق مع
قيد حقيقة جميع لخر الوجود وجود واحد ظاهر لسبب تعييناتها محتجب بها كظهور الالف بالحروف
واحتمالها باشكالها في كاشفه الله سبحانه بحقيقة الوجود لمحتجب المطلق اغناه عن تعلم حقائق الحروف
بعد ما رآه حقيقة الالف والشيخ عز الملة والدين محمود الكاشي شارب القصيدة الفارسية رحمة الله عليه
قال في هذا المعنى رباعي وكفت مرا علمه في هر سري تعليم كن كرت بدین دست ر سري كفتهم كه

الفكت كركم ينج : درخانه كركست يك حرف برست : و كمال الحروف سر التوحيد واختصاص الوحدة
 بالكرة فكذا في الواحد اذ لان العدد هو الواحد المختص بلباس العدد الاتري ان العدد ملتم
 من مادة هو الواحد وصورة هو الوحدة اما كون اذ من الواحد فله سبعة واما واحدة صورته فلان كل عدد واحد
 من جنسه كالاثنيين والثلاثة والاربعة كل منها فرد من افراد العدد فالكثرة والاختصاص بلباس العدد عن
 نظر الناظرين كيلا يخطئ برونه الانظر اسباب البصيرة النافذة عن سحاب الحكمة والشفيع المذكور ايضا
 كعنه كثرته چونيك وركري عين وحدة است : ماوكلي نمانه درين كرتراشكي است : ودر هر عدد و زروى
 ايقت چونكرى : كرمو تشين سيني وكر ماوه اشكي است : بكل ما لا يتجويد الجملات وكان في قوته ان
 يلزم في الاختيار فظهر بنفسه ان توقف ظهوره على شرط او شرط عارضة وخارجة عنه ثم اقتضى
 ذلك ظهوره مستلزم اوصاف واصفا اليه ليس شئ منها ما يقتضيه لذاته فانه لا ينبغي ان ينفي
 عنه تلك الاوصاف مطلقا بل انما لا يستبعد في حقيقة وجوده لان يتثبت له ايضا مطلقا ويستلزم في
 اوصافها اليه بل هي ثابتة له بشرط او شرط منغية عنه ايضا كذا ذلك وهي له في الجاهلين وعلى كل
 تقدير اوصاف كماله لا تنقص لفصلة الكمال المستوعب والحقيقة والسعة التامة مع فطر الذاهية
 واليساطة ولا يقاس غيره بما يوصف بتلك الاوصاف لاني قد نسيت ان اقتضاه بعض تلك الاوصاف
 التقويق عليها السان الذما وكلها ولا في وحدة فان نسبة تلك الاوصاف واصنافها الى ذات شأنها ما ذكرنا
 تخالف نسبتها الى ما يغايرها من الذات والشروط اللازمة لتلك الاضافة بتعدد وجدانها في
 الغيب عليه وهذا الامر شايع في كل ما لا يتغير سواء كان تحققة بنفسه كالحق سبحانه وتعالى وغيره كما
 لا رايح والملاذكة وهذه قاعد من عرفها او كشف له عن سرها عرف سر الايات والاحكام التي
 توهم التشبيه عند اهل العقول الضعيفة واطلع على المراد منها فسلم من ورطتي التاويل والتشبيه وعان
 الامر كما ذكر مع كمال التغير : نور وجود حق سبحانه وتعالى ولله المثل الاعلى بنبأه نور محسوس است و
 حقايق اعيان ثابتة بمنزلة زجاعات تنوعه ومثلونه وتنوعات ظهور حق سبحانه وتعالى وانحطاق واعيان چون
 الوان فمختلفة بحيث يمكنه ان يوان نور بحسب الوان زجاج است كزجاج است وفي نفس الامر والوحي نسي
 تاكر زجاج يمانى است مفيد نور وى صافى مفيد نايه واكر زجاج كدرست لون نور وى كدر وكون نايه مع ان النور في حد
 ذاته واحد بسيط محيط ليس له لون ولا شكل يحتمل نور وجود حق سبحانه وتعالى باهر كماله حقايق

واعیان ظهوری است و اگر آن حقیقت عین قریب است بر بساطت و نوریت و صفای چون اعیان عقول و نفوس مجرد نور وجود در آن منظر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعین است چون اعیان جہانیات نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه فی نفسه کثیف است و نه لطیف پس اوست تعالی و تقدس که واحد حقیقی است ستمزه از صورت و صفت و لون و شکل و در حضرت احدیت و هم دست که در منظر است گستره بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بر خود جلوه داده و هذا بعینه کما انک لو قلت ان النور اخضر لخصم الزجاج صدقت و شاهدک الحس وان قلت لیس ما خصم لاذی لون لما اعطاه لک دلیل صدقت و شاهدک النظر العالی الصحیح اعیان همه شیشهای کو ناگون بود : کافنا و در آن پر تو خورشید وجود : بهر شقیقه که بود سرخ یازد

گردد : بهر خورشید در آن بهم همان رنگ نمود **فصل الموجدات المسببات تعینات شئون سببانه و تعینات** و هوذا الشئون فحقایق الاسماء والاعیان عین شئونه التي لم یتمیز عنه الا بحدود عینها من یکون هو

غیر متعین و الوجود المنسوب الیه باعتبار عین تلبس شئونه بوجوده و تعددها و اختلافها باعتبار عین خصوصیاتها المستجنه فی غیب هوئیته و لا موجب لتلك الخصوصیات لانها غیر محمولة و لا یظهر تعددها بالانتوعات ظهوره لان تنوعات ظهوره ذاتیه فی کل منها هو الظاهر لایعینها لایعرف البعض منها من حیث تمیزه من البعض و من ای وجه یتمیز فلا یغایره و من ای وجه یتیمز فیسو غیرا و سوی و ان شئت فقل کان ذلك الشئون هو خصوصیات ذاتیه فی کل شان من شئونه و مثال هذا التقلب فی الشئون و الله المثل الاعلی تعقل الواحد فی مرتبة الاعداد لاظهار اعیانها و الالهام عینه من جهة ما فوجدا الواحد العدد و فصل العدد الواحد بمعنى ان ظهوره فی کل مرتبة مما تنصیه فی الحق شانا کما الخیر سبحانه عن نفسه کالالف ظهوره فی المرتبة الاخری و یتبع کل ظهور من حیث کل شان من الاسماء و الاوصاف و الاحوال و الاحکام بمقدار سعة ذلك الشان و تقدّمه علی غیره من الشئون و کل ما یرى و یدرک بای نوع کان من انواع الادراک فهو حق ظاهر بحسب شان من شئونه القاضیه بتنوعه و تعدده ظاهرا من حیث الإدراک التي هی احکام تلك الشئون مع کمال احدیته فی نفسه عن الاحدیة التي هی متعین لكل وحدة و کثرة و بساطة و ترکیب و ظهور و بطون و لواحد منهم قدس الله تعالی اسرارهم : در باغ اگر چه لایزال خود رو بود : سرو سمن و سترن خوشبو بود : در بحر اگر چه موج تور تو بود : چون نیک بدیدم همه خود او بود **فصل اعلم** ان الوجود کما انه من حیث حقیقته واحد غیر منقسم فکذاک من حیث صورته هو واحد مصمت و القوام المتعددة بهذا الصور العامة الوجودیة المشار الیه المشهورة لكل معان مجردة یظهر اثرها لایعینها و الظاهر

العين ليس الصورة واجهلة وظلمة واحدة لا يتحكم عليها بالانقسام الامن حيث احكام هذه المعاني للجدية
 للتميز والمظهرة والمخففة للتعدد في الامر الواحد الغير النقسم وذاته انقسام تجزئية وتبعيض الوجود درق
 واحد منشور والفواصل يبرز معقولة ذات احكام متميزة يعينها وهذه الفواصل البرزخية هي الشئون الالهية
 وهي على قسمين تابعة ومتبوعة والمتبوعة على قسمين متبوعة ثمانية الحيطنة وغير قاسمة فالتابعة اعيان العالم والمتبوعة التي
 كانت ثمانية الاحاطة هو اجناس العالم واصوله واركانه وان شئت سمها الاسماء التالية التابعة التفصيلية واستند
 ادق والتبوعة الثمانية الحيطنة والحاكم اسم الحق وصفاته وفي التحقيق الاوضع فجميع شئونه واسماء شئونه و
 اسامي صيغ هو ذو شان ارفع وشئون قسميته واحد هو باعتبار معقولة فعيه الاول بالكمال الوجودي
قال في الاصل الثاني ان شئونه من حيث تعين ظهوره في شان من شئونه بتسميته وتسميته ذاتها هو
 باعتبار ظهوره في حال من احواله التي تستلزم تبعية الاحوال الباقية لها والحواله وان كانت كما قلنا بعضها تابعة
 وبعضها متبوعة وحكمة ومحكمه فان كلامها من وجهه الكلي وهو عينية وقضية انه هو باعتبار تبعية
 في شأنه الحاكم في على شئونه القابلة منه احكامه واقراره وتسمية الرحمن عبارة عن
 انبساط وجوده المطلق على شئونه المظاهرة بظهوره فان الرحمة نفس الوجود والرحمن هو الحق مع الرحمة من
 حيث كونه وجودا منبسطا على كل ما ظهر به ومن كونه ايضا باعتبار وجوده له كمال القبول لكل حكم في كل
 وقت بحسب كل مرتبة وحاكمه على كل حال وتسميته رجيا هو من حيث كونه مخصصا لانه خصص بالرحمة
 العامة كل موجود فم تخصيصه بظهوره سبحانه من حيث الحال المستلزمة الاستشراق على الاحكام
 المتصلة من بعضها بالبعض بجمعية ومتبوعة وتأثيرا وان كانا لهما اجتماعا واشترعا بتناسب وتباين
 واتحاد واشتراك تسمى علما وهو من تلك الخفية وباعتبار كونه مدركا لنفسه وما انطوت عليه في كل
 حال وبعبءه معنى نفسه عالما والبيان الذي القمطر من حيث لتزده عن الغيبية المحجبة ودوام الادراك
 المتعدى حكمه لساير الشئون يسمى حيوة وهو الحق بعيد الاعتبار والليل النفل من بعد الشئون بسر
 الارنباط لشئون اخره وجب حكم المناسبة التابته في البين المرجحة تغليب بعض الشئون على البعض و
 اظهار التخصيص الثابتة في الحالة السماة علما لتقدم ظهور بعض الشئون على بعض
 يسمى ارادة وهو من حيثها يكون مربدا والحالة التي من حيثها يظهر اثره في احواله بترتيب
 يقتضيه التخصيص المذكور والنسب المتفرعة عن كل حال منها تسمى قدرة وهو من حيثها يكون قادرا

فانتظروا لمر الوجود وارتبطوا به الباطل وسقطوا عنها قد فتح لك باب لا يلج منه ولا يطرقه الا الله ومن اهل
العناية الكبرى فان كنت ممن يستحق مثل هذا فلج واجتبه هذا المجل مفصلة وكفى بكليتك الله فمن كان الله كان له له
بر طالع خير پوشيده همانكه بجز حفظ مقالات ارباب توحيد و تخيل معانی آن اكتفا كردن و از مراتب از
مراتب كمال شمردن خسران و نهایت حرمان است سه عليكه و در خون جگر بسایه خورد و حفظ ادب كتاب
كی وارد شود و نه هر كه از مشاهدات صوفیه تعبیر كه صوفی باشد باشد و نه هر كه از معارف ارباب توحيد دم زند
عارف موحده كردد و نشووی انهمه گفتگوی توحيد است به راه وحده بترك و تجرید است به سخن وحدت است بچهار
از سراسر ای پسر كه سیراب به سخن وحده آنكه از عالمی به زبان خیزد بغیر بدنامی و رضوان الله علی الشیخ
الربانی احمد الدین حیث قال سه اسرار حقیقت نشود و حل سوال به هر كزنده دهنده راه است از قل بجال
پس بنابرین واجب است در نقل كلمات قدسیه ارباب مواجید و ربیان مراتب توحيد ^{از اهل حق و اهل حق} ^{از اهل حق و اهل حق}
از محقق ممتاز كردد و هر كس بواسطه این سخنان پسنداراد كه معانی آن بخود دگمان كمال نبرد و خود را از سر ارباب
توحيد نفرد . قال صاحب ترجمه العوارف قدس الله تعالی روحه توحيد را مراتب است اول توحيد یا یانی
دوم توحيد علمی سوم توحيد حالی چهارم توحيد الهی اكما توحيد یا یانی آن است كه بنده بتفرد وصف ائیت و توحید
استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق كند بدل و اقرار دهد بربان و این توحید
نتیجه تصدیق بجز و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسك بدان خلاصی از شرك جلی و انحراف
در مسلك اسلام فائده دهد و مستوفی بكم ضرورت ایمان با عموم سوسنان دین توحيد مشارك نند و بدیهه مراتب منفرد و
مخصوص و اما توحيد علمی مستفاد است از باطن علم كه آنرا علم یقین خوانند و آنچه آن بود كه بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین
بدانكه كه موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند تعالی جل جلاله و جلذات و صفات و افعال و اورذات و صفات و افعال او
و ناچیز كردن هر ذاتی را فرعی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را بر تویی از نور صفات مطلق دانند چنانكه هر كجا
علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یا بدان اثری از اناء علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر آتی داند و علی بنا در جمیع
صفات و افعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحيد اهل خصوص و مستوفیه است و مقدره آن با ساقه توحيد عام پیوسته
و متشابه این مرتبه است كه كونه نظر آن آنرا توحيد علمی خوانند و توحيد علمی بود بلكه توحیدی باشد رسمی ساقط
از وجه اعتبار و آنچه آن باشد كه شخصی از سر و كاه و ظننت بطریق سطله یا سماع تصویری كند از معنی توحيد و رسمی
از صورقه علم توحيد در خیمه او مترسم كردد و از انجا در شناسی محبت و مناظره گاه گاه سخن بی مغفرت كویه چنانكه از حال

توحید هیچ اثر و نباشد و توحید علمی اگر چه فزونی مرتبه توحید عالی است ولیکن توحید حالی مخرج آن همراه بود و مخرج
 ملین نسیم عیناً تشریف به الملقبون و صف مشرب این توحید است و از نبخت صاحبان بیشتر در ذوق
 و سرور بود و بتأثیر مخرج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تعاریف بر مقتضای علم خود عمل
 کند و وجود سبب را که روابط افعال آلی اند در میان زمیند اما در اکثر احوال اوقات به سبب بقا و ظلمت وجود از
 مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید عالی آن است که حال توحید و وصف لازم ذات
 پیدا کرد و بعد از ظلمات رسوم وجود او الا الله کبقیه در غلبه اشراق نور توحید رستلانی و مشتمل شود و نور علم توحید در نور
 او مستتر و مندرج گردد و بر مثال اندراج نور اکب در نور آفتاب خلا استبان الصبح ادرج ضوءه و باسفا
 و انوار الکواکب و درین مقام وجود موعده و مشایه به حال او چنان مستغرق عین جمیع کرد که جزو ذات
 و صفات واحد در هر سه و او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بنده صفت خود و این دیدن را هم صفت
 او بنده و هستی او بدین طریق ظهور و در تصرف ملاطع امواج بحر توحید رفته و غرق جمیع شود و ازین جا است قول
 جید قدس سره التوحید معنی یفهم فی السوم و یندرج فیہ العلوم و یكون الله کمال بزل و قول
 ابن عطاء رحمه الله التوحید نسیم التوحید فی مشاهد جلال الواحد حتی یكون قیامک بالواحد لا بالتوحد
 و نشاء این توحید نورش ابره است و نشاء توحید علمی نور بر اقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منقذ شود بر
 مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور و بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و توحید علمی بعضی ازان رسوم مرتفع گردد
 و بر مثال نور ماهتاب که بطور نور او بعضی از اجزاء ظلمت منقذ شود و اکثری میچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از
 بقایای رسوم در توحید عالی آن است که تا صده و ترتیب افعال و تمذیب اقوال از موعده ممکن بود و بدیخت در حال
 حیوة حق توحید چنانکه باید گذارده نشود و از نجاست قول استواء و علی دقاق رحمة الله علیه التوحید غیر میر
 یقصدی دینه و غریب لایق دی حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موعده ان را در حال حیات
 از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود و رستلانی شود و گاه و گاه بهر مثال برقی خاطفه لاسع گردد
 و فی الحال منطقی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال کلی بقایا و شرک خفی مرتفع گردد و در این
 در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید آلی آنست که حق سبحانه و تعالی در اندل اذال بنفس خود نه توحید
 دیگر می همیشه بوصف وحدانیت و لغت فردانیت معنوت و موصوف بود کان الله و لهر یکن معه شیء و اکنون
 همچنان بر لغت زلی واحد و فرد است و الان حکماکان و تا ابداً با دهم برین وصف خواهد بود و کل شیء هالک

الأوجه هالك كفت تكفت يهلك ما معلوم كروك وجود اشياء وجود او امر وزياك است حوالت مشابه
 ايجال بفر اور حق محجوبانست والا رباب بهيار واصحاب مشاهدات الوصفى زمان ومكان خلاص يافت
 باشلين وعده وحق الرثان عين نقدست يومين وونه بعيدا ونواه قريبا عزت ذواغيت وقبر وجه الميت
 او خود غير را در وجود محال ندادواين است حق توحيد واين توحيد است كه از وصيت نقصان برى كسى وتوحيد الهى
 آدمى بسبب نقصان وجود ناقص كند و شيخ ابو اسمعيل عبد الله انصارى قدس الله تعالى سره در معنى كفته است
 ما وحد الواحد من واحد اذ كل من واحد واحد توحيد من ينطق عن بغته عاريتة بطلها الواحد
 توحيد اياه توحيد وبعث من ينفعه لاحد وفى شرح منازل السائرين الشيخ كمال الدين عبد الرزاق
 الكاشى رحمه الله يعنى ما وحد الحق تعالى حق توحيد احد اذ كل من واحد واحد

فقد جحد باثبات الغير اذ لا توحيد الا بفساد الرسوم والآثار كلها توحيد من ينطق عن بغته عاريتة اذ
 لا نفت فى الحضرة الاحدية ولا نطق ولا رسم لشيء والنطق والبعث يقتضيان الرسم وما يتيم منه رايحه
 الوجود فهو الحق عاريتة عند الغير فوجب عليه رد هالى ما لكها حتى يصح التوحيد ويبقى الحق واحدا واحدا
 فلذلك بطل الواحد الحقيقي تلك العاريتة التى هو ذلك التوحيد مع بقاء ربهم الغير فانه باطل فى نفسه فى الحضرة
 الاحدية توحيد اياه توحيد اى توحيد الحق ذاته بذاته هو توحيد الحقيقى وبعث من ينفعه لاحد
 اى وصف الذى يصفه مشرك جائر عن طريق الحق ما يبل عنه لانه اثبت البعث ولا رسم لشيء فى
 الحضرة الاحدية والالم تكن احدية وكنون چون مبدؤ توفيق الهى قنايدنا فنهاى تقديم انچه در نقد و واجب بود
 بوقوع پيوست و تقدیر آنچه درین و بیاورد سبب منمو و مجهول انجاسيد وقت است كه در مقصود و شرع كنيم و بشرح
 سوغود و رجوع نماييم و التكلان على الملك المستعان انه ولى الاجابة والاحسان شيخ امام محقق

وعالم راسخ مدقق منظر حكم الهى منظر اسرارنا تنهاى محى الملة والدين

ابو عبد الله محمد بن على المعروف بابن عربى الطائى

الحائى الاندلسى رحمه الله عنه وارضاه

وجعل الجنة الفردوس

منواه وماواه

مبقر ياب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحكمة الحية في كلمة آدمية فص الشرح خلاصته ونريدته وفصل الخاتم مايزين
عنه قال بل السكيب كل ملتقى عظيم فهو فاضل والحكمة هي العلم بحقائق الأشياء
وأوصافها ولكما على ما هي عليه وبالأقوال والأفعال الإرادية على وجه يقتضي سدادها والهيئة اسم مرتبة
جامعة لاتباع الاسماء والصفات كلها ليس فخر حكمت آية عبارة بوارضها علم ومعارفها مستعمل بالشيء
بمرتبة الوهيت يا فرد عبارة بوارضها علم ومعارفها مستعمل بالشيء فأن الغرض كما أنه قد
انطوى على قوس حلقه الخاتمة واشتغل على احديته جمعها وكما أنه يختم بما ينطبع فيه من الصور ويعرب عن
كلها وكما أنه تابع لمقابلته من الخاتم في التجميع والتثنية والتدوير وغيرها ومطبع لما يرد عليه كذلك
قلب الانسان الكامل الى الانطواء على قوس الوجود والامكان في الانساق والانطباق على احديته جمعها واوله
ان يعرب عما فيه من صور الحقائق وينبئ عن احديته جمعها فكل ذلك له صورة تابعة لمزايع الشخص كما ان
له ان يسمع بحس الحق ويصوره بصورة على ما نص عليه الشيخ رضي الله عنه في الغرض الشيعي من فصوص
الحكمه ويشاهد كيف نص حكمت الريح عبارة بوارضها علم ومعارفها مستعمل بالشيء على احديته جمع جميع
الاشياء بربادتها وخلاصتها وعلى ان الفصل الذي هو ملتقى قوس حلقه الخاتمة وملتقى كل عظيم بمنزلة
احديته جمعها فان الحاصل ان خلاصة العلوم والمعارف المتعلقة بمرتبة الالهية والمحل للقبالها الواحديته
جمعها حقيقة في كلمة آدمية والمراد بالكلمة في كل موضع من هذا الكتاب عيز النبي المذكور فيه من حيث
خصوصه وحظه للتعين له ولأنه من الحق سبحانه وهي في عرف التحقيق عبارة عن هيئة اجتماعية
حرفية من حروف النفس الرحاني ليس برين تقديرهم بوجودات كلمات الله باشد كما قال سبحانه قل لو كان البحر

نصف كلمة
كلمة آدمية
اعلم ان
الاشياء
فان حلقه العالم
وخلق الله
وجوه العالم
سكنها فان
من القوس
تكملة في
العالم
يوجد الانسان
نفسه

والقصود انك لا تقدر ان تفهم شيئا من الله تعالى الا بالمقاييس التي في نفسك فغير تدرك في نفسك
اشياء تتفاوت في النقص والكمال فتعلم مع هذا انها هضبة في الحق الاول سبحانه على ما تشرق ما هضمت في حق نفسك
فيكون لك ايمان بالعيب بعملا والافتك الزيادة التي توهيها لانك لا تعرف حقيقة الا انك لا زيادة لا يوجد في
حقيقة فان كان الاول سبحانه ليس له فطر فيك فلا سبيل لك الى فهم البنية وذلك هو ذاته فانه
وجود بلا ماهية هو متبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود بلا ماهية فلا يمكن ان يضر بك مثال
من نفسك فلا يمكنك ان تفهم حقيقة الوجود بلا ماهية وحقيقة وان الاول سبحانه وخاصة
هو انه وجود بلا ماهية واحدة وهذا لا نظير له فيما سواه فان ما سواه جوهر او عرض هو ليس بجوهر
والعرض وهذا ايضا لا يتحققه الا تلك فانهم ايضا جوهر وجودها غير ماهيتها وانما الوجود بلا ماهية
ليس الا الله تعالى فان لا يعرف الله الا الله وان انفس بشر كسلطان ولد لله رحمه الله تعالى
چون آدمي آفرید قابلیت انشأ و اگر او را بت نامت پس از هر صفت بی پایان خود اندک اندک درو تعبیر کن تا زین
اندک آن بیاری بی نهایت را توانه فهم کردن چنانکه از شستی که در میان بیاری را و از کوزه آب جوئی را بینای و او
تا معلوم شود که بینای حق چه چیز است و همچنین مشغولی و توانائی و قدرت الی ما نهایت اشعار خلق را حق
چو ساخت و ظلمت نور نشان ریخت بر سر از رحمت : اندر ایشان نهاد کوه بار : از صفات قدیم و علم و سخا :
تا او در خود صفات او بینی : در صفتها شرفات او بینی : به جو عطار کوزه برانبار آورد در دکان و در بازار : اندک آورد
نمایار او همه را و در دیگر بار او : باشد انبار با و با بسیار : پر و در هر یکی و در صخره وار : نهاده هر یکی بطبله
خویش : قدر هر طبله بکلیه خویش : که چه در طبله بود اندک : عاقل ترین بداند آن بیشک : هست دکان حق
تن انسان : اندر و نش صفات الرحمن : پر تو در خود بدین صفات خدا : که چنانکه بود بداند صفات : که چنانکه
آن صفات غیر : سیر کن از قلیل سوی کثیر : زین صفات قلیل و سوی اصل : مکن اندر میان هر دو فصل : دل
بحق ده کردی داری : چون از و میرسد ترا یاری : و انما علم الله سبحانه لانسان الكامل اسماء الحسنی
و او دعاهما فيه فان الانسان الكامل روح العالم و العالم حصة كما سبق وان الروح هو مدبر البدن و المتصرف
فيه بما يكون فيه من القوى الروحانية و الجسمانية و كذلك اي مثل ذلك المذكور من القوى
الاسماء الالهية الانسان الكامل يعني انها بمنزلة تلك القوى الروحانية و الجسمانية فكما ان الروح يدبر
البدن و يتصرف فيه بالقوى كذلك الانسان الكامل يدبر امر العالم و يتصرف فيه بواسطة الاسماء

الاولية اعلم ان كل حقيقة من حقائق ذات الانسان الكامل ونشأته بوزن من حيث احدى وجهيهما بين
 حقيقة ما من حقائق بحر الموجودات وبين حقيقة الظهورية لها من حقائق بحر الامكان هي شتى وتلك
 الحقيقة المادية وجوبية مستوية عليها فلما ورد العقل الكامل المحجى على المظهر الكمال الانسان تلقاه حقيقة
 الاحدية الجمعية الكلية وسرى على هذا العقل في كل حقيقة من حقائق ذات الانسان الكامل تفرغ نور العقل منها على ما يناسبها
 من العالم فوصلت الالاء والتعلم الواردة بالعقل الرجل على حقائق العالم الابدع تعينه في الانسان الكامل عن يد حصة علم
 في العقل قبل تبيينه في ظهورية الانسان الكامل فحقائق العالم واعيانها عجايبه وهو خليفة عليها على التلخيص
 عناية سرعاياه على الوجه الانسب لالئق وفيه يتفاضل الخلق بعضهم على بعض حتى سيماه وتعالى رائد
 الانسان كماله خليفة اوست تجلي ممكنه وعكس توارثيات ارائنه دل وبرهان قائم ميكرد ووصول ان فيض
 ابلى ~~بما~~ ^{سبب} من عالم باقى استمد او ميكند از حق تجليات ذاتيه ورحمت رحمانية ورحمت را
 بواسطة اسما وصفاتيكه من موجودات مظاهر ومحل استواءى اوست پس عالم بدین استمد او فيض ان تجليات محفوظ
 سيماه مادام كراين انسانا کامل دروى هست پس هیچ معنی از معانی از باطن مظاهر بیرون نیاید مگر حکم او و هیچ
 از ظاهر باطن در نیاید مگر با مراد او اگر چه این کامل در حال غلبه بشریت نداند فهو البرزخ بین البهرین والخاص
 بین العالمین والمبدء الانشائي بقوله سبحانه مرجع البهرین بلقیان بینهم بوزن لا یغیان بسبب جهاز ابندی وستی توفی
 همه نیستند هر چه هستی توفی سوا آن که گویند پیش از تحقق و تعیین مصدرة آدمی عالم دوران افلاک ثابت و قائم بود و اندک فتمین
 بمصدرة آدمی هیچ خلق و نقصی در عالم دوران افلاک نبود پس از قطب ثابت جواب گویم هر چه چنان بود اما معنی و حکما بود زیرا
 که چون حکم فاجبیه ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدا می بود و کمال پیدا می بر ظهور حقیقت جمعیت ذات
 اجمال و تفصیلا سو قوف بود و مظهر آن حقیقت جمعیت کماهی جز این صورتی انسانی نبود زیرا که هر چه غیر
 آدمی نماید از افلاک و عناصر و مواد و منافات و ماتمها هر یک مظهر صفی و حقیقی و اسمی ازین حضرت جمعیت
 الالهیه می شود و لهذا از عمل امانت مظهریت این جهان جمعیت پیدا می همه با گردند چنانکه فرمود انا انجز صنایا الامانة
 ای مظهریت هذه الجمعية و کمال الظهور على السموات ای ما علان العالم والارض ای سفلی منه والجبال
 ای ما بینهما فاین ان یجعله النور فی کمال القابلية بغلبة حکم اللطیف والجنیة علیه و احملها
 الانسان ای هذه الصورة المصورة لکمال الاله الالهیة و چون بسبب حکمت و رحمت عظیم کمال ایجاد عالم بر تئین
 ایضو و غرض انسانی بود و از جهت آنکه مقصود و مقصود او به پس بدو و بقا و اجزاء عالم پیش از تعیین مصدرة آن که نبوت

و معنی حکما در آن توجیهی ماضی مضایف بود و چون در سرستین شبه حفظ و مد و قیام و البقاء عالم را بر این صورت
مستعدی گفته و در مقام طبیعت مرکزیت واقع آمده و لهذا ای لکون العالم بمنزلة الجسد و لکون الانسان اکمال
بمشابهة روحه يقال فی حق العالم انه الانسان الكبير فانه كما ان الانسان عبارة عن جسد و روح يدبره كذلك
العالم عبارة عنها ما مع انه اكبر منه صورة ولكن هذا القول انه يصح و يصدق بوجود الانسان الكامل
فيه ای فی العالم فانه لو لم يكن موجودا فيه كان الجسد ملقى لا روح فيه و لا تشك ان اطلاق الانسان علی الجسد
الذي لا روح فيه لا يصح الاجاز و كما يقال للعالم الانسان الكبير كذلك يقال للانسان العالم الصغير و كل واحد
هذين القولين انما يصح بحسب الصورة و اما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الانسان الصغير و الانسان هو
العالم الكبير جميع آنچه در عالم است مفصل است در نشأه انسان بمطالعه انساب العالم صغير محل است از روی
صورة و عالم انسان کبیر مفصل آواز روی مرتبه انسان عالم کبیر است ان شاء الله العالم صغير زیر العلیه المستعلا است
بر مستخلف علیه سه ای آنکه تر است ملک اسکندر و جرم از خرمن سافز و پری نیم درم عالم همه تر است و لیکن بنجل
پنداشته تو خوش را در عالم قال امیر المومنین علی کم الله وجهه سه دواک فیک و ما تشع و
ادواک فیک و ما یضمر و تزعم عنک جرم صغیر و فیک انطوى العالم الاکبر مقنوسی کر تو
آدم زاده چون و نشین و جهه ذرات را در خود بین و چیست اندر خم که اندر بحر نیست و چیست اندر خانه
کان در شهر غیبت و ایجهان محرم است دل چون جوی آب و ایجهان خانه است دل شهر عیاب و حضرت سیدی
قدس الله سره از عالم نیم خانه تفسیر فرسوده است و اندر دل انسان کامل شهر و شهر وین اشارت است بالکلیه هر چه در
عالم است در نشأه انسان امر نیست و در نشأه انسان امر نیست که در عالم نیست و آن دو چیز است یکی آنکه هر یک
شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل بزرگ همه آمده است با حکام همه متغیر گفته مضاهیا للنشأت
الکلی الذی هو التعین الاول كما سبق بیانه و دیگر آنکه شیون و صفات در مرتبه جمیع الیه مجمل است بالقوه
و در ظاهر متفرقه عالم مفصل بالفعل و نشأه انسان جامع است باین الاجمال و التفصیل و القوة و الفعل
زیرا که همه در وی و فیه مجمل است و بالقوة و علی سبیل التدریج مفصل است سه خاطر یکی لطیفه حاضر
نشد و کان از تو بروز کار ظاهر نشود و مجمل سخن این است که در عمر و راز و تفصیل کمالات تو آفر نشود و
و کان الانسان کامل کتب باختصار و متعینا من ام الكتاب القیامی عبارة عن المحضرة الاحدیة العجبة
الالهیة مشتملا علی حقایق الاسماء الیه الفعلیة الیهیة و منطوق یا علی و سابق نسب صفات الیهیة

بحيث لا يشد عنه منها سوى الوجوب الذي في ذاته لا في ذاته فيه. لكن الحوادث والأزمنة قلب الحقائق ولذلك أي كون
الإنسان يختصر منه حضرة الألفية مشتقاً على أيها الحقائق الصفات والأسماء اشتقاً لأحدٍ بأجمعها فخصه أي
الله سبحانه الإنسان بالصورة الإلهية أو جعل الصورة مختصة به بحسب الذكر وإن كان العالم أيضاً على الصورة
لأن كل ما في الوجود إنما هو في ذاته إلى الخلق والصورة في الإنسان هي في الحقيقة الجمعية وصورة العالم صورة التفصيلية فقال
على سائر نبيه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم أن الله خلق آدم على صورته له قدره وأولاً العلم وأحده ثانياً في
العين على صورة الألوهية الكاملة وصفته الربوبية الشاملة وحيثما شئت أن يعود الضمير في صورته إلى آدم ك
عائد هب إليه بعض الرقعة بقوله وفي رواية أخرى على صورة الرحمن. فبما ذلك الاختلاف يكون فضلاً في الصورة وفي
الرواية معاً في الخبر الشريف إلى أن سماه الله عليه لانتفاء الوجه فإن آدم على صورة الرحمن وفي
الصحيح أنه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم قال في ربيعة بعض اصحابه في الغز وإذا ذهبت فاحسن البجنة وإذا قلت
فاحسن القننات واجنب الوجه فإن الله خلق آدم على صورته قبل الصورة هي الحقيقة وذلك لا يصح إلا على الأجسام
فنعني الصورة الصفة يعني خلق آدم على صفة الله عز وجل أي عيالاً له بل قد أدراسه عاصداً متكلماً وما كان
الحقيقة تظهر في الخارج بالصورة المطلق الصورة على الأسماء والصفات بجان لأن الحق سبحانه بهما يظهر في الخارج
هذا باعتبار أهل الظاهر وأما عند المتحققين فالصورة عبارة عما لا يعقل الحقائق الجوهرية الغيبية ولا تظهر إلا بها
والصورة الإلهية هي الوجود المتعين ببيان التعينات التي هي فيكون مصدر الجميع الأفعال السكالينية والآثار الفعلية
وقال بعضهم أن السالك كوكبه المطلق صورة الله تعالى حكمة نوان كروا وبك كوكبه كقولنا ظاهره بجاناً بانه بحقيقة كبره والاشارة
الاطلاق اسم صورة بر محسوسات حقيقة بانه وسر عقولنا بجاناً المانز وانيطافير في عالم جميع اجزائه الروحانية والجسمانية
والجوهرية والعرفية صورة حضرة الالهية تفصيلاً للإنسان كامل صورة آدمية هي صفات صورة بحق حقيقة بود وبما هو
أو بجاناً ذلك هو عندهم سوى الله تعالى من قل سبه باري آدم كجسم وجمان صورة آدمية هي جسم وجمان بمرود
جمان صورة آدمية هي معنى خفية صورته كبره كانه لظن لو أيد أن صورته آدمية ومن عقولنا المتصورة للولوية و
انفاس القدسية بلسان الجمع فظهر به فكر في صورته بانيه كانه خذو كرمي بالسوى مشرو مشرو: نأول بكره وودهم
يتكلمون: كانه جسم بودا مروزا نجال دور: بصورت بشرهم بان ويا نخلط كمن: كانه روح تحت لطيفات وعش تحت غيرة وجملة
أي جعل الله الإنسان الكامل العين المقصودة والغاية المطلوبة من إيجاد العالم وإتقانه كالنفس المناطقة التي هي المقصودة
من تسمية جسد الشخص الإنساني وتعد بانه اجد الطبيعي الجسماني مقصود به غرض أصلي أن أول من خلقه عالم النشور

بهر شئی آدمی است شکوۀ تعینات نور شود و مرآت تنوعات ظهور وجود را یک فرم ذکر است و ستیج جمیع انواع صفات
 علوم و ادراکات احدیت جمیع علم و ادراک است و المحقیقة الساریة فی کل تدرك ذاتها بذاتها و ما عدا ذاتها من لوازم
 ذاتها علمای غیبیا اجمالی فی الانسان الکامل و الکلون الجامع المضمین لسیار المظاهر المنقل علی حدة المراتب ثم انما
 تدرك الامرین جمیعاً فی بعض التعینات و الاسماء الالهیة ادراکاً عقلیاً تفصیلاً علی حسب مافیہ من القوابل و
 تدركها ایضاً ببعض تعینات و اسماء افراد کما و هیأ و خیالیاً علی حسب مافیہ من قوابل اخر و تدرك ایضاً ببعض
 تعینات و اسماء افراد کما و هیئة علی حسب مافیہ من القوابل التي تتیق تلك التعینات فجما تدرک الکل بالکل
 بحسب مافیہ من الکل ادراکاً تاماً کمالاً لا ینزید علیه اصلاً چون آدمی با صفات کولی با صفات حقانی متبدل شود و در
 بهر شئی نور وحدت کمال کرد و جمیع قوی و مشاعر و جمیع مجالی و مظاهر مشابه و جمال حق و ادراک بر وجود مطلقه او که
 و شجره آفرینش از جزاین انش و بنش نیست شئوی آدمی دیدست باقی پوست است و دید آن باشد که دیده
 دوست است و چون که دید دوست نبود کوریه پیکر سلیمان است زوی سوریه و لهذا ای لان المقصود من ایجاد العالم
 و ابقائه الانسان الکامل کمال المطلوب من تسوية الجسد النفس الناطقة بنحو الدار الدنیا و الله ای نزوال
 الانسان الکامل و استقاله عنها کما ان الجسد یبلغ و یفنی بمفارقة النفس الناطقة عنه فانه تعالی لا یتجلی علی العالم الدنیوی
 الا بواسطة فعند نقطاطه ینقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده و کما لانه فیستقل الدنیاء عند استقاله و ینحج
 مکان فیها من المعانی و الکالات الی الآخرة قال رضی الله عنه و کتابه لم یس یالقسم الالهی بالاسم الربانی الی انزل الدنیا
 باقیة ما دام هذا الانسان فیها و الکائنات یتکون و المسخرات تلحقها ذل الشغل الی الدار الاخری و صارت اسماء
 موار و سارت للجمال سیرا و دکت الارض دکتا و انتشرت الکواکب و کورت الشمس المعبود لک و فی کتاب الفکوک
 الانسان الکامل المحقیق هو البرزخ بین الوجود الامکان و المرأة الجامعة بین صفات التقدم و الحکامه و ینبش صفات
 الحدیثان و هو الواسطة بین الحق و الخلق و به مرتبته یصل فیض الحق و المدد الذی هو سبب انما سوی الحق
 الی العالم کله علواً و سفلاً و لولا من حیث برزخیة التي لا تغیر الطرفين لم یقبل شئی من العالم المدد الالهی الی الوجود فی
 لعدم المناسبة و الارتباط و لم یصل الیه فکان یفنی لانه عند السموات و الارض و لهذا السیر بر حطة الشریف خلقه
 من مرکز الارض التي هی صورة حضرت المجمع و احدین و منزل خلافتة الالهیة الی الکرم و العزیز و الحمید
 الحیطین بالسموات و الارض ینجزم نظامها فیدل الارض غیر الارض و السموات و لهذا نية ایضا علی المصلوة
 و السلام علی ما ذکرنا بقوله لا تقویر الساعة و فی الارض من یقول اللهم الله و کده بالتکبر و ینزید و فی الارض

من يقول الله الله قولاً حقيقياً لو اسراده من يقول كلمة الله لم يذكركم بالكثر ولا شانه لا يذكر الله ذكرًا
 حقيقياً خصوصاً بهذا الاسم الجامع الاعظم للنفوس بجميع الاسماء الا الذي يعبر بالحق بالعرفه الثامنه واتم الخلق
 معرفه بالله في كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه يقول صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم
 لا تقوم الساعة وفي الارض انسان كامل وهو المشار اليه بانه العمل المعنوي بالماسك وان شئت فقل المسوك
 لاجله فاذا انقضى انتفى السماء وكثر الشمس وانكسرت الجيوم وانثوت وسيروا الجبال وزلزلت الارض
 وجاءت القيعة ولولا اثنتون من حيث مظهرية في الجنة التي جعلها الكرسي العرش المجيد لكل الحال فيهما
 الحال في الارض السموات وانما قدمت ثبوتها بقول من حيث مظهرية من اجل ما اطلعني الله عليه من ان
 لا تنزع انسانا كاملاً وانما يكون منه في الجنة ما يناسب الجنة وفي كل عالم ما يناسبه لانه العالم وما
 يستدعيه ذلك العالم من الحق من حيث عاين ذلك العالم من الانسان بلا قول ولو خلت جهنم منه لم يبق
 وبه امتلاوت واليه الاشارة بقدم الجبر المذكور في الحديث عنه قوله عليه الصلوة والسلام ان جهنم لا
 تزال تقول هل نزيد حقن وضع الجبار سجاناً فيها قدمه فاذا وضع الجبار فيها قدمه يزدري بعضه الى بعض
 ويقول قط قط اي حسي حسي واخبرت من جانب الحق ان التقدم للوضع في جهنم هو الباقي في هذا المقام
 من صور الكل بما يصحهم في المشاة البنيانية وكفى عن ذلك الباقي بالتقدم المناسبة شريفة لطيفة فان التقدم
 من الانسان اخر اعضاء صورته فكذلك نفس صورته العنصرية اخر اعضاء مطلق الصورة الانسانية لان
 صور العالم باجمعها كالاعضاء المطلق صورة الحقيقة الانسانية وهذا الانشاء اخر صورة ظهورها
 الحقيقة الانسانية وبما قامت الصور كلها التي قلتها بما كالاعضاء وينتقل العماره منها الى الارض الاخرة من
 اهلها اي من اهل الانسان وبسبب انتقالها كما سبق ما دام كماله في الدنيا وعالمه في الآخرة الذي يفيض
 وحين ان ينقل من الدنيا الى الآخرة في الدنيا سقاها رقت كنهه وبقية دار آخرت كرو ودر آخره انساني كس ناما ذكره تصف بحال
 البنية شوقاً بغير مقام وكرو وبقية الى اوزمية اخر اير وخر ساذ وهرج وخر اير وبنيا باشه انكالات وسعالي ان كمال اخر بنية سيرة
 برزواين بعض دنيوي لا حق كرو وبقية اخر اير وخر ساذ وهرج وخر اير وبنيا باشه انكالات وسعالي ان كمال اخر بنية سيرة
 انما هي بواسطة الكمال كمال في الدنيا والمخاطر المفصلة لاهلها مستقره من مرتبة ومقامه بعد ان كانت تنزع منه ان كمالها
 لكامل من كمالها في الآخرة لانفس على ماله من كمالها في الدنيا والآخرة على نعم الدنيا وقدرها في الخبر
 الصحيح ان الجنة مائة جنة ومنها اهل الدنيا وتسعة وتسعون لاهل الآخرة واعلم ان دار الوجود واحدة

والله اعلم

وانقسامها الى الدنيا والاخرى بالنسبة اليها صفتان للنشأة الانسانية فادنى نشأتها الوجودية العينية
والنشأة العنصرية في الدنيا لانها بالنسبة الى نشأتها النورية الالهية اولدتها من غير فهم الانسان والحيوان
ولما كانت للنشأة الانسانية الكلية في الدنيا نشأتين نشأة تفصيلية وقرانية ونشأة احادية جمعية قرآنية
وهذه النشأة النورية كشيعة ومصورتها مفيدة سمجة من مادة جامعة بين النور والظلمة والنفس الناطقة
المتعلقة بها ومن بعض قواها القوة العينية وفيها اثنتان لها وجهان يعمل الله سبحانه لاجلها في كل نشأة وموطن
صورة هيكلية تنزل معانيها فيظهر قواها وخصايصها وحقايقها وكانت هذه النشأة الجامعة بين النور
والظلمة لا تقتضي الدوام بل الابد لها من الانقسام والانقسام لكونها حاصلة من عناصر مختلفة صائبة متضادة
تقتضي حقايقها الانفكاك وتكون قواها العنصرية غير واقعية بجميع ما في النفس من الحقايق والدقائق فالله
في النفس ما يظهر بهذه النشأة العنصرية مثل ما يظهر بنشأتها الروحانية النورية وقد حصل لها محمد
الله سبحانه في مدة عمرها التي كانت فخر ارض جسدها من الاخلاق الفاضلة والمكات والعلوم والاعمال
الصالحة كما ان على ما صار بها جميع ما كان بالقوة بالفعل فينشئ الله سبحانه للنفس بالقوة العملية
اذ خرجت عن الدنيا صورة اخرى روحانية ملائمة لها في جميع افعالها وخصايصها من مادة
روحانية حاصلة لها من ملك الاخلاق والمكات والعلوم والاعمال فتظهر حقايقها وخصايصها وانما
في تلك الصورة ظهور لا يقتضي الدوام الى الابد لان مادة نهارا روحانية وحدانية نورية فاقطعت تلك النشأة الروحانية
الدوام والبقاء لم يوسخ حقايقها واصولها الروحانية في جوهر الروح ودوام الفعل النفساني فيها
فاذا انتقلت الامر الى الاخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية في صورها الروحانية البرزخية والمتألبة
والخشيرة وعلمت بالروحية على الصورية والنورية على الظلمة واقترن الحق الاسرار والانوار والحقايق
في تلك الصور الاخرية كان الانسان باحادية جمعة ختاما على تلك النشأة الاخرية حافظا لها الى
الابد فاقوم فيقول فيقول ايم استهزأ بك بصفت وجود متصف شدة واجب لوجودك كنت بوجودي ايم ليس
عدم برطاري نشودا ما تعينات والهورات ونشأت برطاري يشودا وين مخالفة كبريكل من عليها فان
نيت يتركه خلق فالتعين شخصي است يستعين بر وجود متعين بعد ازوال تعين لوجوده يمكنه وتعين ويكره انك
برزخي بودا شسري يا جناني يا جنوني ايم تجليات وطهرات باقيت بعد الابد من قابل مقبول برطاري اند -
ودايم الحق الدائم الباقي المحكمات كلها شيون الحق في غيباته واسماؤه ووقع اسم الغير عليه باواسطه

العيون والاحتياج الى من يوجد هاهنا في العين وبعد الانصاف بالوجود العيني صار واجبا بالغير لا يبعد م ابدا
 بل يتغير وينتبدل بحسب عوامله وطربان الصور عليه فهو لا الانسان الكامل هو الا بالقيصر والازالة لما
 جعل الله سبحانه وتعالى العيون المقصودة والعللة الغائية من ايجاد العالم ومن شأن العللة الغائية التقدم في العلم والازالة
 كما ان من شأنه ايضا التلويح بالوجود كما اشار اليه بقوله والاخر اى ذلك الانسان هو المتأخر عما علاه بالاجاد في سلسلة
 الموجودات فان اول ايجاد بالوجود العيني هو القلم الاعلى ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم ثم
 العنصر ثم السموات السبع ثم المولات ثم الانسان فانه منتمى لتلك الآثار ويعتبرها كشأنه ودخلت تحتها
 المخططة بسوره وكند ودخلت تحتها من المخططة بسوره كرو ودخلت تحتها ساق ودخلت تحتها ذنوب وشاها نجهان
 بسوره ون يابيد وشكوه تكن بسوره ند بسوره در مرتبه علم را بنها مقدم است در مرتبه وجوده اسم سرور وبرين
 قياس است نسبت بنى آدم با ساير اجزائى عالم سه تختين فكرت بسين شمار : تولى خويشتن را با برى مدار :
 وفى كتاب المشوى المعنوى للمولى قدس الله ه مسمى ظاهر ان شاخ اصل بسوره است : باطنها سر شمرته
 شاخ است : كز بودى ميل اسيد شمر : كز نشاندى باغبان پنج شجر : بس معنى ان شمر از بسوره زاده كز بصورت
 از شجر بودش ولاد : بهر اين فرموده است ان ذوفنون : بهر سخن الآخر وان الساقون : كز بصورت من ز
 آدم زاده ام : من معنى جده قاده ام : كز بر اى من بوده سجده ملك : ويزلى من رفت بر مقام ملك :
 اول فكر آدم آخره عمل : خاص فكرى كز بود وصف نزل : هو الظاهر المحسوس بالصورة الجسمية العنصرية
 هو الباطن الغير المحسوس ايضا لكن بالسورة او المترلة والشر فانه باعتبار روحانية او تقول هو الظاهر
 في عرصة الوجود العيني بالصورة الاحدية الجسمية من جسم وروح وعقل وقوى وغيرهما ايصديق علم
 المطلق الخليفة وهو ايضا الباطن لكن بموتبة التى هى الخلافة فان المراتب لا تزال امور معقولة لا وجود لها
 الا بالمستعينة فالمرتبة فيها وجود اتميز به عن المتعين بها وفيها كالسلطنة مثلا فان العقل تغير بين ما وبين
 صاحبها اعنى السلطان ولا يظفر بها في الخارج صورة زائدة على صورة صاحبها لكن يستند آثارها فيظهر بها
 مادام بينها ومتى ظهر بها مادام له الظهور بها ومتى انتهى حكمها لم يظفر عنه آثارها ويغنى كسايبر من ليست
 له تلك المرتبة فهو من حيث صورته الجسمية العنصرية او صورته الاحدية الجسمية المذكورة انفعلا بخلق
 محبوب لله سبحانه وتعالى من حيث معناه وروحه ومرتبته رب يتحقق به بينه بالنسبة والاضافة الى افراد
 العالم ككلمة عينية وشهادية وروحانية وجسائية قال رضي الله عنه في الفقه الدواير للانسان نعمتان نعمته

ظاهرة وباطنة فنحن الظاهرة مضاهية للعالم بأسره ونسخته الباطنة مضاهية للحضرة الالهية فالانسان
هو الكلي على الاطلاق والتحقيقة اذ هو القابل لجميع الموجودات قد يمتد بها وحديتها وما سواه من الموجودات
لا يقبل ذلك فان كل جزء من اجزاء العالم لا يقبل الاوهية والاله لا يقبل العبودية بل العالم كله عبد
والحق سبحانه وحده الله واحد صمد لا يجوز عليه الانقسام باينا قضا الارصاف الالهية كما لا يجوز على
العالم الانقسام اناينا قضا الارصاف والحادثة والعبودية فان الانسان ذو نسبتين كاملتين نسبة يدخل
بها الى الحضرة الالهية ونسبة يدخل بها الى الحضرة الكيانية فيقال فيه عبد من حيث انه مكلف ولم يكن شر
كان كالعالم ويقال فيه رب من حيث انه خليفة ومن حيث الصورة حيث احسن التقيوم تقويم آدم باعتبار
آدمية تربيت عالم يمكن ان مرتبة خلافت مظهر ايت جامع مراسم وصفات الالهية وامرأة هويت است بس باير
اعتبار رب باشد وباعتبار آله ونيز مر بون است وبصفت عبوديت هو صوف عبد باشد يا خد ودين كويم كويم
را صورتى است جسمانى ومعنى السيت روحانى بحجم از عالم خلق است وبروح از عالم اسرارى كويم كويم باعتبار رقى
الروح من اسرارى يا بحكم نفتح فيه من روحى حق است شايد واكر كويم كويم بمقتضى خمرت طينة
ادم بيد اسرار بعين جساها خلقى است شايد شيخ رضى الله عنه در عنقا وسفر بغير بايد حقيقة الحق لا يتعد و
باطل الرب لا تعد فاطن لا يكاد يخفى ظاهر لا يكاد يبدى فان يكن بالمتناظر وان يكن ظاهر افعبد ولذلك اى لكون
ادم له جهة ربوبية بهائنا سبالحق سبحانه وجهته عبودية بهائنا سبالحق جعله الله سبحانه
خليقة فخلقها لياخذ بجهة الربوبية ونشأة الروحانية عن الله تعالى ما يطلبه الرعايا ويبلغه جهة
العبودية ونشأة الجسمانية اليهم في هاتين الجهتين يتم امر خلافت كما قال سبحانه ولو جعلنا ملكا لجعلنا
رجلا وللبسنا عليهم ما يلبسون ليجناسكم فيه فيبلغكم امرى وكذلك جعل سبحانه انبياءه الكاملين خلفاء
في العالم كله والغير الكاملين فيما يتعلق به فان لكل فرد من الافراد الانسانية نصيبا من هذه الخلافة فيدبر به
ما يتعلق به كتدبير السلطان الملك وصاحب المنزل لمنزله وادناه تدبير الشخص ليدنه وخلافة العظمى
انما هى للانسان الكامل بهر فردى زافر انسان انصبي ازين خلافت است كه بدین نصيب تدبير آجيد و متعلق
قيام ميناييد چون تدبير سلطان وملكش تدبير صاحب منزل ومرتش وادناى آن تدبير شخص است در بدن
خوش وارين نصيبها اولاد را بطريق وراثت از والد اكبر آدم عليه السلام حاصل است و خلافت عظمى انسانى كامل است
نظم از پشت پادشاهى سجد و جبرئيل ملك پدريجوى اى مينوا چو باشد: نو كويم نيفته درگاه كل گرفته

کر رخ کمال شوقی خوش تقاضا باشد: بی سرشوی و سامان از کبر و حرص غالی: و آنکه سری براری از کبریا
 باشد: و لهذا علی شتالاد مرعوطین الربوبیة والعبودیة ما دعی احد من افراد العالم الربوبیة
 والانتصاف بصفاتهما فی علی درجتها الا الانسان لما فیہ ای فی الانسان من القوة والتمكن من الانتصاف
 بالاوصاف الربوبیة والنسب العلیة الوجوبیة فتمی شاهد هائی فی نفسه ولم یفزع الله عین بصیرته لم یتمتد
 الى انهما صفت الخلق انعکست فی مرآة استعداده فتوهم انهما علی سبیل الاصلالة فظهر یدعوا الربوبیة
 والالوهیة کالفرغنة وکذا لکنما حکم احد من افراد العالم مسلم العبودیة فی نفسه ما جعله محکما و استجابا للهبط
 فی اقصی درکاته الا الانسان فانه منقش شاهد تلك الاوصاف والنسب فی غیره وتوهم انهما علی الاصلالة انظر له
 العبودیة کعبدة الاوثان وعبدة الحجارة و غیرهما من المجداة التي انزل الموجدات واسفلها العدم مخرج مانی
 قوة القابلیة فیها من الصفات الوجودیة کالکیفوة والعلم وما یتبعها الی الفعل محجوب که دیده حق بین و دل چیست
 وان ندارد چون محقق و حال مطلق متبلکس بحجب تعینات و بحجب بصورتش زلات درجائی الی احوال و مظاهر اشکال والوان
 مشاهده انشاء صفات حق ظاهر را در هر مظهر از عین ممان نظر دارند و در نمود مظاهر از نمود ظاهر محروم ماند اگر نظر بر
 صفات کمال خود اندازند لغرض انوار یکم الاعلی زندا که تماشا می جمال غیر بر دارند خود را بر خاک مذلت و زمین
 عبودیت افکند نظم جوهر بند و قضا بر آدمی زاد: نکرد و از حجاب صورت آزاد: کلمی که کسرش و خود ستائی: زندبا
 بر سران لاف خدائی: که از سنگی تنی ناز و چو آذر: بر سر سجد کیشش نهد سر: خوش آن روشن که کشتی او را کت
 بجز نور از دل بدین بود پاک: بلوح دل تراش حرف بخیار: نه بند و در بر غیر دیار: بهر کون و مکان یک نور یمینه:
 ولی از دیگران مستور یمینه: بود و در دید و حدت فتح بالمش: نکرد و کثرت صورت حجابش: فلاشی اعز و اسر فرقت
 من الانسان ربوبیتة ای بواسطه انتصافه بصفات الربوبیة و ظهورها به فانه لا یزید: ارفع منها و کذا لکن
 لا یزید: انزل الی مرتبة من ادنى من الانسان عبودیتة بسبب انتصافه بصفات العبودیة فانه کما ان الربوبیة ارفع الی اسم
 کذا لکن نقابلها العن العبودیة اولها السان مرتبة است و انما جهیر: یکیش فصایس ربوبیت پیدا و در یکرویش
 انقایس عبودیت هوید چون نخصایس ربوبیت کمری: نه همه موجودات برتر که از ترست: چون انقایس عبودیت شمیری
 از همه کائنات خوارتر و زبون تر و بی قدر تر بر با عی چون در خود را و صاف تو یا بکثری: حاشا که بود و نیکوترین
 داری: و آنکه که قمت بحال خویشم نظری: در هر دو جهان نباش از من برتری: و فی انشاء الد و ایرکان الانسان
 بر خلیفین العالم و الحق تعالی و جامع الخلق و الحق و هو الخط الفاصل بین الظل و الشمس و هذه حقيقة فله الکمال

المطلق في الحدوث والقدم والحقوله الكمال المطلق في القدم وليس له في الحدوث مدخل تعالى عن ذلك والعالم له الكمال المطلق في الحدوث
وليس له في القدم مدخل فصار الانسان جامعاً لثلاث في حقيقة وما ظهرها من وجودها والسمها وما ادنسها بالصلو الوجود اذ كان منها
تجدد صلي الله عليه واله واعطاءه اسلم وادخله موسى وفرعون فتحققت احسن تفويج وجعله مركز الطائعين المقربين وتحقق
اسفل الساقطين وجعله مركز الكافرين المجاهدين فسبحان من ليس كمثل شيء وهو السميع البصير فافهمت
ما سبق من البيان فقد ثبتت وكشفت لك حجاب الابهام عن وجه المقصود بالانسان اى الحقيقة التي
تقصده بلفظ الانسان ويعبر به عنها وحاصل ان الله عز وجل عندنا اى الانسان حقيقة مطلوبة لاسماء الله المحسنة
لكونه احدى جملة جميع متتابعات مظهر بانها مقصودة من ايجاد العالم نسبتها اليه كنسبة الروح الى البدن
مدبوقه لما هو لها بسبب منزلة القوي مما اودع الله سبحانه فيها من سماته يختص من الحضرة الالهية مخلوقة
عليه صورته متوسطة بينه وبين خلقه في ايصافه اليه جامعيتين عز الربوبية وذل العبودية فسبحان الله
ما اشرف حال الانسان وما اعلى امره اذ اعرف قدره ولم يتعد طوره **فقط** كسئل في اسمه ان شئوا فسر بولاه
انه لو ان شريف اصله لو ان بطنه جاني : لو براوح في الى زورونه باجمالي : لو تازان ذو الجلالى لو ابرر تو خدائى :
لو نهون بايدي ز جمال خود چه يدى : سحرى چو آفتابى ز درون خود بر آئى : تو پسين نهان در بنى كه مى زير
مىنى : بدران تو سبغ تن را كه مى خوشش لقائى : تو چو با نياى سب تن تو چو كنه در بيا : تو چو ك خود بايد كه
كه زيكش آئى : واذا فهمت ما انبت لك فانظريين بصيرتك الى عزة الانسان وشرفه الحاصل له بالاسماء
المحسنة اى بسبب انصافه بها وسبب طلبها اى طلب تلك الاسماء اياه اى الانسان ليكون لها مظهر اكامله ومجلى
شماله فى اجل طلبها اى طلب تلك الاسماء اياه اى الانسان واقصائنها وجوده لما تعرف عزته وشرفه لان عزته
المطلوب وشرفه انما هي بقدر عزته الطالب شرفه وكذلك من اجل ظهوره اى الانسان بهالى تلك الاسماء ووجوه
بها مع عدمه في حد ذاته وخفائه ونفسه تعرفه لانه اذ لاله من الانقياد تحت حكم العدم والاختياج في الوجوه
الى الغير وليست غرض هذا اللقار وصعوبة فهم الامر تردد الشيخ رضي الله عنه في فهم الخطاب لكونه ثانياً
بقوله فافهم ومن فهمنا اى من هذا المقام حيث يقال يفهم منه كون الانسان رتبة امر حيث باطنه عبد من
حيث ظاهريه يعلم اى الانسان نعمة من صورتين مطابقة لهما صورة الحق المشغل عليه انشاء الجمعية الباطنية صورته
العالم المشغل عليهما انشاء لفرقة الطاهرة وهاتان الصورتان هما يد الحق اللتان خلق آدم قال سبحانه لا يلىس
ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي وما كان القاعل والقبال شيئاً واحداً في الحقيقة ظاهر في صورة

الفاعلية تارة والقابلية اخرى عبرتهما باليدين فيمنها الصورة الفاعلية المتعلقة بحضرة الربوبية وهي
 اليد العظيمة وسموها الصورة القابلية المتعلقة بحضرة العبودية وهي اليد الاخذة بكنائنها يد الرحمن بين
 الان القابلية في قوة القبول تساوي الفاعلة في قوة الفعل لا تنقص من عاها الاكثر ون يفسرون اليدين بالصفات
 الجمالية والجلالية ومجيب المصيرين بقدرها بالصفات المتقابلة والصفتان المتقابلتان هما يد الحق اللتان
 نوحتهما منه سبحانه على خلق الانسان الكامل وخلق سبحانه الانسان الكامل بيده عبارة عن استتارها بالصورة
 الانسانية لوجع الانسان الكامل متصفا بالصفات الجمالية والجلالية والابليس راي من ادم صفات العالم من
 الانفعالات القابلة كالخوف والرجاء ولم ير الصفات الفعلية ولم يعرف ان القابلة ايضا صفات الله سبحانه
 فانما من الاستعداد الفايض عن الفيض الاقدس فان لم يكن لادم تلك القوايل لم يعرف الحق سبحانه بجميع الاسماء
 ولم يعده بها والابليس لم يعرف ذلك لانه جزء من العالم يحصل له هذه الجمعية فاعرف الاما هو من العالم فاستكنب
 ونهر لا يختار به عن معرفت ادم ولم عرف ان الذي حبه نقصا كان عين كماله ولم يحصل لاليس هذه الجمعية
 التي حاصلة لادم كان الاليس مظهر الاسم للصل وهو من اسرار الدخلة في اسم الله الذي مظهره ادم عليه السلام فلا يكون
 لاليس استعداد القبول الجمعية والاسماء والحقائق لذلك شطن اي بعد حقيقت ادم بحسب مرتبة خلافت ترمين
 ميكنه به عالم راو دسيد به مظاير جميع اسماء و صفات راو شيطان كه مظهر اسم هست هم ترمين ان حقيقت ادم بيادير حقيقت ادم
 خود مفضل نفس خود بود به باشد در حقيقت بمظهر اسم المفضل و خود را از بهشت ترمين آورده باشد تا هر كس را از او خود
 يكجا ايكنك لايق او باشد برسانه ويكي از اين دو مضاعف كه بهشت و دوزخ نام ديست بر سه چنانچه مقتضاي استعداد او است
 و كذا آن بودي كه شيطان بدو را و اوم بافته بودي بر او كم سلطنتش ميترشد و از اينجا ظاهر ميشود كه سر قول سبحانه و
 تعالي فلا تلمظوني و لوموا انفسكم شيطان كويد در قياست كبري مراد است ميكنند به سبب وسوسة و اغوي
 نفس خود را ملاست كنيد زيرا كه عيان نشان تقاضا آنچيز كرده و استعداد آنچيز داشت بدان رسيد پس اضلال
 شيطان ادم را و اخراج او از جنت منافي خلافت و ربوبيت ادم نسبت نقطه اسم آدمي حيث بر نوح جاسع :
 صورت خلق و حق و در واقع : نخته مجمل هست مضمونش : ذات حق و صفات بيونش : متصل با دقايق جبر
 به مشتمل بر حقايق ملكوت : باطنش در محيط وحدت غرق : ظاهرش خشك لب ساحل فرق : يك صفت نيست
 از صفات خدا : كه نه در ذات و بود پيدا : هم عليم است و هم سميع و بصير : متكلم به دوحى فدير : خواهي كراز
 حقايق عالم : بهم چيزي بود و در دگر : خواهي افلاك خواهي اركان كبر : خواه كان يا نبات و حيوان كبر :

صورت نیک بد نوشته در وی سیرت دیو و سرشته درو باکره اندر آید باقی بود از چو روشد فرشته اسبجود
بود عکس جمال حضرت پاک باکره ایس بی بر وجه پاکه **فصل حکمة نقشية في كلمة**
شيتية لما سبق ذكره معنى الفص والحكمة والكلمة لم يبق ما يجب التفسير عليه في ترجمة كل فصل الامعنى
اتصاف كل حكمة بمعناها وسبب اختصاص تلك الحكمة بالحق الذي نسب اليه الكلمة فاقول للمفت لغة ارسال النفس
وخوة وهما تعبارة عن ارسال النفس الرحلى اعنى اضافة الوجود على الماهيات القابلة له والظاهرة به او عن القام
العلوم والالهوية والعطايا الطيبة في روع من استعملها وقلبه قال رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها الا فجلا في الطلب على النفس
التصور من باهر علم الروحانية والبرزخ والعزائم والرق شرعيها وحكيها وهويت الروحانية وبسطها في النفث
وارسالها صورة الى الامر المتوجه اليها با بعلوم روحانية واصحاب غريم وقنون وبنوخات حكيمية
واهل معارف اسماء وحروف ودعوات شريعية بعد ان تراءت ولفظ اعمال مخصوصة نفس بان امر متوجه اليه
مبينه بدنيا كما كثر مشهور است كرسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم دعوات خواندى ودر سيدى ويجهنين
از كبر است تا نور است وحكمت در ان است كه بالحق منطوق است بر معاني الفاظ جارية برسان وهر معنى از معاني
منطوقى بر سر است از اسرار اللى كثر غير منشود بر روحانيت ان وخوانده است ان روحانيت ميكنند بر سطر كردن ان
و نفس و اسال ان بحسب صورة ان چيز كه متوجه ان است پير حاصل معنى اير كمال من باشت خلاصه علوم كه متعلق است
بعطاياى حاصل آنده از مرتبه فيا منيت وسبب انيت حتى سبحانه با خلاصه علوم حاصل آنده بر سبيل و سبب تفصيل
لاعلى سبيل الكسب والتعليل يا خلاصه علوم روحانيت متحقق وثابت است در صفت حقيقت روحانيت شيتى على
بنيا و عليه الصلوة والسلام واما نصحت الحكمة النقشية بالكلمة الشيتية لانه ولا الانسان حصل له العلم
بالعطيات الحاصلة من مرتبة المقدسية المعنوية ونزلت عليه العلوم الكهنية الدينية ونزلت عليه علوم
الروحانيات والملائكة الخصوصية بالتصوير والتصور في الاكوان بالاسماء والحروف والكلمات والايات وما شاكل
ذلك يملك اول مراتب المتعلقة بالتعين الجامع للتعيينات كما والله احدي الجمع وكان المنية التي تليه المرتبة المصدية والقاضية
كان آدم عليه السلام صورة المرتبة الاولى كما كان شيت عليه السلام ومظهر الثانية قدم الفص الادنى في الذكر وجعل الشئ
تأله موافقا للوجود الخارجى چون آدم عليه السلام بعد از مفارقت بايل از حضرت و بايلى حتى سبحانه وتعالى بهرتي
طاسبه كه تسكين تزوج فقد ان بايل بان حاصل آيد حتى سبحانه وتعالى شيت عليه السلام از محض و سبب بدو عطا

فصل في كنه نقشة
في كل شئ
اعلم ان لطيفات الحق سبحانه
اقسامها ثمانية يعطى لغيرها
ولا يكون لغير الله الوهاب
ولا يكون لغيره ذاتية فبها
عقله هي ذاتية فبها
فان الله لا يكون مع الخلق
الاسمائية بل هو الاصل
في كل القابل للاعطية
عليه من الاستعداد وهو
اعلى كل خلق خلقه فمن ذن
الاستعداد و قد يكون العطا
من الاله الى الملائكة او من
بالقول والاسماء والقول والصور
من الاله والغير الطبع
تعالى

فمروده ويحتمل بهر چه حاصل شد اورا از محض عطايه و لا جرم شينج رضی شده و درين فرض تحت عطا و تحقيق بعضي اقسام ممكن
 و ميگردد اعلم ان العطايا الحق سبحانه و تعالى الاء انما باقعه الميزة و تخفيف اليها جمع عطية و هر جمع عطا فجمع الجمع و
 اما بضم الميزة و تشد اليها و جمع اعطية على وزن امينة و بالجملة فاعطيات حق سبحانه و تعالى مشتملة على اقسام جمدة و اقوال
 كقوله من هذا من تلك الاقسام انما هي الحق سبحانه و تعالى يعطي عطايه ليعلم اي يظهر انعام و بوجه بان يكون مقصوده تعالى
 اظهار الانعام خاصة بل لا طلب عوض من المعطي الا من جلا و شكا غير ذلك كما زيده الواجب ميرسا نداء عطايه اجر نيل البار و جودت
 و در مقابل انان و بوجه ان عمل تلبد نه و نه حمد و شكر نعم و نه انفسهم بغير فضل توار حد فزون : بكنجه در افضال
 توحيد و چون : سنده عطايه ز تشب غرض : سبر الوالت سيل عوض : انكر كسي كويد نعم عليه طاب ثاب انكر نعم در
 شريعت جواب كويد كسر نعم كبر نعم عليه سب ان جودت عبوديت است نه از جودت انعام نعم كبر كسي شكر نعم حق
 از جودت نعمت كبر نوعي السمع باشد نه عبد الله و لا يكون هذا العطايا الامن اسم الوهاب الذي هو المعطي ابتداء و من
 غير مقابلة و جوا بحت بذاك لله و هو له الشوق لله و هو بعد قبوله اياه و وقوعه عنده با طيب موقع و تمام ذلك
 لا يكون الا في النشأة الخبائية او في ايام و مرآة كالايمان و التوفيق الاعمال الصالحة فان ما عداها جاتا يتعلق بهذه
 النشأة الدينية كلها الماتة و عارية واجب و لها قال يتكلمها الموهوب له حقيقة و هي الاعطية الحاصلة الواسلة
 من اسم الوهاب الى القابلين المستعدين لها منطوية على ضميرين متدريجين تحتها احد هاشبة و عطية ذاتية اي
 مسندة الى ذات الالهوية الاحدية بجمع جميع الاسماء او الذات من حيث هي هي لا يعطي عطاء و لا يتقبل عطيا و ثانيا بها
 هبة و عطية اسماء من حيث حضرات الاسماء تحسب قبول المتجلى له و خصوص قابلية و مقامه فان قلت العطايا الحاصلة
 من اسم الوهاب اسمائية فكيف تنقسم الى الذاتية و الاسمائية قلت المراد بالعطايا الذاتية ما يكون مبداء الذات من غير اعتبار صفة من
 الصفات معها و ان كان لا يحصل بذلك الابن اسطة الاسماء و الصفات اذ لا يتقبل الحق سبحانه من حيث ذاته الموجودات الامن و مرآة
 حجاب من المحجب الاسمائية و بالاسمائية ما يكون مبداء صفت من الصفات من حيث تجميعها و امتيازها على الذات فعلى
 هذا يمكن ان يكون بعض العطاء الحاصلة من اسم الوهاب ايتية فالذاتية او فالعطايا الذاتية لا تكون ابدا لا يتجلى
 التي اي يتجلى حضرة هذا الاسم الجامع الذي هو احدية بجمع جميع الاسماء لا يتجلى الذات الاحدية كما عرفت غير مرة
 ان لاحكم و لا رسم و لا اسم و لا فخر و لا غير ذلك في الاحدية الذاتية فيكون تعيين التجلي من حضرة الالهوية فيضاته المتجلى
 لهذا السر الذات الالهوية لا ارم طلق الذات و التجلي من الذات لا يكون الا على صورة المتجلى له و هو العبد و يحسب
 استعداده كمال الحق يظهر في المرآة الايمان بحسب تعدد طاعتها و قابليتها باظهار احكامه بها غير ذلك لا يكون

معنى الالهية الذات الاصل
 ما يقتضيه الجمع و المنة
 و هو اللطيف عليم بالصورة
 سال كذا عن الحق
 انفسك و لوزان
 محمد بن

عطا یا ذاتیه را مرتبت اول فیض اقدس است که ظاهر غایب می شود از ذات حق تعالی هم بر ذاتش و حاصل سیکر و از او ایمن
و استعداد اتش و دوم آنکه غایض می شود بر طبایع کلیه خارجی از این اعیان و سوم آنکه غایض می شود از ان طبایع بر اشخاص
موجوده بحسب مراتب ایشان و این عطایای ذاتی همیشه احدی النعت است که قوله تعالی و ما امرنا الا واحدة کلیع
بالصی و بحسب اسماء و صفات و مظاهر و قوای آن شکست و متعدد و سیکر و دو عطایا اسمایی بجلالی است چه صدور از اسم رحیم
سفداست یا صادر از اسم متعز از برای تقدیم بر یک بر تبه معجبه و مصدر عطایا ذاتی از روی اسما اسم الله است و رحمن
و رب و غیر آن از اسماء ذات و اما العطایا اسمائیه فنشکون ابدا مع الحجاب ای مع حجابیه تعیین الاسمی
له آیه لیمتناز احد الاسماء عن الآخر و یغایره لا غیر و اهل الذوق و الوجدان یفرق بین هائی بین العطایا الذاتیه
والاسمائیه و الاصول الفیض و التجلی و یعرف منبع فیضانه میزانه الخاصه حاصل من کشفه و المار باهل
الذوق من یکون حکم تجلیاته نازا من مقام روحه و قلبه الی مقام نفسه و فوا که نه بجد ذلك حسا و یدر که ذوقا
بل یلوح ذلك من وجوههم قلنا تبارک و تعالی تعرفون فی وجوههم نفعه النعیم و هذا مقام الکمال و الاثر و لا یجلی الحق
بالاسماء الذاتیه الا کما تجلی برست قسم است که تجلی ذات و مظاهرش آنکه اگر از بقایای وجود و ساکی چیزی مانده بود
فنا ذات و متکثرش صفات است در سطوات توار و آنرا صغفه خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام که در این تجلی از خود
استند و فانی کردند قل تعالی فلما تجلی بریه للجلجل جعله ذکا و خرموسی صغفا و اگر از بقایای وجود فانی نکلی
منفصل شده باشد و حقیقتش بعد از فنا وجود بقای سطق و اصل کشته نورانی ذات از برای مشاهده کند و این
خلقی است که خاص رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را بخشیدند و مشربتی است که خاصه و اجتنابیند و از احباب
این جام جبرئیل در کام فلان خواص متابعان و چون کاینده قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است و علامت آن آنکه اگر ذات
قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشنوع و خضوع بود اذا تجلی الله لشیء من خلقه
و اگر بقصات جمال تجلی کند از رفعت و رحمت و لطیفه که است سرور ذاتش بود معنی این است که ذات از برای تجلی
و تقدس و تنبیل و تحول و موصوف بود و تاقی بصفات جلال تجلی شود و وقتی بصفات جمال و لیکن بمقتضای شیت و اضلال
استه و اکای صفت جمال ظاهر بود و صفت جمال باطن و کای بر عکس قسم سوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از
افعال خلق و اسقاط اصناف خیر و شر و دفع و ضربیدن و استخوان و دم و قبول و رد خلق بود چه مشاهده مجر و
فعل الی سالك را از اصناف افعال بنمود و موزول گرداند و اول تجلی که بر سالك تجلی افعال بود و انکاه تجلی صفات
و بعد از آن تجلی ذات شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده

ولا يقبل القابل هذه الاعطية اي اعطيات الحق سبحانه ذاتية كانت واسمائية الا بما هو عليه اذ لا يعتقد ان ما يكون القابل
عليه من الاستعداد فان التجليات في حضرة القدس بنوع الوحدة ووحداً بنت لتحت هيولة الوصف لكنها
تنصبغ عند الورود بحكم استعدادات القبول ومراتبها الروحانية والطبيعية والمواعظ والارقات وتوابعها كما
الاحوال والانسجة والصفات الجوزية فيظن لاختلاف الآثار ان التجليات متعددة بالاصالة في نفس الامر وليس كذلك
قل سبحانه وتعالى وما امرنا الا واحداً كلح باليهي كما ان الحق سبحانه واحد من جميع الوجوه كذلك فيض وامره كما ان
الاكثره فيه الا بالنسبة الى القبول اعلم ان المتفق عليه عند هالكشف واهل النظر الصحيح من الحكماء ان حقيق العالم
المسماة عند بعضهم بالمهايات الممكنات غير متعولة وكذلك استعدادات الكليات التي بها تقبل الفيض الوجودي من
الفيض الحق سبحانه والوجود الفايض واحد بالاتفاق بيننا وبينهم وهو مشترك بين جميع الماهيات الممكنة فاذا كان
كذلك فالتقدم والتأخر الواقع بين الاشياء في قبول الوجود الفايض من الحق لا موجب له الاثفاوت استعدادات
تلك الماهية فالتمتعة الاستعداد دعما قبول الفيض اسرع واتم ويدت واسطة كالقلم الاعلى المسمى بالعقل الاول
وان لم يكن الاستعدادات تأخراً لخر القبول وكان بواسطة او وساطة كما وقع وتبنت شرعا وكشفاً وعقلاً والقبول
المتفاوت بالفيض والتمام الاستعدادات لا غير الفيض واحد والاستعدادات لا غير الفيض واحد والاستعدادات
مختلفة متفاوتة مثل ورود النار على النفط والكبريت فالحطب اليابس لا اخضر لا شك ان اولها اسرعها قبولاً
للاشتعال والظهور بصورة النار النفط ثم الكبريت ثم الحطب اليابس ثم الاخضر فانت اذا امعنت النظر فيما ذكرنا
رايت ان علت سرعت قبول النفط الاشتعال قبل غيره ثم الكبريت كما ذكر ليست القوة المناسبة بين الزاج النفط
والنار واشتركا في بعض الاوصاف لذاتية التي بها كانت النار ناراً وكذلك سبب تأخر قبول الحطب الاخضر الاشتعال
انما موجه حكم الباشية التي تضمنها الحطب الاخضر من البرودة والرطوبة والمنافية لزاج النار وصفاته الذاتية وهو
الى الاستعداد قوله ما يدل عليه قوله عز وجل اعطى كل شئ خلقه سوا كانت شئته بتوحيته ووجودة فانه
كما ان الحق سبحانه اعطى الاشياء التبوئية في مرتبة العلم الاستعدادات الكلية الغير المجعولة التي بها تقبل الوجود كذلك
اعطى الاشياء الوجودية في مرتبة العيون الاستعدادات الجزئية المجعولة التي بها تقبل الاحوال الوجودية فالاستعداد
الكلية قبلت مثل الوجود من الحق سبحانه حال تعيين الازالة ذلك من بين الممكنات ونفحة الحق نحو الوجود والاستعداد
الجزئي ما لبست به بعد الوجود من الاحوال الوجودية اذ كل منها بعد له المايلية كما قال تعالى لتكن طبقات طوقاي
حال هو متولد عن حال والكل الذي به قبلت وجودك ليس وجوداً بل هو عبارة عن حالة معينة بعينها التامة

وما سواه من الاستعدادات الجزئية المشار اليها فوجودية وبالجملة فهو سبحانه اعطى كل شئ علما وعينا خلقه
 اي ما قدر له من الاستعدادات الكلية والجزئية وما يتبعها من ذلك اى من قبيل ما قدره الله سبحانه واعطى كل
 شئ الاستعداد كلياً كان اوجزها حضرت ذوالجلال والاکرام جواد على الاطلاق وفيما مضى على الدوام تحت بحسب
 فيض قدس بصور استعدادات وقابليات تجلي فرمود و خود را در مرتبه علم بیک همه عیان بنمود پس از آن بفيض مقدس
 عیان را على قدر استعداد انهم خلعت جوهر کشید و با برستی پویشا نید قال قبل الا يكون الامر بفيضه المقدس
 والمقبول ليكون الامر بفيضه المقدس به ان يبيح وجوده كذا رويده : وان ذكر غشيه كذا يازا زبده : وبعد ان انصاف
 الاعيان بالوجود وهر حالى از احوال شان بعد حال دگرست و هر كمالى مد كمال دگر بر الابد من استعدادات و در قرآن است
 و كالات على حسب الاستعدادات و در ثمانى استعدادات را غايتى و نه كالات را نهايتى نظم تعالى الله زبده : و
 پر شور بزرگ و برشته كرد تشكىلى در : كراردى تشنه صد جرمه نوشت : برارى جرمه و دگر خروشد : كذشت اين جستجو
 از چون از چند : نه آب خروشد و تشنه خورسند و قد يكون العطاء ذاتيا كان واسمائيا عند سؤال واقع من المعطى
 له بالمحال الاستعدادى و الحال الباعث على السؤال باللسان و لم يرد رضى الله عنه همتا بالمحال ما يقابل الاستعداد
 بل ما يشتملها جميعا اما اول قلانه لم يكن حينئذ احد الاقسام الذى هو سؤال الاستعداد المذكور و اما ثانيا
 قلانه لا يصح حينئذ قوله لا بد منه من السؤال بالمحال فانه قد يصل العطاء الى المعطى له من غير سؤال منه بل الى الحال كما اذا
 الكركز اتبعية فان ذلك ما يسال بالسان الاستعداد لا بل الى الحال و مثال السؤال بالسان الاستعداد سؤال الاسماء الالهية
 ظهور كمالها و سؤال الاعيان الثابتة و جوداتها الخارجية و مثال السؤال بالسان الحال السؤال الجايح بطلب مجموع الشئ و العطاء
 يسال بعطشته الى الحال مثال من قال تش وفي النفس حاجات وفيكم فطنة : سكون بيان عند كرم و خطاب
 بمرئيه چه حاجت است كه گويم كه حال من چون است : چو روى زرد من از خون دیده كلكون است : و فرق میان
 استعداد و حال آنست كه صاحب استعداد را شعورى نمى باشد بتمام استعدادات جزئيه كه مستقضى بود و فیه مان معان جزئيه را
 الا اذا كان من كمال الافراد المكاشفين باحوال الاعيان الثابتة في علمه سبحانه العارفين بسير القدر و صاحب حال را كذا كان
 كان شعورى باشد بحال خویش و ميده كه باطن بر سوال حال دست و ايضا لا بد في العطاء من السؤال الاستعداد و لا
 يختلف منه العطاء و اما الحال فهو الباعث على الطلب و هو ايضا من الاستعداد فلو يكن في الاستعداد و الطلب لم يحصل العطاء
 ولكن قد يكون العطاء با دونه و هو لا يقتضى حصول العطاء با على القطع او عن سوال و قد يكون العطاء با عن سوال بالقول
 اى باللسان و السؤال بالقول شتمل على قمين احدهما سوال بالطبع بان يكون الباعث على السؤال الاستعداد الطبعى فان الانسان

خلق محمول لیسال و یطلب النکاح قبل حلول وانه وذلک لان من شأنه الطبيعة و طبعه قابلية اللذین بل یستحق لما یستشعر
 فیه کماله و هذا القسم السؤال الاول یوافق فان واقفا فلا بد من وقوع المسئول و الحال فان لم
 یوافق فلا یقع و الحال البتة سائیک استجبال طبعی که حکم خلق الانسان و لا در وی مرکز است بایضا میگوید و اما الزم سبب و تعالی خیری
 میطلب و متمسک خود میخورد و حال آنکه هنوز وقت رسیدن مطلوب نرسیده است بر آئینه از امور هر هونه با و قائل است سوال و
 پیش از وقت بی اصل نظم جویش از وقت در کاشی شانی در جست و جو بحر حیران نیامی نشان میوه میبایست بر شاخ میبگن
 سوسن کستاف و ثانیة المسال و البعب الطبع و هو ایضا قسما الاول و سوال امتثال الامر الا فی قوله تعالی
 ادعونی استجبکم فلهذا السائل هو العبد المحض الذی لا یشوب طرفة عین نسبة الاختیار و لا ارادة مطلوبة و لا طلب
 مراد کما قبل نشعر سقط الاختیار و ما ذینت یجبکم یعنی فلا رجوع و لا تطلب بل لیس حقیقة من شئنه می باشد
 او یخیر و یروهب پس سوال این دعای لبسان متعال از برای امتثال حضرت زوال الجلال است از برای حصول حاجت و حصول مرادات نظم
 چون طرح خود ز من سلطان دین خاک بر فرق قناعت بعد ازین : او که از خواست شاهی چون کنم : او لذت خوا
 عزت کی کنم : چه دیر است از طلب غیر حق و معسر است از مشاهده غیر جمال سطق نه و اریسل مطالب دنیوی نه و عزت بکار
 اخروی من نظره علی المتوجع جماعی مقام وحدته و تفصیل و مظاهره فاذا اقتضی الحال السؤال اللفظی سأل عبودیت و اذا
 اقتضی التفویض و السکوت سکت رباعی و بحر صفات پاک بیچون و چرا : کشتی صفت فنادی دست و نه یاب
 طایح ارادت است بر سر حاکم : کر و قف و کر سیر کند در دریای : دمار از مانی است خاکی که در آفرین دعا فاضله است و آن
 دق بود که بند و دل خود بر غمی صادق الشراعی و الفناجی و استیلا می بد عاشقانه که سکوت را و انی است سبب که در آن توان سکوت
 فاضله است آنوقت بود که بند و دل خود بر غمی و تجرعی و القاضی و اختشای درو عایا بلایوب صلوة الرحمن علیه و صلات بعد از نماز و محنت و بلا
 ما دام که حالت مقتفی و فیه ملائمة و طریق مصداق بی سپرد و چون حالش مقتفی است فیرا در باب فی سستی الضرو و انت مرحوم الراجحین
 بر آورد و بیست و نهم نام او انا ما خوش آیدش : از دو عالم ناله و غم بایدش : و الثانی سوال بما یقتضی الحکمة و المعرفة ای
 بسبب اقتضاء الحکمة و المعرفة السؤال وذلک لانه السائل یقتضی الحکمة و المعرفة امیر متصرف فی رعایاه سوال
 کان عینه اهل العالم اکل اهل مملکت او اهل دار ما وید ند و بقوله العلیة و العلیة علی حسب مرتبة السبل و مالک ازمنة
 امور که کم فیصل الحکم عالم بار غمنا منه امور من مصالحهم قد سبق العلم الا فی دانه الامتثال لا بعد سوال
 فیسأل الله سبحانه و یدعوه لتحصیل تلك الامور و یوصلهم الیه لانه یحب علیه ای علی ذلک السائل ان یرعی حب
 للتقدم فی احوال کل دعی حق من رعایاه الحق و الذی یدل علی هذا الوجه قولہ صلی الله علیه و آله

والمصالح

واصحابه وسلم الی اهل الدین يستأجلون لتزینتک کالازواج والاولاد فی الافاق واللقوی الموحیة والجمیة
 فی انفس علیک حقایب یعنی ان توصلهم الیه وکن لدک النفس الامارة کانت واللواصة او المطمئنة فان لها فی کل مرتبة
 علیک حقایب ایصالها الیه وکن لدک لعینک فلا تمنعها عن حقها کالذو من مثلاً کالمنع وکن لدک لذ وارث
 الذین یزورونک الحدیث این است بیان حال ارباب سوال پس ان مقال از اولیا الله طایفه هستند که با کلیه بان
 مقال از سوال فرورسته اند و همواره در ناویر سکوت و رضا نشسته نظم از رضا که هست آرام کن کرامت حققت
 دفع قضا باشد حرام: در قضا و قتی همین قضا خاص: کفرشان آید طلب کردن خلاص: و باعث ایشان
 برین معنی آنست و آنست که هر چه حضرت حق عز شأنه از کمال نقصان و رنج و خسران نسبت بالایشان قضا
 سابق خویش تقریر فرموده است الی آنکه طلب سوال و تضرع و التماس ایشان بر میان باشد بدیشان خود رسید
 پس ایشان بتطبیق هر کس قابل واردات و تجلیات حقانی است مشغول گشته اند و باطن را از کدورات و تعلقات قانیه
 و تجلیات فاسده پاک کرده اند تا چون آئینه دلای ایشان از رنگ علایق رنگ عیاق جلایا یعیان حقایق در وی جمال آید
 و صورت تجلیات الهی کشف و معاین شود نظم اندیشه را در ما کن دل ساده شود تمام: چون روی آئینه که نقش و نگار
 نیست: چون ساده شد نقش همه نقشها در دست: آن ساده روز روی کسی شمره نیست: چون روی
 آینه ز صفایین هنر نیافت: تا روی دل چید بد که راغب نیست: کویم چه یابد که کویم خوشتر: تا دلوستان
 نگوید که روز دارند نیست: و جماعتی از خطایفند که کوره بعد از علم بقضای سابق حق سبحانه و تعالی و تقاضای قلبی
 بسوال و دعا یقین میدهند که علم حق سبحانه و تعالی در جمیع احوال تابع است مگر آنرا که عین ثابت بنده حالت الشبوت در
 غیب مطلق و آن بود پیش از پوشیدن خلعت وجود عین تحقیق درید باشد که آنچه از منافع مرایشان حاصل است
 و آنچه از مضار بدیشان و اصل هم زایشان است نیز که حکم قضا و قدر تابع علم حق است سبحانه و علم تابع معلوم که
 عین ثابت است و اللهذا المعنی اشارت بر جماعتی ای عین تو نسخه کتاب اول: مشروع در آن صحیفه سر از ان
 احکام قدیم بود و روی بدرج: حق کرد با حکم کتاب تو عمل: و هیچ جماعت از اهل التذکره قدر تو صاحب
 کشف ترا نیجاعت نیستند ایشانند که بر سر قدر و واقف و مطلع اند و اینجا عین تیر بر دو قسم اند یکی آنکه سر قدر را
 علی طریق الاجمال میداند و دیگری بر وجه تفصیل میشناسد و این قسم آخر که مفصلاً میداند علی سبیل التفصیل یا با علما
 حق باشد بنده را آنچه او عطا میکند از علم بدان طریق که التفاکند در روح و قلب بنده و او را داناساز و بداند که این
 عین ثابت و متقضی این احوال معینه است الی آنکه مکاشف شود بعین ثابت خود و احوالش بارفع کردن حجاب از روی عین

خاتمة واطلاع وادون برطران التقلات احوال غير تناسيه بران تانده مشاهده عين تانده و مطلع كرد بر او و لوازم احوال او
يسر اگر عين تانده اين عجب منظر اسرار جامع باشد چون عين تانده حاتم النبوت صلى الله عليه و آله و اصحابه و سلم الطالع و غير عين
خوش عين الطالع باشد بر جميع اعيان چه عين و چه غير عين اعيان است چون احاطه آن اسرار كننده عين منظر دست و مرجع اسرار
و اگر قريب باشد بران عين در احاطه الطالع و بران اعيان بحسب آن تواند بود و اگر او را اصلا احاطه نباشد جز بر عين خوش مطلع
نشود و اين مكان شرف مطلع بر عين تانده و از ان قسم ديگر اعلاست چه علم او بنفس خود بهتر از علم حق است نه بدان سبب كه خدا برين
هر دو علم را معدوم داده است كه آن عين تانده عبادت فرق بين العباد است كه علم حق سبحانه بدان عين تانده است نه بواسطه اتم
و علم عباد عين خوش و احوال و اسطر عبادت الهى است در حق و عين اين عبادت نيز از جمله احوال عين تانده است و صاحب
اين كشف چون بعبادت حق را احوال عين تانده خوش مطلع شود و در يابد كه اين عبادت هم از جمله مقتضيات احوال عين تانده است
الامر كرم بيت كان قدس من نيتان شكرم نه هم مير و يد و من سجد و اما بانه عبادت حضرت حق و فيض با و شاه
مطلق سبحانه و تعالى بر دو قسم قسم كسى كه عين تانده باشد و خود او اقتضا آن ميكند و اين عبادت بحسب فيض مقدس است
و تابع مرعوب تانده و قسم ديگر آنكه ذات الهيه مقتضى است نه عين تانده و اين عبادت بحسب فيض مقدس است كه اعيان استعدا و اش
ترى را تا ارادت و فيض مقدس نيز تابع اوست فالامر كله يرجع اليه من ابتداءه و اليه انتهاءه و لا اله غيره
فصل في كلمة فوحية المسبوح والمنزه عن كل نقص والله كالمقدس
معوق المقدس و لما كان بعد الموتية الالهية و البديهة عالم الارواح التى هى العقول البهية و لهم تنزيه الحق سبحانه
من القايص الامكانية لا جميع كما لا هم بالفعل موجودة و نقصانها اما هو احتياجهام و امكانهم بحسب وجوداتهم
المتعينة و ذواتهم للتقية فكل منزه اما هو ينزه الحق عما فيه من النقص و رد الحكمة النفسانية بالحكمة السبوية
و لما كان الغالب على نوح عليه السلام تنزيه الحق سبحانه و تعلى لكونه اول المرسلين و من قبل الرسول ان يدعوا منه الى
الحق و اوجب المنزه عن القايص الامكانية و ينفي الالهية من كل ما وقع عليه اسم الغيبة و ان كان يعلم انه ايضا محلي الاله
و كان الغالب على قومه عبادة الاصنام و هو ينزه عنه ما قارن الحكمة السبوية بالكلمة النورية و لما كانت الحكمة
السبوية عبارة عن علوم و معارف متعلقة بتنزيه الحق سبحانه صدر الفص المنقول عليها بالبحث عن التنزيه فقل
التنزيه اى تنزيه الحق سبحانه الصادر من العبد المنزه عن امور وجودية و عيوب استعسانه و استغناقه تفكره العادى
و عقلة العرف و تحديد و تخصيص منه التنزه الحق سبحانه لما عناه ما يثبت لتمام الامر اذ قدرته اى العبد المنزه الحق
المنزه عما لا يقبل التنزيه عن تلك الامور و لا يكون تلك الامور منتفية عنه و لا شك ان تميزه عند تحديد و تخصيص

سبب تنزيه حق سبحانه و تعلى
بما لا يقبل التنزيه و
الامر كرم بيت كان قدس من نيتان شكرم نه هم مير و يد و من سجد و اما بانه عبادت حضرت حق و فيض با و شاه
مطلق سبحانه و تعالى بر دو قسم قسم كسى كه عين تانده باشد و خود او اقتضا آن ميكند و اين عبادت بحسب فيض مقدس است
و تابع مرعوب تانده و قسم ديگر آنكه ذات الهيه مقتضى است نه عين تانده و اين عبادت بحسب فيض مقدس است كه اعيان استعدا و اش
ترى را تا ارادت و فيض مقدس نيز تابع اوست فالامر كله يرجع اليه من ابتداءه و اليه انتهاءه و لا اله غيره
فصل في كلمة فوحية المسبوح والمنزه عن كل نقص والله كالمقدس
معوق المقدس و لما كان بعد الموتية الالهية و البديهة عالم الارواح التى هى العقول البهية و لهم تنزيه الحق سبحانه
من القايص الامكانية لا جميع كما لا هم بالفعل موجودة و نقصانها اما هو احتياجهام و امكانهم بحسب وجوداتهم
المتعينة و ذواتهم للتقية فكل منزه اما هو ينزه الحق عما فيه من النقص و رد الحكمة النفسانية بالحكمة السبوية
و لما كان الغالب على نوح عليه السلام تنزيه الحق سبحانه و تعلى لكونه اول المرسلين و من قبل الرسول ان يدعوا منه الى
الحق و اوجب المنزه عن القايص الامكانية و ينفي الالهية من كل ما وقع عليه اسم الغيبة و ان كان يعلم انه ايضا محلي الاله
و كان الغالب على قومه عبادة الاصنام و هو ينزه عنه ما قارن الحكمة السبوية بالكلمة النورية و لما كانت الحكمة
السبوية عبارة عن علوم و معارف متعلقة بتنزيه الحق سبحانه صدر الفص المنقول عليها بالبحث عن التنزيه فقل
التنزيه اى تنزيه الحق سبحانه الصادر من العبد المنزه عن امور وجودية و عيوب استعسانه و استغناقه تفكره العادى
و عقلة العرف و تحديد و تخصيص منه التنزه الحق سبحانه لما عناه ما يثبت لتمام الامر اذ قدرته اى العبد المنزه الحق
المنزه عما لا يقبل التنزيه عن تلك الامور و لا يكون تلك الامور منتفية عنه و لا شك ان تميزه عند تحديد و تخصيص

له بما سواه فيكون التنزيه به عين التثديد وعلو قياس ذلك قال ما اطلاق الكلام ايضا على هذا الوصف
 اطلاقا لا يتقيد به بتقيد له بالاطلاق فائمة اي عند التقيد بالاطلاق لانه مقيد له بالاطلاق علاوة
 بعد المنزه بالاطلاق جعل مرتبة فوق مرتبة التقيدات بسبب سبله بالاطلاق ولم يتبسه ان ذلك ايضا
 تقيد من الاطلاق الحقيقي اذ الاطلاق الحقيقي شرط في ان يتعقل معاني وصفه لا يعني ان الاطلاق ضدّه
 التقيد بل هو اطلاق عن الوحدة والكون والمعلولين وعن الحصر ايضا في الاطلاق والتقيد في الجمع بل لكل ذلك
 والمنزه عنه فيصيح وفحق كل ذلك حال المنزه عن الجميع فنسبته كل ذلك اليه وغيره وسببه عنه على السواء ليس له الامر بين باولي
 من الآخر وكان المنزه بالتنزيه العقلي ناقص المعرفة لكونه مقيدا للطلق وتحدد للملاحدة له فكل ذلك المنبته من غير تنزيه غاية لان
 التقيد بتقيد وتحدد ايضا للطلق الذي له ليقوله ويعضوه وذلك لان المنبته يشبه تعالى بالحيانية ويحصره فيها و
 المنزه منزله عنها كذا في كل الواحد منها فيقيد اذن بمفهومه وحدوده بمعلومه وحقيقته تعالى تقتضي
 الاطلاق ولا يخفى قابل للتنزيه بلا تشبيه ازا نجت كم مقيد حق مطلق مست ناقص المعرفة مست زير كم محروم حق غير محدود
 بر مقدار ان امور كم حق را ان تنزيه كم مست اذ معرفت تعينات نور وتنوعات ظهورا وسجانه محروم ومجوزات شعور
 لا تقبل ادرها بشر في تحديد كل بعد العارضة دار ولها منزل على كل ملة وعلى كل دينة افاضه ويحجب من غيره
 تنزيه ناقص مست بوجه جسمه كم در تشبيهه صدى بيد كرده الله وطلق را مقيد دانست اما يك ميان تنزيه وتشبيه جمع كرده
 وبريك در مقام ثابت دانست وحق را سبحانه تعالى الوصف لتنزيه التشبيه لغت كره هو العارف الحق والكمال
 المدقق قال الشيخ في الله عنه سه ذاتي قلت بالتقيد كمت مقيدا وان قلت بالتشبيه كمت محذرا وان قلت
 بالامرين كمت مسددا وكنتا ما في المعارفين وسيدا يعني چون التقي كسج تنزيه بل شايسته تقيد نسبت و
 سيج تشبيه بل في انه تحديد في اسر كقابل تنزيه شوي مقيد باشي وكر قابل تشبيه كروي محدود وكر كرهين الازمين
 جمع كني بر طريق استقامت مسدادي ودر ميان رباب كحالات ومعارف امام و استادي زير كروي بتابعات
 انبياء عليهم السلام نهاده واد ايرن دو مقام كم كمانغيض داده تنزيه حيث حقيقت
 و ذات مست تجربا وازمطاهر كليات مست وتشبيه باعتبار ظهورا ودر مرتب مر اياي الكوان ونموها ودر ملائس اشكال الازمان
 وفي المتنوى المولوى قدس سره مرافاده سه كاه خوشيد وكمى در ياشوي : كاه كوه قافى كى عفا شوي : تونابن
 باشي ان در ذات خویش : اى بروز از و همها و ز فميش : از تو اى بل نقىن باچنين صورت هم صوح هم شبه
 خيره سر : قدوة المحققين شيخ صدر الدين قونوى رضى الله عنه در كتاب مفتاح الغيب باعتبار مرتبة تنزيه ميفرمايد

فجعلاه عقل ما قبل حرد
 الشرايع فالعلم به سبحانه تقديرا
 عن ذات الذات فالتقيد فالتعارف
 معقول مؤثر قبل حرد العلم به
 ومعرفه تلافها من الشرايع
 ولكن في حكاية ان في علم الجاهل
 به الى الله سبحانه فان كلف
 له من العلم بذلك فذلك
 باب العلم بالانوار والذات
 وقد تقدم في حديث ۱۲

كلما يدرك في الاعيان ويشهد من الكون باى وجادركه الانسان وفي حضرة حصل الشهود وما عدل الادراك
المتعلق بالمعاني المجردة والحقايق في حضرة عنها بطريق الكشف لذلك قلت في الاعيان اى ما ادرك في مظهرها مكان
فانما ذلك الادراك اللون واصواء وسطوح مختلفة الكيفية متفاوتة الكمية وامثلهما وانتم بها تظهر في العالم المثال
المتصل بنشأة الانسان والمنفصل عنه من وجوه غوامض الخارج وكثرة الجميع محسوسة والاحدية فيها معقولة او
محسوسة وكل ذلك محسوسة احكام الوجود او قل هو بسبب علمه وصفاته لازمة له من حيث اقترانه بكل عين موجود
يستظهر فيها وبها ولها وجوبها كيف شئت واطلقت ليس هو الوجود فان الوجود واحد ولا يدرك بسواه من حيث
ما يقاوم ويرتفع فالتجربة باعتبار مرتبة تميزها بغير ما يرى ويدرك باى نوع كان من الادراك فهو الحق ظاهر
بحسب شأنه من مشيئة القاضية بتنوعه وتعدد طاهر من حيث المبدأ الذي هو احكام تلك الشئون مع كمال الاحدية في
نفسه اعني احدية الحق هو منبع لكل وحدة وكثرة وبساطة وتوحيده ظهري وبطون فافهم وچون شيخ رضي الله عنه
تبيينه كذا نقصان يعرف من حجاب وتلك الحجب صفات تسمى في حجب وحال معرفتها باعتبار التشبيه فقط بقايسة معلوما
شبهه في صير ما يعرف كذا لاجل ما عيى التشبيه والتشبيه كنهه اذ قبل شارع بان بطور مستبعد بمقتضا وشرائح بران باحو
ليس كونه واعلم ان طريق الحق الذي طلب الله سبحانه بمثل قوله اجبت اذ اردت ان تعرف فخلق الحق ان يعرفه به هو
ملاجه تبه السنة الشارع المنزلة على الرسل صلوات الله عليهم اجمعين كما يشهد اليه قوله وتعرفت اليهم اى
الشارع فعرفوا اى على ما عرفتهم فيما تعرفت اليهم في وصفه لجامع بين التنزيه والتشبيه لانه تعالى نزله وشبهه وجمع
بينه في آية واحدة فقال ليس كمثل شئ فنزه وهو السميع البصير فشبهه وهو جمع بينهما بل في نصف هذه الآية وهو
قوله ليس كمثل شئ جمع بين التنزيه والتشبيه على قول من يقول ان الكافي غير بزيادة فار فيه نفى مائة الاشياء مثله فمثلته وهو
اثبات للمثل المنزه وهو عين التشبيه ونقص التنزيه بمعنى المثل نزهه فبالاولى ان يقول الحق منزها عن كل ما ينزه عنه مثله لان
تنزيهه للمثل المثلث في هذه الآية موجب لتنزيهه بالاخرى الا ان ذلك المصنف الثاني فانه صريح في التشبيه ولكنه في
التحقيق وتدقيق النظر الذي يقى عين التنزيه الحقيقي في صورة التشبيه لان قوله هو السميع البصير يفيد تخصيصه باتينات
السمعية والبصرية بمعنى انه لا سميع ولا بصير في الحقيقة الا هو فهو السميع بعين سميع كل سميع والبصير بعين بصير كل
بصير فمنه تنزيهه تعالى عن ايشراكه غيره في السمع والبصر وهو حقيقة تنزيهه الحقيقي فلا يستعده اى يتجاوز ملاجاة
السنة الشارع في وصفه تعالى عقل منزه وفهم كامل بل بومن به على الوجه الذي مره الله من غير تأويل بفكره فنزليه
الفكر يجب ان يكون مطابقا لما انزل الله على السنة الرسل صلوات الله عليهم وفي كتابه انزل الله عليهم والا فهو منزله عن تنزيه

العقول البشرية وانكارها فان العقول المتعينة في القوالب الحسية المقيدة الحسية فكذلك لا يحسبها واثق
 للمقيد الجبري ان يدرك الحقائق المجردة المطلقة بحيث هي كذلك الا ان يطلق عن قيودها او يتقيد المطلقا بحسب
 شهودها ووجودها بمرحمة وعقل ووهيم وهم وحواس قياسية كمنه ذات حق سبحانه ان منتهى ومقدس جليل من محضات الله
 ومحدث جزاواك محدثات انوار كرويه وويل وجودهم وجودا مستورا وبرايا شهودا وهم شهودا مستورا وليست توبد ولبناس اوراقا في مجود
 راه ازو خير وازو في ان خود به صا حيز وشنائي حكيم سنائي في ما يدور سره **لطم** عقل بهر وليك در او به فضل او
 مرزايه وبراو به كره ايز او انمودي راه به رخدني كيا شده ي كاه به بخودش كشت ساخت نتوانست به ذات او هم با دقوان ودا
 به اي شده انزه او خود عاجز به كي شناسي ضاير بر كره تو كه در ذات خود نبون باشي عارف كره كره چون باشي به عقل بي
 كحل شنائي او به بخير بود از نه اي او به نيست از راه وهم وعقل وحواس به رخدني كيا شناسي به عقل بخود كسي
 كنه نكبين به در مقاميك به بر شل سين به كنه نكبت كيد از به نيست به جبري سول به ان به صواب قد علم اذ كان معرفة
 الحق سبحانه بعد ورود الشرايع وارسال الرسل انما هي للجمع بين التنزيه والتشبيه على وجه يطابق ما جاء به الشرايع
 وما قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة منها فالعلم به سبحانه تنزيهه عن سمات الحد وشت التركيب لا افتقار وهو
 التنزيه المشهور عقل لا ولا اختيار ونبه العقل بمقتضى فكره اصلا فالعارف حقيقة صاحب حق فبين الحد بهما معرفة
 يقتضي به العقل والدليل قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة منها وانما هي معرفة فلقها العارف وقبلها من قبل
 الشارع ولكن شرطها اي شرط المعرفة المأخوذة من الشارع ان يدرك العارف علم ما جاءت الشرايع به من الدليل العقلي الله
 تعالى سبحانه ويؤمن به ويكفر باجاءت به الشرايع على الوجه الذي اراده الله سبحانه وتعالى من غير تاويل بفكره وتكلم
 على ذلك براه وامر لا الشرايع ان انزلها الله سبحانه لعدم استقلال القول البشرية باذراك الحقائق على ما هي عليه
 في علم الله سبحانه فانه كشف الله سبحانه له اي العارف عن العلم بذلك اي بما جاءت به الشرايع ووهيه علم الله من
 الاوضاع الشريعة مستخرطا على ما حكم من الاحكام الدينية الاصلية والفرعية بالاخبار الالهية التي جعلها العقل
 بقوته الفكرية فذلك لكشف الاختلاف من باب العطايا الالهية والفيض الرحاني وقيد الذي لم يوجد في بعض
 النسخ وقد تقدم بيان العطاء الالهى واقسامه في فص شيت عليه السلام فن زاد الوقوف عليه فليرجع اليه بهر حيز
 عقل بقوه فكره وادليل نظرية خبره حق كنه چنان نباشه كنه با تبارع رسل كنه چه فرموده رسل فرموده حق است سبحانه وچنانچه ذات حق
 خود را در كسي مكرمانه وكيان نمكتهما باي رسال رسل صلوات الله عليهم است كه يقول بشرى باستقلال اذراك حقائق اشياء عاجز است
 چگونه عاجز نباشه كه عقل بهر تنقيده است آنچه حاصل است نزد او ان تجاوز نمي كند كره والله تعالى سبحانه ان يحيط به فكر واكر على سبيل

السندرة بعضی از عقول خیالی اند که در استعداد خویش دریافت حکام حقیقی بر وجهی توانند کرد که مطابق فرموده
 رسل باشد و موافق اوضاع شریعت این از قبیل فیض الهی و تعلیم سبحانه است و باقی که عقل متوان کرد پس
 تنزیه و تقدیمی که لایق جواب بالارباب است آن باشد که نبیا و رسل از ان اخبار کرده باشند بلسان شریعت خود
 یا آنکه سیم غیرواح کامل پذیرد که قاف معارف بر پرده عطا از بصیرت او برداشته شود تا بمکاشفه و مشاهد
 بینا آید و در سبب آنچیز که گفتیم غنا عطاء کفایت فیض الیوم حدید و صفات او کرد و هر تنزیه و تقدیس
 که او کند البته موافق شریعت باشد که از منبع حقیقت او در وجود و مستند علیه نیست زیرا که آن کشف تمام آید و باقی خام و ناگما
 بود و اعلم ان المعرفة الحاصلة للعقل لا توجب باتفاقهم و تقتضي باجلهم و اطباقهم تنزیل الحق سبحانه عن صفات
 المحدثات و الجسمانيات و سلب التقایس عن جنبه نفی النعوت الکوئنیة الحد و ثبوت عنه فالعقول مطبقة على ذلك
 و لو كان المراد الالهی من معرفة هذا القدر كان بالعقول استغناء عن انزال الشرايع و الكتب و اظهار المعجزات
 و الايات لاطل الحجب و لكن الحق سبحانه و تعالی غنی عن تنزیه العقول يقتضي افكار المقيدة بالقوى الخريثة
 الزاجية و يتعالى عن ادراكها ما يتصل بالعقول فاحتاجت من حيث هو كذلك في معرفة الحقيقة الى اعتناء
 و بانى و القادر على ما يستعد المعرفة ما لا يستقل العقول البشرية بداركه مع قطع النظر عن الفيض الالهی
 فلما جاءت السنة الشرايع بالتنزیه و التشبيه و الجمع بينهما كان الجحوج الى الحد هادون لانهم باستحضار فكري
 تعقید و تجدید الحق بمقتضى الفكر و العقل من التنزیه عن شئ و اشیاء و التشبيه بشئ و اشیاء بل بمقتضى
 العقل المتصف بصفة ان یوم بكل ما ردت به الشرايع على الوجه المراد الحق من غیر جزء بتأويل معین
 و الجحوج الى ظاهر المفهوم العالم مقید بذلك و لا عدول الى ما یخرج عن ظاهر المفهوم من كل وجه مجاز الذلک
 و لكن الحق الاول ان یأخذ القضية الشرطية فيقول نشأ الله الحق سبحانه ظهري في كل صورة وان لم يشأ لم
 يتصف بانه صورة بل الحق ملزمه في عين التشبيه و مطلق عن التقيد و التحصر في التشبيه و التنزیه و ذلك
 لان التنزیه عن سمات الجسمانيات و صفات المخلوقات تشبیه استلزامی و تفهیم تقتضي بالمجوزات عربية عن صفات
 الجسمانيات من العقول و النقوش التي هي عربية عن سمات المخلوقات برية عن احكام الظمانيات و ان نزه الحق
 ايضا منزلة عن الجواهر العقلية و الارواح العلية و النقوش الكلية فذلک ايضا تشبيه معنوی بالعالی المجردة
 عن الصور العقلية و انساب لروحانية و النفسانية و ان نزه عن كل ذلك فذلک ايضا الحقائق للحق بالعدم
 اذ الوجودات المتحقق الوجود المحتالی المشهورة على النعم المعهود منصورة في هذا الاقسام الثلاثة و الخارج عنها

تلك وهي وتوهم تخیلی لا علمی وذلک ایضا تقدید عذمتی بعد ماب لا یتناهی وعلی کل حال فهو تحدید و تقييد
وذلك تنزيه ليس له في التحقيق وجه شديد و حقيقة الحق المطلق تباها و تباينه و لا سيما قد انزل الشرايع بحسب فهم
المخاطب على العموم ولا يتوهم ان مخاطب الحق عبده بما يخرج عن ظاهر المفهوم فكما اننا انكلم الناس بقدر عقولهم فلا
يخاطبهم ايضا لذلك لا يعتقدون مفهوما معقولهم ولو لم يكن المفهوم العام معبرا عن كل وجه كان ساقطا وكانت
الاجابات كلها سر و سره و ذلك تدليس و الحق تعالى يجعل عن ذلك فيجب الايمان بكل ما اخبر من غير تحكم عقلي لا
تأويل فكري ولا يعلم تاويله الا الله والراستخون في العلم يقولون امنائيه و حيث اقرب العقول بالجزع عن
ادراك حقيقة الحق اخف فلا طريق لعقل عاقل ولا وجه لفكر مفكران يحكم على الذات الالهية باثبات امرها و سلب
حكم عنها الا باخبار عن نفسه فان الذات المطلقة غير منضبطة في علم عقلي ولا مدركة بفهم فكري و لا شبه الاوجه
لحكم باسم على الامر الا بادراك المحكوم به و بالتحكم عليه و بالحكم حقيقة و بحقيقة النسبة بينهما و هذا مقرر عقلا
و كشافا و اما ما افليس لاحد ان يحكم بفكره على اخبارات الحق ان انفسه و يا و يا على ما يوافق عرضه و لا يتم هواء
فان الاخبارات الالهية مما لا يد فيها من تعين وجه و تخصيص حكم فهي متضمنة لجميع المفومات المتعملة
فيها من غير تعيين مفهوم دون مفهوم و هي انما تنزل في العموم على الاله و في الاول و في الخصوص على كل مفهوم يفهم
الخاصة من تلك العبارة و الحق انما ذكر تلك العبارة عمدا ليجتمع المفومات تحيط بها و جميعها مراد له بالنسبة
الى كل مفهوم و لكن بشرط الدلالة اللفظية بتجميع الوجوه المفهوم عنها في الوضع الغروي و غير اللفظية كانت
تلك الاخبارات به لان الحق ظهور في كل مفهوم و معلوم و ملفوظ و مرقوم و في كل موجود و موجود و هو و كان من عالم
الامر و من عالم الخلق و من عالم الجمع فهو الظاهر في الكل بالكل و هو عين الكل و الجزء و الكل فهو الظاهر في كل مفهوم
بحسب غير مختص فيه و لا في غير من المفومات و هو الباطن عن كل فهم و مفهوم و لا من رزقه الله تعالى فهم الامر
على ما هو عليه و هو ان يرى ان العالم صورة الحق و هوية العالم هوية الاسم الظاهر و صورة العالم هو الاسم
الظاهر و هوية العالم هو الاسم الباطن و هو من حيث هو المطلق عن التقييد بالظاهر و الباطن و المختص في الجمع
بينهما و هو عين تقييد المطلق مطلقا في عين تعيينه تعيين بكل عين من ايمان العالم فافهم و الله الملمهم خسرنا
و تعالى و تخي و ظاهر است در هر مفهوم و مدرک و مخفی است و باطن از هر فهم و ادراک مکر از فهم کسی که عالم را صوت حق
و مظهر پریت و داند و در مقام انحلال رسوم و آثار استی موهوم خویش بکمالی بصیرت بصیرت مشاهده او در
جميع مظاهر تواند کرد و باين قدس سره سيکويه نسی سال است که با حق سخن ميگويم و خلق ميداند که با ایشان

میگوید باید دانست که این فهم نیز بحسب ظهور و کمالی حق است نه بحسب حقیقت از آنکه حقیقت ذات واجب از حد کمال
فهم میسر در آن و از خبر احاطه فزونی است نظم آن که چون در اشارت نایدت: دوم من چون در عبارت
نایدت: بی اشارت پذیرد و نشان: بی کسی و علم دارد بی عیان: و مشاهده او بحسب ظهور و کمالی بر وجه
تفصیل در جمیع مظاهرش نیز مستعد است زیرا که تفاسیل مظاهر حق سبحانه غیر تناسل است که بحسب احوالات
نهایت پذیرد و از بدو و از اسما علم فصاحت و وسیله فی کلمات در سببیت انما ذکر
الشیخ رضی الله عنه ادریس بعد از آنکه علیها السلام مناسبه مخصوصه یافته ما من حیث ان الصفه القدوسیه
فی الصفه لیسو حیثه فی الصفه المرتبه فان السبوح وهو الذی لا یزول عن ان یلزمه نقص و القدوس هو الظاهر
القدوس عما یقوم فیهم من امکان طرق نقص بالبدیهه و اما ما یختص به هذه الصفه بادرین غلظت الکیمال
الای حصل له انما کان بطریق التقدیس و هو توجده و انسلخه عن الکیمال و رات الطبیعیة و التقایض العارضیه
فمن الوریح الضعوی قدوس معنی مقدس است مشتق از تقدیس و تقدیس در لغت تقدیر است و در اصطلاح تقدیر حق
از هر چه لایق جناب نیست از امکان و احتیاج و التقایض که بریه مطلقا و از جمیع آنچه معدود باشد از کمالات نسبت
بافعال و از موجودات مجرد و غیر مجرد و نیز که حق سبحانه و تعالی و کمالات و التبیان اعمالی است از هر کمالات که در عقل
و در فهم و خیال و از کمال کمال در مخاطبه جناب کبریا و جلال او گفته اند بر یا شی ای پاک و تقوی میسر اندیم: و در وصف
او که پیش نند عقلی: من یکنی کو بسبع حیدر الوان و صور: یا که بر بصیرت و ایمان و فهم: انما کمالات منسوبه بغير
حق تنزل است از مقام اصل و مقید در خارج انطالاق حقیقی و مستقر بر کمال التو قدوس از روی کثیت و کیت
اختصاص است از سبع یعنی شش و کثرت است و در تنزیه چنانکه در مقام تنزیه بحسب کثرت سیکونی جلالت ان بنده و
یشبه پس تنزیه سیکونی از تنزیه و تشبیه این که هر نوعی است از تنزیه ولی مبالغه و روی ششتر است چنانکه فلاحی المقدس
البلغ است از فناء و عیشاید که کوید تسبیح تنزیه است بحسب مقام جمیع فقط و تقدیر بحسب مقام جمیع و تقدیر لیس
از روی کیت اکثر باشد و بسا میگوید تنزیه نوح علیه السلام تنزیه عقلی بود و تنزیه دیر علیه السلام تنزیه عقلی
و فسی بود چون این حکمت از روی معنی و مرتبه است: بحکمت مستفاده بود و شش قدر سه هر دو مقدار از حکمت
ساخت چون این بلغ تبلیخ و اولی است قدوسیه را از بهو حیه تاخیر کرد و با وجود آنکه نوح علیه السلام بحسب تنان
از ادریس علیه السلام تاخر است و این حکمت را تفسیر با ادریس علیه السلام از انجست مناسب بد که در پیش مبالغه
داشت در تطهیر نفس خویش بر یا ضا شاق و در تقدیر از صفات حیوانیه تا روحانیه و در جود انشراح قلب شد

فصل فی کلمات در سببیت انما ذکر
الشیخ رضی الله عنه ادریس بعد از آنکه علیها السلام مناسبه مخصوصه یافته ما من حیث ان الصفه القدوسیه
فی الصفه لیسو حیثه فی الصفه المرتبه فان السبوح وهو الذی لا یزول عن ان یلزمه نقص و القدوس هو الظاهر
القدوس عما یقوم فیهم من امکان طرق نقص بالبدیهه و اما ما یختص به هذه الصفه بادرین غلظت الکیمال
الای حصل له انما کان بطریق التقدیس و هو توجده و انسلخه عن الکیمال و رات الطبیعیة و التقایض العارضیه
فمن الوریح الضعوی قدوس معنی مقدس است مشتق از تقدیس و تقدیس در لغت تقدیر است و در اصطلاح تقدیر حق
از هر چه لایق جناب نیست از امکان و احتیاج و التقایض که بریه مطلقا و از جمیع آنچه معدود باشد از کمالات نسبت
بافعال و از موجودات مجرد و غیر مجرد و نیز که حق سبحانه و تعالی و کمالات و التبیان اعمالی است از هر کمالات که در عقل
و در فهم و خیال و از کمال کمال در مخاطبه جناب کبریا و جلال او گفته اند بر یا شی ای پاک و تقوی میسر اندیم: و در وصف
او که پیش نند عقلی: من یکنی کو بسبع حیدر الوان و صور: یا که بر بصیرت و ایمان و فهم: انما کمالات منسوبه بغير
حق تنزل است از مقام اصل و مقید در خارج انطالاق حقیقی و مستقر بر کمال التو قدوس از روی کثیت و کیت
اختصاص است از سبع یعنی شش و کثرت است و در تنزیه چنانکه در مقام تنزیه بحسب کثرت سیکونی جلالت ان بنده و
یشبه پس تنزیه سیکونی از تنزیه و تشبیه این که هر نوعی است از تنزیه ولی مبالغه و روی ششتر است چنانکه فلاحی المقدس
البلغ است از فناء و عیشاید که کوید تسبیح تنزیه است بحسب مقام جمیع فقط و تقدیر بحسب مقام جمیع و تقدیر لیس
از روی کیت اکثر باشد و بسا میگوید تنزیه نوح علیه السلام تنزیه عقلی بود و تنزیه دیر علیه السلام تنزیه عقلی
و فسی بود چون این حکمت از روی معنی و مرتبه است: بحکمت مستفاده بود و شش قدر سه هر دو مقدار از حکمت
ساخت چون این بلغ تبلیخ و اولی است قدوسیه را از بهو حیه تاخیر کرد و با وجود آنکه نوح علیه السلام بحسب تنان
از ادریس علیه السلام تاخر است و این حکمت را تفسیر با ادریس علیه السلام از انجست مناسب بد که در پیش مبالغه
داشت در تطهیر نفس خویش بر یا ضا شاق و در تقدیر از صفات حیوانیه تا روحانیه و در جود انشراح قلب شد

وكثير الاستدلال كشتان من ان وصاحب محرابه قد در افتخار به ملائكة و در لوح مجروده دست الوكون شان زده سال مخمور و
و تحت ان خفيل مجرب باقى ماند و لما نزل اليه عليه السلام و رفعناه مكانا عليا و كان العلو على قمين اشار رضى الله عنه
اليها بقوله العلوا و العلوا المتعارف الجمهور الخلاق علوان احد هاء علو مكان و ما يقتضى شئت العلو الكافي اليه سبحانه
هو مثل قوله تعالى الرحمن على العرش استوى فان العرش اعلى الامكان و هو سبحانه مستو عليه بحسب ظهوره فيه
و مثل السماء للذ كور في قوله صلى الله عليه وسلم كل من في عالم ما فوقه شواء و ما تحتة شواء في جواب الاعراب حيث
قال ابن كازر بن باقيل ان يخلق خلقه و مثل السماء المذ كور في قوله تعالى و هو الذى فى السماء الله و فى الارض
الله و فى الجحيم بنو الود نزل و له سبحانه كل المراتب الى السماء الدنيا فانيها ما علو مكانه اى مرتبة و ما يقتضى نسبة علو مكانه
اليه تعالى في قوله كل شئ هالكة الا وجهه و قوله تعالى و اليه يرجع الامر كله و قوله تعالى الله مع الله اذ البقاء مع
هؤلاء الاشياء و كونه مرجع الامور و الاقضية بالاطمية و منزلة عظيمة و مكانة رفيعة لا يمكن ان يكون في مقامه
و قد اتيت في علو مكانة نبوته الامم كالسلطان و الحكام و الوزراء و القضاة و كان من نصيبه ليهي ما عدا ذلك
بالعلو و الله تعالى كماله العلوا على غيرهم بسبب صفه العلم و الاول في معرض الزوال و الاختلاف لتاخر اتم احكام نسبة
العلو اليه كالكافي و المرتبة اليه سبحانه انما يحسب بالمراتب المظاهرة و الاسماء و الصفات و اما بحسب الذات فهو منزلة عما
ما انزى به العلو الكافي فوافقه لعدم تخبره و ما انزى به من علو مكانة فلان كل على مكانة فانه يتقيد بها و ان علو انما
يثبت فيها حيث هو غير و هو سبحانه و تعالى عن ذلك فلا اشتراك بين الحق سبحانه و بين غيره فيما يقسمه الجمهور من
العلو و ان ذلك قال سبحانه سبح اسم ربك الاعلى بمعنى انه متقن ايضا خلق الحق سبحانه بحسب معتقد المخلق اعلى من ذلك
و السرفين الحق و كل متعين غير متعين فكما لا ينفك عنه الاشياء الجسمية ينطق عنه الاشارة العقلية فقد علمنا انهم
فيهم من الاشراك بسبب المفهوم من العينية حيث لا يخلو تعالى مع كل شئ مع ان الاشياء لا تتخلو من احد العلوين فهو سبحانه
مقدس عن مفهوم الجمهور من العلوين منزله عنه فاعلموا عن الكمال المستوعب كل وصف و علم منزله عما تقتضيه
ذاته من حيث حاطتها و اقسام كل وصف بصفة الكمال من حيث اضافته ذلك الوصف اليه فاعلم ذلك تعرف سر
العلو الحقيقي الذاتي الالهي اضافته الى الحق و منزله عن العلوين المضمومين الجمهور لضافته الى الغير و الناس و موصوف
بالعلوين انهم دائرون بربهم و يعلم الله و علم الله سبحانه و فيه ضمهم يترقون في مراتب العلم بالله كالعارفين و يعظمهم بشدة رجوع
في مراتب العلم كمال ما يد و الزيادة و بعد عنهم يجهلون بينهم ما كان الكمال فالعلم بالله كمال العلم الكافي اليه تعالى في مثل العلو الكافي
كالحق و درجتها و العلم بالله كماله لا يخلو من السببية فانه في مرتبة اليه في مراتب العلم بالله سبحانه و ذلك لا يخلو من السببية كماله

ان المكان الجسم والعلم روح العقل فاقضى كل بغيرها بحسب المناسبة ما يشبهه ويماثله فعملوا المكان للعالم
 العلوي المكان للعالم ومن جمع بينهما فله العلوان اعيان ثابتة كعبارة از حقايق موجودات است صور طبعية كه موجود
 نيست كذا در علم حق و اعيان با دو اعتبار است اول آنكه ان اعيان مرياي وجود حق و اسماء حق و صفات حق است دوم آنكه
 وجود مرآت آن اعيان است پس با اعتبار اول ظاهر ميشود و در خارج كذا وجود ديكره مستعين است و در مرياي اعيان مستحق است
 بنسبه و اعيان ليس به مستغنيا بغير اعتبار غير از وجود حق و در خارج بهيچ نيست و اعيان اشوقي جز در حضرت علم نه بودي از
 وجود خدا بهيچ مشاغل اعيان نرسيد است و اين بيان حال سوجدتي است كه شهود حق بر وي غالب است رباعي از فقه
 عرفان بايوان ساك: و بطار هم چرخ تا به طهوره خاك: بهر ذره كه هست آينه خورشيد است: و دريده او كو نظري دارد
 پاك: و با اعتبار دوم در وجود غير از اعيان بهيچ نيست و وجود حق كه مرآت اعيان است و در غيب است و مستحق ظاهر است
 كذا در و اوي تنق غيب و سرافات جمال و جمال و اين بيان حال كس است كه شهود حق بر وي غالب است و الهذين المختارين
 الشار من قال رباعي اند نظر كل ارباب فوسم: خالق شهود و ظليق سوسوم: و اند نظر طائفة محجوبان: فخلق است
 كه ظاهر است و خالق مكنوم: اي معلوم ما محقق سيشه مشابه فهد و مرأة ميكنه اعني مرأة اعيان و مرآت حق و مشابه
 صوري كه در هر دو مرأة است في انكسار كذا في امتياز رباعي ما از حق حق نيز نه نيست جدا: بگره به و خدا و در جمله خدا
 بل هر چه كه بيني به خلق است نه حق: بل لبل همه حق نه خلق مينديان: پس انان حيثيت كه اعيان مرياي وجود حق اند
 و در مرآت ظاهر ميشود بگرهين مري و صورت و موجودات اسمي لحيثات صور لغا هيسل حق است پس اين موجودات
 عجيبة انما باشند زير كه حق على ذاته است لا با الاضافة پس در عالم ازين حيثيت يعني از حيثيت وحدت عين علوانا
 نيست بلكه علوه به عالم ذات است چه ظاهرش ظاهر حق است و باطنش باطن حق و مجموع راجع بعين واحد كه
 آن عين حق است چه چيكي نيست تقدير عالم: باز بين بعالمش مفردش: وليكن اگر چه كل عالم از حيثيت وحدت
 علو بالذات است باعتبار ديكر كه ان جبه غير بين اعتبار كثر است علو اضافي حاصل است بغير كه تفاصل وجود وجود
 كه مظاهر اند ظاهر به بعضي متصف اند بعلوم و احوال و بعضي بحيل و ضلال و درجات اول چون در كات ثاني متفاوت
 پس حاصل باشد علو اضافي در عين واحد كه ذات است از وجود كثر تفاصله و الهذه الاشار الشيعه حق الله تعالى
 عنه بقوله و اما علو المفاضلة اي العلو الاضافي الذي يكون لبعض العالمين فيه فضيلة على بعض فقوله اي فما
 تقتضي نسبة الحق سبحانه قوله تعالى و انتم الاعلون والله معكم حيث ثبتت الاعلوية للجناطين له سبحانه
 فله العلوي المفاضلة راجع الى تحميمه سبحانه و ظهوره في مظاهرة المتكثرة المتفاضلة لا الى احدى ذات

فهو سبحانه وتعالى من تجلياته اعلم منه وتعالى اخر من صفاته المتعبدية التثنية مثلا مثل قوله ليس كمثل شئ فهو
 اعلى منه واذ لتجلى بصفة التشبيه وفي التجلي بصفة التشبيه اذ لتجلى بصفات الكمالية فهو اعلم منه اذ لتجلى بغيرها
 حسب الظاهر والاول مثل قوله تعالى اني معكم اسمع واني حيث تجلى بصفة السمع والبصر الذين هما من الصفات
 الكمالية والثاني مثل قوله حيث اذ لم تطعن حيث تجلى بصفة البصر التي هي من الصفات الغير الكمالية فظهر ان علو
 المفصلة له سبحانه انا هو باعتبار كثرة التجليات والاعتبارات لا باعتبار واحدة الذات وان في مرتبة الاحداث
 الاعلى والذات الحقيقي الاضافي شئ رضى الله عنه ورفعه من ظهور عين واحد را بوجوه كثيرة تفهيم للمطالبين
 وتوضيح للسالكين ووشال وافصح ودو نظير لا يجتهد به كل من اراد ان يكون عالما في علمه وادبائه في علمه وادبائه
 حيثي است که خود مستحکم است بان و خود سامع آن و خود عالم با آنچه خود گفت و خود شنیده و دیگر را در سیاه انیر گفت
 و شنیده و علم فی نفس عینی واحد و ذاتی یکانه میسر یعنی نفس که بصورت مختلفه بر سیاه و بوجوه کثیره ظاہر میشود
 شنوای و کوبائی و دانائی و از وی بحسب هر صورتی حکمی و اثری صادر میگردد و وایر اکثره و جوه اختلاف احکام در وی متحقق
 و مطلقا قاض نیست رباعی هر خطه رسد ز منتی دهانی به صد نکته بگویند چنان ترا نهانی بیانی فی علم که در سیاه
 غیر تو نیست به خود کوئی و خود شنوای خود دانی و همچنین وجود حق و هستی مطلق که بسبب اختلاف مراتب و مظاهر
 مستعد و مستکثر نماید فی حد ذاته بر همان وحده حقیقی و بساطت اصلی خود است از لا بود و ابدا نخواهد بود لاینباتی
 ظهوره فی الاتیفاء و بعینه و تنقیه لها و با حکامها است حيث هو وحدته و اطلاقه عن القیود و الاعتناء
 بذاته عن جمیع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع بین تمام من الخفاقیق و تخالف من وجوه فی اختلف بین ما
 تناقض و تباين فيختلف بتجلیته الوجودی ظهرت الخفیات و تنزلت من الغیب الى الشهادة البرکات اذا شاء و ظهر
 فی کل صورة وان لم يشاء لا یضایف الیه صورة مثال دیگر آنکه واحد در مراتب اعداد و از اشیر الی همانیة له ظهوری
 دارد که در هر یک خاصیتی و فائده میدهد که در آن دیگر نیست و حقیقت هر یکی معیار حقیقت دیگری است و بهر تفصیل
 مرتبه واحد میبکند یعنی همین آنکه واحد است که درین مراتب تکرار ظهور کرده است زیرا که این وجود واحد است و ثلثه
 سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در شش واحدانی مجتمع گشته است و از ان اشان و ثلثه و غیره ما من الاعداد حاصل شده
 پس اعداد بواحد موجودند و واحد بر واحدیت خود از لا و ابدا یا قیست نظم هر کس بر دو کون موج بر آرند صد هزاره
 جمله یکی است یک تکرار آید در باغ عشق یک احدیت که تافت است به شاخ و درخت برگ و کوه غار آمده به
 عکس کر ز پرده وحده علم زده به صد هزار پرده پندار آمده به یک عین متفق که خرا و دره نموده به چون گشت

اول مرآة ظهرت بها احكام الصفات الالهية الثبوتية واول من جاز الخلق بها اله اولية الظهور والصفات
الالهية الثبوتية بمعنى انه حقيقة كسifat الذات بالصفات وهذه المناسبة ورد في الصحيح الاول من يكس عن الخلق
يوم القيمة ابراهيم لانه الجزاء الوفاق ولما كان الخليل عليه السلام متحققا بالفناء في الحق سبحانه وكان ملتوهم
ان يتوهم ان الفاني لا شيء محصور ولا شيء يستحيل ان يتصف بالصفات الثبوتية فكيف يتصف الخليل عليه
السلام بالصفات الالهية الثبوتية دفعة الشيع من رضى الله عنه بقوله لا يدعى في مقام الفناء في الله من
اثباته عين العبد الخاف فيه وزاد في المراد بالفناء هنا انعدام عين العبد مطلقا بل المراد منه فناء
جسده البشري في حقيقة الربانية اذ اكمل عبادة الله من انحصار الالهية من المشار اليها بقوله تعالى وكل
وجهة هو موليا وذلك لا يحصل الا بالترسيخ التام في جناب الحق المطلق سبحانه اذ به تقوى جنة
حقيقته فتغلب جنة حقيقته على رذائلها وتبقى هناك القطعة من الفجر المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة
والاستعداد بقدرة النارية والقدرة الالهية الحقيقية فيها تفتعل قسما قليلا الى ان يصير نارا فيحصل منها
ما يحصل من النار من الحراق والاندماج والاضاءة وغيرها وقبل الاشتعال كانت مظلمة كدرة باردة وذلك
التوجه لا يمكن الا بالهبة الذاتية الكامنة في العبد وظهر هذا ليكون الا بالاجتناب عما يصادها وبإقضاء وهو
التقوى مما عداها فان الهبة هي التركيب والراذ التقوى وهذا الفناء موجب لان متعين العبد بتعينات
حقانية وصفات ربانية وهو البقاء بالحق فلا بد تقع التعيين منه مطلقا لفظا وبقا ولفظا شهد اول بيان
طائفة ككوبه كفلان فاني شدة هست يا باقي شدة هست وبمعنى فناء بقا ان نحو ايند كبل لغت خوانند از بر كك
نزديك بل لغت باقى است كه بوقت ثانى بقا يابد وان برود ككوبه هست بقا الى مدة چون بقا ودين او بل وبقا الى
مدة چون بقا و آخرت او بل وبقا وحق تعالى وصفه الله فانا فاني نزديك بل لغت ان باشد كه او با بقا ماند و چون
بقا او را نهايت يابد او را فاني خوانند اما ابل اصول يعنى ابل كلام حزين ككوبه كه بقا صفت باقى هست وبقا صفت فاني
نست از بر ككوبه باقى شى باشد و شى را صفت روا باشد اما فاني لاشى باشد و لاشى را صفت محال باشد و جو مشوش
بايد تا صفت بوى قائم ككوبه و ليس مراد بقا فاني كشق عدم است اما نزديك اين طائفة فناء وبقا را معنى ديكر است از بقا
بقا و استعجزى نحو ايند بقا و صفات و خوانند و از فناء فاني استعجزى نحو ايند فناء و صفات و خوانند بان معنى كه مراد
از عجزى يعنى انچيز نيست ليكن معنى آن است كه چون اين معنى در انچيز موجود باشد آنرا نام بقا و ايند از بر ككوبه
از ان چيز حاصل است و چون آن معنى را انچيز معهود ككوبه در انچيز فاني خوانند از بر فوات مقصود از و اين در بقا

ظاهر است که چون کسی سیر ضعیف کرد و گوید که من نه آنم که بودم و نه دهان است لیکن صفات دیگر شده است گذر آن شرح
 التعرف فی فناء ممکن در واجب باضمحلال آثار امکان است زانکه اتم حقیقت او چون اضمحلال الوار محسوسه است زینوارفتن
 بهیت چراغ آنجا که خورشید نیست : میان بود و نبودی سیر است : شیخ چند فرموده است المتحدث
 اذا قورن بالقديم لم يقوله ان : بیت چون تجلی کرد و اوصاف قدیم : پس بسوزد و صف حادث را بکلیم :
 و اضمحلال آثار امکان در لطیفه انانیت عارض باشد و هوش او و ادراک او و در جرم روح و بشریت و واکر چه حکم و لایرض من کاس
 الکرم فضیلت اینها را نیز خطی باشد حضرت مولوی معنوی میفرماید در شوی نظم ای برادر تو نمیشاید بشی : باقی تو استخوان و
 ریشه : اگر هست اندیشه تو گلشنی : و بر بود جاری تو سیم گنجی : پس تو آن هوشی باقی هوش پوش : خوشی
 را کم کن یاوه که شش : و حین ای حین اذا ثبت العبد حال الفناء فی الله و بقی بقیاته سبحانه و لم یعدم
 مطلقاً یصح ان یضاف الیه لا یورکون الحق سبحانه سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر و لسانه الذی
 به ینطق و یدیه الذی به یطش و رجلاه الذی به یمشی نعم الحق سبحانه قواه ای قوی العبد الظاهره و الباطنه
 و جوارحه و اعضائه البدنیة فهو فی الساویة فی الوجودات کلها علی المعنی الذی یشیر فی الله عنه الی ما یخطو لبعده المحجوبین ان الحق تعالی اذا کان عین سمع او بصر او غیره ذلك کان محمداً و
 بحده و هو سبحانه تعالی غیر محمداً و قد ثبت علی ان عموم الحق قوی العبد و جوارحه انما یکون علی وجه یشیر به سبحانه
 و هو ان یحیط بالکل و یشترک فی کل غیر مختص فی کل لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها بعینه فکان عیناً و لم
 یتعین فی عین علی التعین فلم یجد بعد محصور علی التخصیص و التعین فلم یدر که حد و لم یبلغه حصو و اکتان
 محمداً و بالکل حد فانه غیر محصور فی ذلك فافهم انشاء الله العزیز و هذا ای کون الحق سمع العبد و بصره و
 عمومیه سائر قواه و جوارحه نتیجتاً حب النوافل و قربها فی سر المحبی و تقدم السلوک علی الجذبة و سبق الفناء علی
 البقاء حیث یتمثل الحق بالاسم الباطن و یكون الله لا دراک العبد المتجلی له و اما حب الفرائض و قربها ای نتیجتاً
 فی السیر المحبوبة و تلحق السلوک علی الجذبة و تقدم البقاء الاصلی علی الفناء حیث یتمثل الحق سبحانه بالاسم الظاهر
 و یكون العبد المتجلی له الله لا دراک الحق المتجلی فهو ان یسمع الحق بك علی ان یكون المدرك هو الحق سبحانه
 و انت الله لا دراکه و یبصر بك كذلك و اما حب النوافل فهو ای نتیجتاً ان تسمع به و تبصر به علی ان یكون
 الحق سبحانه الله لا دراک علی عکس قرب الفرائض اعلم ان الوجود الحق هو الاصل الواجب و هو الغرض و وجود
 العالم و هو العبد نفل و فرج علیه فاذا ظهر الحق خفی فی العبد فکان العبد سمع الحق و بصره و سائر قواه

وهو ربه كما قال صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده وهذا يد الله واليد بيد
 محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم وكذلك هو الرأفة حقيقة في اذ سميت فبيده الحق وهو الرأفة لغير الرأفة
 عن محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في قوله وما سميت ولينك الرأفة للحق سبحانه بقوله ولكن الله ربه هذا قريب
 الفرائض وما قرب النوافل فهو كون الحق سبحانه محمولا في اليقظة للعبد مستورا باطنانية فهو سمع العبد وبصره ولسانه
 وسائر قواه حال الزود والعدم في نيت باطن ظاهر سمع وخلق باطن باطن الظاهر سمع وخلق باطن الظاهر سمع وخلق
 تخفى وباطن كرد ودر حق وحق ظاهر باشد ودر غير تبه سمع ودر حق كرد ودر غير تبه سمع ودر حق كرد ودر غير تبه سمع ودر حق
 الباطن باطن باطن وخلق تخفى كرد وخلق ظاهر باشد ودر غير تبه سمع ودر حق كرد ودر غير تبه سمع ودر حق كرد ودر غير تبه سمع ودر حق
 الله بالنوافل سمع اعلم ان مراتب التقرب التي هي العلة الغائية لرفع الموانع من وجه العنات بالجدبة والجدبة بالسلك
 منصوصة في ترتيب سراج اولها رتبة المحبة المرتبة على الجدبة المعينة بقوله ما تقربا حاد حاد الى من اداء ما افوضته
 عليه وعلى السلوك المعينة بقوله ولا يزال العبد يتقرب الى بالتواضع حتى احبه والثانية رتبة التوحيد المبينة
 على المحبة المعينة بقوله فاذا الحبته كنت له سمعه وبصره والثالثة رتبة المعرفة المعينة في سمع وبصر
 وبديع العقل المعبر عنها في لسان القوم بمقام البقاء بعد الفناء والرابعة رتبة التحقيق وهي رتبة الخلافة والكمال
 المشتملة على جميع الجامعة بين البداية والنهاية واحكامها واحكام الجمع والنفقة والوحدة والكثرة والحقيقة
 والخلقية والعقيد والاطلاق من حضور الحقيقة من غير خفية ويقين بلا ريب ثم فوق كل ذلك طورا اكلية المنصبة
 بالحضرة المحمدية صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم فتدرك انت بالنوافل ان بسبب القرب الحاصل منه ما هي كانت حق
 سبحانه وتعالى الله لا ذراكك على قدر استعداد المحل الذي هو انت لتجلى الحق فيه بصفة السمع والبصر
 وغيرها فان تجليه سبحانه وتعالى اى صفة كان ليس الا بمقدار استعداد المحل له لا على ما هو عليه في حد ذاته فان
 ذلك لا يسهل على ولا يضبطه مظهر كيف ولو لم يكن الا مركز ذلك لزم ان يكون كبنوة الحق سمع عبده وبصره
 وعقله واقعه على نحو ما هو عليه في نفسه فيرى العبد ان كل مبصر وسميع كل سمع سمعه الحق وبصره وسمعه
 ايضا ان يعقل كل ما عقل الحق وعلى نحو ما عقله ومن جملة ذلك بالاجل من كل ذلك عقله سبحانه ذاته على
 ما هي عليه ورويته بها كان ذلك وسماعه كلامها وكلام سمعها ايضا كان ذلك وهذا غير واقع لمن صح له
 ما ذكرنا ولم يتحقق باعلى المراتب وانتم في الدرجات فالظن لمن دونه ويدرك الحق سبحانه بك حيث تكون
 الله سبحانه بالفرايض بسبب القرب الحاصل منها وفي بعض النسخ وتدرك بصفة المناظرة وجبئذا

از تحقیق امور یعنی برایشان کشف شود چنانکه نایم در حالت نوم و مستوفه از واقع خوانند و گاه بود که در حال حضور بود
 اگر غایب شوند این معنی دست و پا زدن و کاشف خوانند و واقع بلوم در اکثر احوال است به و مناسب است و از جملة
 واقعات بعضی صادق باشد و بعضی کاذب همچنانکه مقامات و مکاشفات هر که ادب نبود چه مکاشف عبارت است
 از نظر روح بمطالعه معیبات در حال تحریر و انوشی بدن و در بیشتر و قلیع و منامات نفس را روح مشاهده بود و بعضی
 مستقل و صدق صفت روح و کذب فت نفس مکاشفات هر صادق باشد و واقعات و منامات بعضی
 صادق و بعضی کاذب و همی ای حضرت الخیال و الصور للرسمه فیه کله صادق مطابقا لواقع بشرط آن که
 انطباقها فی الخیال من الجهة العلویة و القلب النورانی لاسر الجهة السفلیة فان المعنی اکل العلی یزل من ام الکتاب
 الی عالم اللوح المحفوظ و هو بمثابة القلب للعالم ومنه الی عالم المثال فی تجسد فیه ثم الی عالم المحس فی تحقیق فی الشاهد
 و هو المراتبة الرابعة من العوالم النازل من العالم العلوی الی العالم السفلی و من الباطن الی الظاهر و من العالم الی الوجود و الخیال من
 الانسان هو عالم المثال المقید کما ان عالم المثال هو الخیال المطلق ای خیال العالم لظلال الانسانی و جه العالم المثال لانه منه
 فهو متصل به و وجه الی النفس و البدن و کما انطبع فیه نقش من هذه الجهة السفلیة ثلثت فیه صورة کل
 ذلک بحکامات لطیفة نفسانیة او هیئته مزاجیة و الفجایر یقع الی مصع المذموم کما البحر و رین و اصحاب
 ما فی النیاب و لاحیة له و یسمی اصغاف الاحلام و کما انطبع فیه صورة من الجهة العلویة ای من العالم المثال
 او من القلب النورانی الی الانسانی فی تجسد فیه کل حقاس و کل فی النوم و فی البقطة و یقسم الصور للرسمه فی
 حضرة الخیال صمیم قسم مطابق لما صورته حضرت الخیال الصورة الکائنة من خارج من خارج ما فی حضرت الخیال
 یعنی تكون الصورة الخارجیة مطابقة لما صورته القوة للتعیلة و هو ای القسم المطابق و هو المعبر عنه بالکشف
 البحر و عن قصرات القوة الخیالیة و قسم اخر غیر مطابق لما صورت الصور من الخارج لان القوة المصورة تصور
 فیه و البسسته صورة مناسبة له و ان لم تکن مطابقا لهذا القسم یمید بعضهم بالکشف الخیال و فیه ای فی القسم
 الغیر المطابق یقع التعییر و هو الخیال من صورة ما و را الی اخر یرکب و واقع و مناسم منقسم میشود و بسسته قسم قسم
 اول کشف مجرد و آنچه آن بود که بدیده روح مجرد از خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود و در حجاب بار و واقع ظاهر
 کند و بعد از آن بخیال آنکه دید باشد یعنی باور عالم الشهادت واقع شود و از حجاب غیب عالم الشهادت آمده باشد و لیکن نسبت
 باینستند که آن هنوز حکم غیب دارد و بسبب غیب آن از حس ظاهر او چنانکه شکا کس بخواب بیند که فلان جای فینه است برین
 صفت چون باز جوید همان صفت بیاید و این معنی اگر بطریق مشاهده و ادراک فند مد که آن بصیرت روح بود و کار باطنی

و الناس هم صنفان صنف من
 عالم و صنف من العالم یصلون الی
 الدنیا و الی العالم یصلون الی الدنیا
 حتی یصلوه الخیال و من الی الدنیا
 الصنف الذی یصل الی الدنیا

بموقف القاصع معلوم شود واسطه آن درک سبع روح بود چنانکه وقتی در بغداد در ویشی بود که طریق نوکل سپردی
 و ده سوال مسدود داشتی روزی اجتناب از شغایت رسید خواست که فتح الباب واکند پیش پا نشد باخو و گفت
 حالیکه باخو سجانده می گاه بری برده ام اکنون نقص آن مکتم شب خوابیده که بانفی آواز داد که فلان جاسی خر قله زرق
 نهاده است و دردی قراغنه چند در بسته بردار و بمصالح خود صرف کن در ویش همان جاسی رفت و آن خر قله را
 همان در صف یافت و مثل این قسم در واقعات حکایت آن در ویش است که مجاور که معطیه بود و دوستی داشت
 به بغداد و خرفه داشت و شنیده است که خواست که تحقیق معلوم کند نفسی غایب شد در واقعه دید که آن دوست در میان
 بازار بغداد بر آشتی نشسته چون باز آید از آن تصویر واقعه خبر داد و بعد از تفحص مبلغ معلوم شد که حال آن دوست
 در همان وقت بر همان صفت بود و این در ویش حکایت کرد که در الحال آواز مفرقه آهنگران بغداد بگوش من رسید
 و در نیمه کذب صورت نه بند و اصل چهره و درین کشف منفرد بود و کذب از و منتفی با قسم دوم از اقسام نوم و
 واقعه کشف مخیل است آنچه آن بود که روح انسان در خواب یا در واقعه بعضی از سیفات دریا بد و نفس بخت نعلق به و
 با وی در امتحان است و مداخلت نماید و بقوه تخیل آنرا از خزانة خیال کسوف صورتی مناسب است محسوسات در پرورشند
 و در آن کسوف مشاهد کنی پس معبر با شیخ در تعبیر و تفسیر آن وجه مناسب صورت خیالی میور کند و حقیقت
 آنرا که درک روح بود و ریاد و بیان کند و در نیمه قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب محض در انصورت
 نه بند بسبب آنکه از او روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک خاطر نفسانی باشد که جهانی منقسم شود و تخیله جز
 حقایق بدکات روح را لباس خیالی نباشد آن واقعه یا خواص صادق بود و اگر بعضی از خاطر نفسانی باشد کار و حقایق
 میورند و تخیله را که تناسلی خیالی باشد بعضی از آن صادق بود و بعضی از آن کاذب پس معبر بقوت علم تعبیر حقایق بدکات
 روحانی را از ثواب خاطر نفسانی منتفع و خالص گردانید و از تعبیر کند و با قسم سوم خیال مجرد بود و آنچه آن بود که فطر
 نفسانی بر دل غلبه کند و بعلیه آن روح از مطالع عالم غیب محجوب باشد پس در حال نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر گردد
 و تخیله بر کی را کسوفی خیالی پوشاند و مشاهده افتد یا صورتان خاطر بعینهای تصرف تخیله و تلبیس اوسنی در شاد و شاد
 کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنج یافت یا فزانه که در و بقبول خلق او برین باعث بود که
 در واقعه بیند که سبجو و خلاق است معبر و اندک این مشاهد از روی نفس است که بیننده مصور شده است لاجرم آخر آنرا
 اعتبار نمی کنند و این اگر در خواب بیند اخفاش احلام خوانند اگر در واقعه واقع کاذب و در نیمه قسم صدق اصلا صورت
 نه بند و نفس ص با استقلال خاطر بود و صدق از صفات او دور بود و للصدق و الاصابة اسباب بعضی مراجع الی

النفس وبعضها إلى البدن وبعضها إليهما جميعا أما الأسباب الراجعة إلى النفس كالوجه التام واللحم سبحانه والاعتقاد
بالصدق وميل النفس إلى العالم الروحاني العقلي ونهايتها عن النكاح ودعوتها إلى الشواغل البدنية واتصافها
بالمجاهدة لأن هذه المعالي توجب ثبوتها وتقويتها وبقدرة ما في بيت النفس فتتورث بقدر على خرق العالم
الحسي ورفع الظلمة الموجبة لعدم الشمور وأيضا تقوى المناسبة بينهما وبين الأمر بالمعجزة لا تصافها
بصفاتها فيفيض عليها المعالي الموجبة للنجاب إليها من تلك الأمور فتحصل التسمي ودانها ثم إذا انقطع
إلى البدن صحت واعتدال الخرجة النفس وفراجه الله ما في الأسباب الراجعة إليها الأتيان بالطاعات والعبادات البدنية و
إلى البدن صحت واعتدال الخرجة الدماغي والأسباب الراجعة إليها الأتيان بالطاعات والعبادات البدنية و
التحيز واستعمال القوى والأفهام جميعا لا في الأمر الإلهية وحفظ الاعتدال بين طرفي الإفراط والتفريط فيه ودوام
الوضوح وبرك الاشتغال بخير الحق دائما بالاشتغال الذي وغيره خصوصا من أول الليل إلى وقت النوم وأسباب الخلق
ما يحتاجه ذلك من سوء مزاج الدماغ واشتغال النفس بالذات الدنيوية واستعمال القوى في التخييلات الفاسدة
والأفهام في الشهوات والحرص على التحالفات فان كل ذلك يوجب الظلمة وانزياها عما يجب فإذا عرضت النفس
من الظاهر إلى الباطن بالنوم يتجسد لها هذه المعاني فيشتغل بها عن المباح التحقيق فيقع ضائقة من ضائقة أحلام لا يومية
بما يرى ما يتخيله المتخيلة بعينه والناس فهمنا في معرفة القسم الثاني من المناقاة على قسمين أحدهما عالم بوطن
الذي يراه يعلم ما المراد منه سبحانه بالصورة المرئية كنبيات صلى الله عليه وآله وأصحابه وسلم حيث أتى في المنام بقدر لبس
قال في شربته حتى خرج الذي من خلقه في تم أعطيت فصل عمر قبل ما أولته يارسول الله صلى الله عليه وسلم قال العلم
وما تركه لنا على صورة ما رأى العلم بوطن الرويا و يقتضيه من التعبير وهذا العلم لا يحصل إلا بانكشاف دقايق الأسرار
الإلهية والمناسبات التي بين الأسماء المتعلقة بالباطن وبين الأسماء التي تحت حيطه الظاهر لأن الحق سبحانه وتعالى إنما
يحب المعاني بمور الحكمة المناسبة الواقعة بينهما لا جزأفا كما ينظر المحجوبون أن الخيال يخلق تلك الصور جزأفا فلا يغفرون
ويسمونها أضغاث أحلام بل المصور هو الحق من وراء حجابية الخيال ولا يصدر عنه ما يخالف الحكمة فمن عرف المناسبة
التي بين الصور ومعانيها وعرف مراتب النفوس التي يظهر الصور في حضرة خيالهم بحسب ما يعلم علم النجاة كيتنى
ولذلك يختلف الأحكام الصورة الواحدة بالنسبة إلى أشخاص مختلف للراتب وهذا الانكشاف لا يحصل إلا بالتجلي الإلهي
من حضرة الاسم الجامع بين الظاهر والباطن وثانيها ما تعلم غير عالم بالمراد الله سبحانه وتعالى تلك الصور لكنه
مستأهل مستعد للترقي إلى مرتبة ما يعلم العالم بصدق في الرويا أي يوفقهما من قولهم صورة في القتال إذا

الذي ينبغي ان لا يحق انهم كانوا اسماء كان وعاء الاسرار الاسماء التي كان الانبياء مظهرها والاشارة الى ذلك من القرآن
الحزين قوله تعالى في سورة العنكبوت في قصة الخليل عليه السلام ووهبنا لما سئو ويعقوب وجعلنا في يمينه النبوة
والكتاب وكل شيء هو مظهر من الاسماء والكتاب ههنا الامر الجامع للشرائع وانفرد اسماء بنينا عليه السلام بالجامع
لخواص الاسماء بشيعة جامع لانكم لم الشرائع فكان له علوا بالنسبة اليه اليقينة والادخل عليه السلام وچون اسماء عيسى
عليه السلام مظهر اسم العلي بودوان اسمي اسماء ذات شيخ رضي الله عنه خواست او مرتبه كه ان اسم راست احدية تبه ذاتيه
واحدية كثيرة اسمائيه وير حكمت بيان كنهه فقال ههنا ثابما يقضى اليها بنما وجود العالم الذي لو يكن كما قال صلى الله
عليه وسلم كان الله ولو يكن معه شيء ثم كان اي وجد بتكوين الحق اياه واليجاد له يستدعي بحسب ما فيه من الاعيان و
الحقائق القليلة للتحليل الموجود والفيض الجواني بسبب كيرة متعلقة في وجوده سبحانه واسماء واصفات وغير ذلك
ما شئت من العبارة فقل الامشاة فيها لبد في وجود العالم من ذلك اي من تحقق الكثرة الاسماءية في وجوده سبحانه
وبالجموع المجموع تلك النسب والاسماء واحدية كثرتها يكون وجود العالم لا باعتبار احدية الذات لان الواحد من
حيث هو واحد لا يكون متبعا للكثرة من حيث هي كثره اذ لا يجمع ان يظهر من شي كان ما ايضا في حيث الحقيقة والاشياء
في منافات الواحدة للكثرة والواحد للكثرة فتعذر صدور احدهما عن الآخر من الوجه المتناقض لكن الواحد والواحد
نسب متعددة ولكثرة احدية ثابتة فتمت تبطت احدهما بالآخرى فارتدت فبالجامع المذكور وصورة فارتد
بيان ان الواحد حكيم واحد هو واحد نفسه بحسب من غير تعقل الواحد صفة لها واسم اولدت وحكم وانابت
او عارض ولا زبر بل بمعنى كونه هو بنفسه هو ثانيا ما هو كونه يعلم نفسه بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك بعلم واحدته ومرتبه
وكون الواحد نسبتها ثابتة له او حكمها لازما او صفة لا يشارك فيها ولا يجمع لسواه ولا نسبتها هو حكم الواحد حيث
نسبة ومن ههنا النسبة انتمت للكثرة من الواحد هو جيب هذا التقدير النسب الثابت من حيث ان معقولية نسبة
كونه يعلم نفسه بنفسه وكونه واحد ذاته لا يشارك له في وجوده مغايرة لحكم الواحد الصرفة فالتعدد بالكثرة النسبة
اظهر التقدير العيني واذا قد بينهما على رتبة الواحدة فاليق نسب على مرتبة الكثرة ايضا فيقول الكثرة على رتبة واحدتها
كثرة اجزاء والمقومات التي يلقم منها الذات كجبرئية المادة والصورة والجوهر والعرض النسبة الى الجسم الخ في
اللاهيين وكالات الجنس والفضول بالنسبة الى الانواع الحاصلة منها ما بالجملة كثيرة فيقتصر اليها اذ لا يتصور حصول الشق
منها ثانيا والقسم الثاني كثره لوازم الشق وهو ان يكون الشق الواحد في نفسه الواحدة الحقيقة او المركب من اجزاء او مقومات
يلزم بعد وجوده كثره كان معان او اوصافا في ذاته ولا يكون ذاته ملتئم منها سواء كان في نفسها ملتئما من غيرها

قال تعالى عند خلقه
فليس المتكلمين الى العالم
حيث قد جاء ١٢

كن الدال على تعلق صفة الاقتدار الشيء المراد فيكون مقول الموقوله قال وذلك في مثل قوله تعالى انما اراد ان يادشيا
ان يقول له كن فيكون اى فلم يلبث ان يمشي الامر كان عقيب الامر فنسب لتكوين الى الكون على ان يكون المصدر
سلبا للمفعول ويكون المباغة في الكون كالتفصيل للمباغة في القتل الى العالم من حيث يقوله الكون واستعداده
له فان الكون كان كاشفا فيه معدوم العين ولكنه مستعد لذلك لكون بالامر فلما امر وتعلقت امراده
الموجود بذات وتصل في اى العين امر به ظهر الكون الكامل فيه بالقوة الى الفعل المظهر لكونه الحق والكيان
القابل للكون فلولا بقوله واستعداده للكون لما كان فاكونه الاجنبية الثابتة في العلم واستعداده التام في غير الجوهري
وقبولية للكون وصلابته لسماع قول كن واهلية لقبول الامتنان اوجه الا هو ولكن بالحق وفيه وقال بعضهم ذات
الامر الباطن هو عينه ذات الاسم الظاهر والقابل بعينه هو الفاعل والعين الغير الجوهري عينه تعالى والفعل والقبول
له بطلان في الفاعل واحد يديه والقابل بالآخرى والذات واحدة والقدرة نقوش فصع انه ما وجد الشيء ان نفسه
وليس الا ظهوره اكر كونه اشياء ليس اوجود معه ودم ان ليس يكونه مستصف شونه بالتشاكل اقول الامر والقياد وانبغى
حاصل نشود كرا ان ايجادا ووجودا بنه ونيز يكونه ممكن لو يكون خيرة كيه وجوده ش مستفاد از غير ش بنفس خود جواب
كويتم كاشيا موجودا ووجودا على الى ان لا وابد اكر چه نسبت با وجود و حاجي معه ومنه و اين صفاتي كه ذكر كونه
تنها از لوازم وجود و خارجي نسبت بلكه از لوازم وجود دست مطلقا ليس اشياء و در حالت انصاف وجودا و علمي نيز بدین
اوصاف موصوف اند غايته في الباب بطور اين صفات بحسب عوارض مختلف باشد چون تفاوت لطافت و كثافت
در اعيان بحسب عالم ارواح و اجسام و نسبت تكوين با اعيان و كشف تحقيق ان است كه اعيان از ان روى كى احييت
حقيقت عين حق اند ايشان از ظهور و اظهار لنفسه در جميع مراتب وجود دست بواسطه انصاف بصفات الى لاجرم
ببیت نسبت فعل و اقتدار بما به هم از ان روى بود كرا باشد اكر چه از ان روى كه اشياء متعين اند بتعينات
خاصه متمم اند از ان كه منزه است ان تعين پس نسبت تكوين با اعيان باعتبار اول است و اشياء لا محذور ضعف
و فقر و مسكن باعتبار ثانی است و بلا خلاف این تحقیق دفع میشود مناقضه میان این كلام كه شیخ رضی الله عنه فعل
نسبت تعین عید كرد میان آنكه در مفهوم كلامه اسماء علییه فرموده لا فعل للعين بل الفعل لربها فيها فاطمات
العين من ان يضاف اليها فعل تدبير تدبر ما قلنا امرى رباعى در چشم تو صورت ارچه بسیار آید چون
در نكرى كى تكرار آید كى قدرت و فعل مستمر از ان است اى ان است كه او بايد پدید آید فلا تضيق
صدرك مما سمعت واحذر ربك على ما فهمت **فصل حكمة روحية في كلمة يعقوبية**

۲۶
فصل حكمة روحية
الدين شانه الله الاسلام
الاقتدار من طلبه ان يفتقر
الطالب في طلبه فهو مس
الطالب في طلبه والدين
فانهم فانه ديني والدين
دين موصوف وهو اجازات
الدين دين متغير وهو الانبياء
الدين دين متغير في الحق
حق عاين متغير و صول
سجادة فافهم الا يقتدر امر
بواسطة فافهم الا يقتدر امر
واسطة وهو الا لا يقتدر
والقسط فافهم الا يقتدر
بالواسطة الا ان كان خاص
لا وجود

الظاهر ان الروح مفتوح الراد وهو الراحة وورده ملاحظ القول تعلم من اسان يعقوب عليه السلام ولا يتاسون من روح
 الله انه لا يباس من روح الله الا القوم الكافرون كما ذكر في حكمة كل بنى ملجاء في محققه من التنزيل لانيبين وفي هذه الحكمة
 ان الذين هو الاقباد ولا يقيا يحصل الراحة الحقيقية ويتزين عليه الروح الدائم السرد ولا من انقا ولا ولا الحق وانهم
 عن فواهيهم واسلم وجهه الى الله مال الله راحة العليا وجلد الراحة القصوى ويمكن ان يكون مضموم الراء لان معنى الدين الذي
 هو الاقباد من شان الروح المذنب للبدن واليه مال وصاحب الفلوك قد سوسه وتخصيصها بالكلية اليه يعقوبية لانه عليه
 السلام كان يعلم علم الانفاس والارواح وكان كشفه روحانيا لذلك قال لا يتاسون من روح الله فانه يعود في مقام روحه بقا
 يوسف عليه السلام واخيه وجدا بالجاليا كما قال في الجدر روح يوسف ولا يجزع عيانا تفصيلا لذلك ايضا عساه
 من الحزن وذوق اهل الانفاس عزيز المنال قد جعل الله لهم التبلي والعلم في التمس قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاجد
 نفس الرحمن من بين العين قبل ان ينع عليه السلام كمن يد لك من الانصار وهم صور القوى الروحانية التي نصيرهم على صفات القوى
 الطبيعية واليها ايضا من اليمن وهو الاشارة الى الروحية وعلم القدس ان الذين عند الله الاسلام ومعناه اي معنى الاسلام لغة
 الاقباد وفالدين هو الاقباد في ملأه اسلم الاقباد وبه وحكم حق تعالى بوجهي كالبيا وعلما له ورثا بيا انداز ان
 كرهه بانته ظاهرا وباطنا اما ظاهرا بانيان بما امر الله ورسوله واما باطنا بالنصديق بدل في توقي انز القبول تلقى كردن حقيق
 انقيا وباطن كبري جرح فتكلى وتروى نفس سليم حكمه وانه تعالى ورسول وشهو كما قال عز من قائل فلا وربك لا يؤمنون
 حتى يحكوك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم خراجا مما قضيت ويسئلوا تسليلا ومن طلبته امر كما يتاسون كان فائقا
 الى الطالب وامتنل امره فيما طلب ذلك الطالب منه في وافي ذلك المنقاد والممثل مسلم فاقهم ما ذكرته من ان كل من طلب
 من اسرافانقا وهو مسلم فلما في هذا الحكم يسرى ويتعدى الى الخلق كلهم موافقين كانوا الخالفين بل الى الحق سبحانه
 وتعالى ما سألته الى الخلق اذا كانوا موافقين مطيعين ولا امر الحق وفواهيهم فظاهر الاحضار الى البيان واما اذا كانوا الخالفين
 غير متقدين لا امر وفواهيهم فالن الامر لا ينفهم على فسيب احدهما الامر الارادي والآخر التكليف في كتابه استذكره والخالفون
 وان ينقادوا الى الامر التكليف فقد انقادوا الى الامر الارادي هذا ما قال بعض المتفقين ان الله تعالى امر بعباديا وامر بعباديا
 اراد بانه لا يدخل الخلق في الامر الاجباري وما وقع في هذا المعنى بالفارسية قول المناظر **ظ** هم اي برتوبه يدبره
 پنهان كردم : عصيان هم بر اسيد غفران كردم : كيرم كبري خلاف فرمان كردم : آخر نه پراخي خوش تني ان كردم :
 گفتي كه من كار بستم : بستم : گفتي كه من تير و بردي شستم : بستم : كرمو جب فرمان تو كرنا كه نيم بر وقت رادت باري شستم :
 و اما سألته الى الحق سبحانه وتعالى في انه ان العبد يكلف اما متقاد بالموافقه واما الخالف فاما وافق الطبع لاملام فيه

لوضوحه لا سبحانه منقاد اليه بما يرضيه من اعطاء الجنة والخير والثواب والمخالف يطلب بخلاف الامر الحق احد الامرين اما
العفو والمغفرة ليظهر كمال الاسم العفو والغفور وحكمها وحسبها من ينقاد اليه الحق سبحانه بما يرضيه من العفو والتجاوز عن
سيئاته واما اللوخذة فبذلك الخلف ليظهر حكم المنتقم والقمناية وحسب ينقاد اليه بما يرضيه من العذاب والعقاب
فعلى كل حال ينقاد الحق سبحانه الى عبده باعطاء ما يطلب منه بحسب استغناء ذاته بالحق بتميزه بالوجودية ولا يخفى ان ما يطلبه
العبدا ما هو جزاء لاعماله واحواله فيتحقق الدين ههنا بمعنى ثبات وهو الجزاء الجزاء حال من احوال العبد يعقب
حالا اخر فيصدق الله بهما بمعنى ثالث وهو العادة لانه عاد اليه ما يقضيه ويطلبه حال الفظاير من بحسب وضع
نعمي معلوما تستكده باشره كلفظي بل ان اطلاق كرده يشود وان القيا دست جزا وعادت كما سبق اليه الاشارة فجميع اين مقومات
ورموضع له او بحسب وضع شرعي معتبر است زير كذا انما القيا دوا الحكم التي ظاهرا واطنا كنهه وبرايتان با و امر وانتهما
از لواحي عادت كنهه وجزا اعمال را يوم الجزاء معتقد نشود موسر وصاحب دين بناتند واين دين خالي از ان نيت كنهه صاير
از حضرت جبرئيل النبي بارسان سل والزل كنهه يا صادر است از حضرت تفصيل او كنهه مظاهرا واطنا واول ديني است كنهه سبحانه
ولعلي ان زير كنهه دست والزل انبيا عليهم السلام عطا واده واليتنا انشا ناساني آن ساخته وباقي مونس را بواسطه اليتنا ناسا
كرائنده وبيدين تعريفه بتلخيص رسالت تبين دين محبت حق بر خلق كنهه وودم طريقه است خاص في القيا امر حق سبحانه وتعالى
ورسول الله صلى الله عليه وسلم كنهه راه يافتگان نور حق وشكران در عالم امر وخلق از نور حق بر نفس خود تكليف كرده اند ووزن تمام
عبوديت حق حق ربوبيت حق شكر نعمت حق بجا آي ورده اند ولازم عبوديت كنهه اند وكنهه حق تعالى بر ايتان فرض
نفرموده از غايت شفقته بر نفوس ضعيفه ايتان اما فضيلت از زبان انبيا عليهم السلام بلعان انوار در باطن ايتان
بر ايتان ان نبوده ايتان از ايجاي فرض است كنهه اند و بر نفوس خود لازم كرده اند والي هذين القسمين اشاد للشيع
رضي الله عنه بقوله والذين يحسبون انهم آمنوا بالله سبحانه وعبادته وهو اى الدين
المأمور به من عند الله هو ما جاءت به الرسل ونزلت به الكتب من الاوصاف الشرعية والاحكام الالهيية والفرعية وهذا
هو الذي اصطفاه الله تعالى واعطاه الرتبة العلية على دين الحق فقال الله تعالى ووصي بها ابراهيم بنبيه ويعقوب
يا بنان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا و انتم مسلمون اى منقادون اليه وثابته ما بين معتبرا اعتبر الله سبحانه
اعتبارا فرعيا من عنده لان الفرض منه موافق لما اراد الله سبحانه من الشرع للموضوع من عنده وهو تكميل النفوس
علما وعمالا وهو اى الدين المتبهر هو الابتداء اى الطريق المبتدع المخرج الذي فيه تعظيم الحق سبحانه وتطلب لمرضاته
اصطلاح عليه طائفة من اهل الصلاح استحسنوا منهم يودى المسعادة المعاد والمعاش كاللهبانية التي اتبعها الراهبون

اعني علماء دين المسيح عليه السلام قال الله تعالى وهدى الله ما كنيتنا عليها عليهم اي ما فرضنا عليهم تلك
 العبادة لا ابتغاء مرضوان الله فاسروها اي الدين كلفوا نفوسهم بها حق رعايتها فالتين الذين منوها اي بترك العبادات
 اجرهم من الانوار القدسية والمكاتب النفسانية التي هي الاخلاق الشريفة والمكاتب الفاضلة وكثير منهم اي من هؤلاء
 الذين سرعت فيهم هذا العبادة اي هم المقلدون فاسقون اي خارجون عن الانقياد اليها وطريقه الصوفية في
 هذا الامانة فانهم اتوا بامور زائدة على طريقة النبوة موافقة للفرس منها ما فرض الله ذلك عليهم كتبديل الطعام و
 المنع من الزيادة في الكلام والمخاطبة بالانام والمخلوة والغرفة لهم وكثرة الصيام وقلة المنام والذكور على الدوام وغير ذلك مما
 ذكره في كتبهم وفقاه الله تعالى لاقتفاء آثارهم والاهتداء بامورهم فمن عاى الدين المغتر من هؤلاء الذين شجعوه
 او الذين اتبعواهم حتى رعايتهم ما الايمان به والايمان بالمرئيه والانقياد عما يقو عنه ثانيا ابتغاء رضوان الله
 سبحانه اي خالص الوجه وطلب الرضاه لا لامر اخر من المطالب العاجله والمعارب الاجل فقلع وفاز بالسعادة
 الايدية والكرامة السرمديية ولما ذكر الامر الالهى في الاول من قسمي الدين وكان ينقسم الى قسمين اراد الشيخ رضي الله عنه
 ان يشيروا اليهما المراد منه في هذا المقام فقال الامر الالهى اي الصادر من مرتبة الجمع الالهى امران احدهما امر بواسطة
 اي بواسطة الانبياء والرسل صلوات الله عليهم اجمعين حيث توسطوا بين الله سبحانه وبين عباده فينبغي ان يتبعوا
 اليهم ويلفوا وامرهم وحكامه اليهم فليجب فيه اي في الامر بواسطة من حيث انه امر بواسطة مع قطع النظر عن الامر
 التكويني والاصيغية اي صيغة الامر وهي فعل كذا اسواء تعلق الارادة بتكوين الفعل بالامر به او لم يتعلق ويسمى هذا
 القسم بالامر التكويني وثانيها امر بلا واسطة اي بلا واسطة الانبياء والرسل صلوات الله عليهم اجمعين وهو الامر التكويني
 الارادي المتعين بكلمة كس المتعلق بتكوين الشيء المعلوم الذي لا ينصو من المأمور بالارادة تكوينية مخالفة اي مخالفة
 ذلك الامر الامتناع تخلف المراد عن ارادته سبحانه كما قال الله تعالى انما امرنا بشئ اذ اردناه ان نقول له ان يكون والامر
 بالواسطة قد يخالف في مخالفة المأمور والانقياد اليه وذلك اذا لم يوافق له امر بلا واسطة چنانچه وجود عبد مأمور باي
 حق سبحانه وتعالى بمعين وجود فعل مأمور به بايضا واست پس تا و ام كه لم يكن في وجود فعل مأمور به تعلق تكليف النقياد امر
 تخلف في از عبد مأمور متع است آري چيزير كه بخود وجود نباشد چون تواند بخود برسد و في كراهه وجود كردن و او را از كنتم
 عدم بصورت وجود آوردن عزيز تر من والله خالفكم وما تعلمون يخون و يستي ذات وفعل خود از حضرت سبحان سيد نظم
 عین ممکن پیش اهل شعور نیست فی حد ذاته موجود فعلش از وی وجود چون یابد نیست از نیست بود چون یابد
 آن مثل یابد که صاحب شش ثبت العرش گفت ثم انقش : اگر سامی پرسد که چه فائده باشد در آن که حق تعالی بدهد

فيه صلى الله عليه وسلم على لقاء رتبة المجابية وهي رتبة المظهر فاعلم ذلك وان قد نبهت على شأن النور الحقيقي
وان يدرك به وهو لا يدرك فاعلم ان الظلمة لا تدرك ولا يدرك بها ان الضياء يدرك ويدركه وكل واحد
من الثلاثة شرف يختص به مشرف النور الحقيقي هو من حيث الاولية والاصالة اذ هو سبب انكشاف كل مستور
وشرف الظلمة هو انه بانفصال النور الحقيقي بها بان ادراك النور مع فقد مدركه قبل الانفصال وشرف الضياء
هو من حيث الجمع بالذات من الامرين واستلزام ذلك جواز الشرفين ثم ان النور المحض المشار اليه لا يغاير
الوجود الحق ولا يشك ان الوجود المحض متعقل في مقابلة العدم المضاهيه فان العدم تعيينا في التعقل لا محالة وله
الظلمة كما ان الوجود له النورية ولهذا يوصف الممكن بالظلمة وانه يتصور بالوجود قبيح فظلمة من احد وجهيه
الذي هو العدم واليه الاشارة بقول النبي صلى الله عليه وسلم ان الله خالق الخلق في ظلمة ثم رش عليه من نوره فظهر
واذا قدر هذا العدم متعقل في مقابلة الوجود لا تحقق له بدون التعقل والوجود المحض لا يمكن ادراكه في رتبة العدم
من حيث تعقل مقابلية الوجود كما لم له والتعين بين الطرفين هو حقيقة عالم المثال والضياء صفة الذاتية ثم لما
كان الغالب على عالم المثال النورية لقرنها من عالم الارواح وما فوقه من عوالم الاسماء والصفات كما ان الغالب على صورة
عالم الكون والفساد الظلمة لكن بنا في مقابلة عالم الارواح الذي هو عالم النور وكان من حكم كل متوسط بين الشئين
ان اذا كان نسبة الى احد الطرفين اقوى من النسبة الى الطرف الاخر ان يوصف بما يوصف به ذلك الطرف والغالب
وسمي باسمه لقب الشيخ رضي الله عنه هذه الحكمة بالنورية والافهى في الحقيقة ضيائية لا نورية متعذرة وغير عن
الضياء بالنور حيث قال النور اى ما عد النور الوجودي الحقيقي الذي هو ذات الحق سبحانه يكتشف اى يدرك الذات
ويكتشف به اى يدرك بها ما سواه ثم الانوار التي يكتشف ويكتشف به في الكاشفة واعظمها نفوذها في الاشياء
بالكشف عن خفايتها هو النور التام العلي الذي يكتشف به ويدرك ما اراد الله بالصورة المتعينة للرؤية لاهل الله
سبحانه في النوم المتغيرة عما كانت غلبة وعالم المثال ويصور مشاهدا في عالم الحسن بنصر القوة المتصرفة وهو اى
الكشف عما اراد الله به ما هو علم التعبير وانما كان ذلك النور التام العلي انوارا واعظمها نفوذها الان الصورة الواحدة
المتعينة للرؤية في النوم قد تظهر في خيال الشخص متعبد للمعان كثيرة مختلفة لتفاوت استعدادات تلك الاشياء
وختلاف استعدادهم وتباين امكنتهم وانزعتهم وغير ذلك لكن يراد منها اى من هذه الصورة في حق صاحب الصورة اى
صاحب كان معنى واحد من تلك المعاني الكثيرة فنكشفه اى المعنى المراد ومبصرة من غيره وغير الصورة للرؤية به بذلك
النور التام العلي فهو صاحب النور التام فصوره انما الانوار لانه يتميز به ما هو في غاية الالتباس وبماية الاشتباه وانما

فلما ان الصورة الواحدة تظهر لمعان كثيرة فان الشخص الواحد من جماعة قد يرى في التوهم انه يوذون فيجوز في عالم
الحس و شخص اخر منهم يرى فيه انه يوذون فيسرق في الحس اما الحج من قوله تعالى واذن في الناس ما الحج واما السرقه في قوله
تعالى ثم اذن مؤذن ايها العباد انكم لسارقون وصورة الاذان واحدة لكن التعبير يختلف باختلاف الالوهيين وكذا
شخص اخر يرى فيه انه يوذون فيدعوا الله على بصيرة و شخص اخر يرى انه يوذون فيدعوا الى ضلالة وذلك باختلاف
الاذان مع هاتين الدعوتين في مطلق الدعوة الى امرها وانما يختلف مدعوا اليه باختلاف الراي علم ان كل ما يظهر في
الحس هو مثل ما يظهر في النور والناس غافلون عن ادراك الحقائق ومعانها التي تشغل الصور المظاهرة عليها كما
قال صلى الله عليه وسلم الناس بنام فاذا ماتوا وانتهوا وكما يعرف العارف بالتعبير المراد من الصور المروية في التوهم كذلك
يعرف العارف الحقائق المراد من صور المظاهرة في الحس فيعبر عنها بالما هو المقصود منها فالعارف اذا شاهد صورة
في الحس وسمع كلاما او وقع في قلبه معنى من المعاني يستدل منها على مباديها ويعلم امر الله من ذلك من هذا المقام
ما يقال ان كل ما يحدث في العالم يرسل من الله تعالى الى العبد يبلغون رسالات ربهم ويعرفون بها من يعرفها ويعرض عنها
من يحسها قال الله تعالى وكان من آية في السموات والارض من ورن عليها وهم بما معوضون لعدم انبهاهم و
دوام غفلتهم ولا يعرف هذا المقام الا من يكشف جمع المقامات العلوية والسفلية فيرى الامكنة النازلة من الحضرة
الى العرش والكرسي والسموات والارض ويشاهد في كل مقام صورة قال رضي الله عنه **شاهد** انما الكون خيال وهو حق
في الحقيقة بكل من يفهم هذا حاز اسرار الطيفيه ومن مقولات الشيخ كمال الدين عبدالرزاق الكاشي رحمه الله
تعالى **رباعي** يك موج زبحر عشق وعالم طوفان بيك شعله زنا عشق وكوين دخان ايمان وكون چون
خيالند وعصى بارنجيال عقل وعشقت لعبان بدانك عالم مع كثر تما منحصر ورج ست وآنز احضرت خس خواند
واين سج حضرت جاي لهور وبرزخي ست دران بصفتي از صفات خویش وصفت لازم ذاتت اول حضرت ذاتت كه آنرا
غيب مطلق كويند كه ان چهكس حكایت نزناند كزير كه انجا اسم در رسم نكند و عبارت چون اشارت مجال ندارد **مصرع**
في الازلي نشان چه كيد باز دوم حضرت اسماست كه دران بروزخي ست بالو بيت سوم حضرت افعال ست يعني
عالم راج كه دران بروزخي ست بر بويت چهارم حضرت مثال و خيال كه جاي آن بروز ست بصورت مختلفه والته بر مطلق
و حقائق پنجم حضرت حس ست و مشاهده كه جاي بروز ست بصورت تعيينه كويند پس حضرت اعلی غيب مطلق بان حضرت
انزال شهادت مطلق و لوازين حضرت كه انزال اسفل حضرت ست بطريق قد قري باذ كرد و بين كه هر چه در عالم
محسوس ست مثالي و صورتی ست مگر آنچه سير كه در عالم مثال ست صورت و مثال شافي از شئون حضرت بالو بيت

صورية كانت ومعنوية كلها راجعة الى الله سبحانه واسم غائبة وذلك لان الحق سبحانه لما كان محيطا بكل شئ
وجودا وعلا ومصاحبا لكل شئ بمعنى ذاتية مقدسة عن الزمان والمكان والاقسام وكل ما لا يليق بمجلده كان سبحانه
وتعالى منتزعا عن كل صراط وغاية كماله كما اخبر سبحانه بعد قوله وانك لن تجد له صراط مستقيما هو صراط الله
الذي له ما في السموات وما في الارض بقوله لا اله الا الله قصيرا لا نور فيه ان يصير كل شئ اليه وكل شئ من الاشياء ينشئ
على صراطه ما معنوي ومحمود بحسب سالكه والحق تعالى كما قال والله المصير تعرف سبحانه نبيده صلى الله عليه
وسلم يعرفنا فقال وانك لن تجد له صراط مستقيما منها بالنسبة الى غيره فهو تعالى غاية السارين كما انه دليل
الحايرين فكما هي كل الطريق صراط مستقيما بما هو صلة اليه تعالى استقامة مطلقة لا بالنسبة الى الغير لكن
لا تفرق في مطلقاته التي يرتفع فيها التفاوت مطلق معينة ومصاحبة ومطلق استقامة صراط ومطلق الاله
اليه من حيث عظمة ومطلق توجهه الذاتي والصفات مع الاله فانه لا فرق بين توجيه المجداد العرش والقم الاعلى بين توجه
اليجاد الله من حيث مدينة ذاته ومن حيث التوجه قال تعالى ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت وهكذا الامر في معينة
الذاتية وصحبة فانه مع ادنى مكوناته كموضع شئ فيها واعلاها معينة ذاتية قدسية وهكذا الامر في احاطة
فانه بكل شئ محيط رحمة وعلم ورحمته ههنا وجوده اذ ليس شئ مما يشترك فيه لاشياء على ما يقع من التفاوت
والاختلاف الوجود وعلمه سبحانه في حضرة احد بنه ذاتية لا يغير ذاته ولا يمتاز عنه اولا لا نقد هناك توجه
اصلا فاذن بحدوث ثبوت غايته كل شئ ومنتهى كل طريق ومع كل شئ محيط بباطن كل شئ وظاهره لا يعمر
الفائدة ولا يتم العادة وانما يظهر الفوائد بتميز الترتيب واختلاف الجهات والطرق وتفاوت مباديها
وما اليه يدعوك ويجذبك فلذلك تعبدنا الله اى الخدنا عبادا تعبد به بالطريق الموصل لنا الى السعادة
التي هو الفوز بالنعاة والدرجات خاصة لا بماى طريق كان فان كل طريق وان كان يوصلنا اليه من حيثية
اسم من الاسماء لان كل اسم من وجه عين المسمى فلذلك لا يجدى نفعنا لا يورث سعادة فانها اى الاسماء من حيث
حقايقها واتانها مختلفة فاين الضامن النافع والمعطي من المانع واين المنتقم من الغافر والله لهم اللطيف والمقارن
وهو الطريق الموصل لنا الى سعادتنا هو ما شرع الله سبحانه لنا على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم
باسمه وان يدعونا اليه بقوله سبحانه قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعنى وسبحان الله وما لنا
مما يشركين ولما كان في الدعوة الى الله ما يكون المدعو فيه وعليه بهام من وجه بان الحق متعين في الغاية مفعول
في الامر بالاحضار وكان حزننا المذكور في قوله ادعوا الى الله حرفا يدل على الغاية وبوجه التحديد امره ان يتنبه

ومن الناس من قال الله
من عاين المتعديهم من قال
من عاين العجيب قال الله
من عاين من عين النور
مصولها من عين النور
المتقى طرعا لان حال كونه
غير قاذية الله تعالى في
وهو معلوم

اهل البقعة والیقین علی سزدنک فكانه يقول الهامی وان دعوتکم الی الله بصورة اعراض واقبال فلیس فی ذلك لهدم معنی
 ان الحق مع كل ما عرض عنه للعرض كمواعظ ما قبل علیه لم یعدم من البداية فی طلب فی الغایة بل انما من اتبعنی فی دعوة
 الحق الحق علی بصیرة من الامر واما انما من المشرکین ای او اعتقدت شیئا من هذا كنت یهدم الله تعالی وحقوباً عنه
 فكنت اذا مشیرك وسبجان الله ان ینكون محله منبجنا فی جهة دون جهة ومنتقسما وان اكون من المشرکین الظالمین بالله
 علی السوء واما ما وجب الدعوة الی الله اختلاف مراتبها من حیث اختلاف من یدعی الیه فیعرفون عنه من حیث ما تقر عنه
 ویجوز ویقبلون علیه باهدی ویصیر یاری من القوت به ویفضله فافهم وتذ توفلا اولی فکلامه لذلک کولاً واولاً هو
 کونه تعالی غایة بكل طریقاً وبعیطاً بكل شیء وسعت رحمة الرحمانیة بل الرحمة فیها کمال شیء من الاشیاء اذا وسعت رحمة
 کل شیء فذلک والرحمة عاقبة الامر السعادة حیث كان العبد من المحبة والثار ولما كان متوهم ان یقول السعادة هو الوصول
 الی المحبة وحقاً فیکفیه ان ینال کل واحد الیها مع خلوه بعضهم فی الذل عم الامر وقل هو الی السعادة هو الوصول الی الله
 اللایزال وایح العبد سواد کل من درجات الیقین ودرجات الخیر وایح بحسب فطره اصلیه انما یل توحید الله الیه راست بود
 چنانچه در اول که ثلث بالوات مجتنب بحسب کشف سید دین چون خطاب سید که الست برکم جلاله سر صفای علی کما کشفه واین چون
 تحقیق بعضی من بعض نبود دلیل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم کل مولود یولد علی فطرة الاسلام فاوله
 یهودیة او نصیانیة او مجوسیة فیسلم الا ان یشرکوا و عارض استعدا تعین الشان کشته بود و عارض استعدا و ذاتی
 اصل حقان و چون خواش طبیعت آنرا فرو گرفت و محبت ظلمانی که مناسب استعدا تعین بود و اورا محبت کرد و این ضلال عارض
 آنرا و اح کشت و آن ضلال عارض شد و غضب کشت پس چنان ضلال عارض باشد و هم غضب عارض باشد و رضا و رحمت
 بحکم سبقت رحمتی علی غضبی ذلی باشد و العوضین ذل و الذل فی انزل پس بال همه رحمت سابق حق تعالی باشد
 از محرم عاصی غرامت بعد از طاعت بستانند و از ذل و ذل و ایاک گردانند و بر رحمت جنت و نعمت باز رسیانند
 و کافراً خالده فی النار را هم از رحمت رحیمی محروم نگذارند و بلکه از جهنم بیرون آرند بلکه همه در جهنم عاقبت الامر فاقه الا لام و عذاب
 گردند با آنکه احسان عتاب عذاب از و انت ایشان در ترفع کرد و یا ایشان را غیری نماید و فقدان الا لام ذلی فریاد بر حسب استعدادات
 نفوس ایشان بعضی از یاده و بعضی چنانکه غیم با برشتیان با انیم ایشان بسیار غیم با برشتیان باشد اعلم العبد ان
 استحق العتاب و دخل ادا الشفاء و هو جهنم فلا بد ان یسبق رحمة غضبه فی الاخرة فینقلب العتاب عذاباً
 اهل النار و ان یقول عواقب اهل العتاب الی المحبة بعد الاققاب و ذلك لان اهل النار الذین هم غلاد و فیها اذا دخلوا
 کافراً و اهل احوال ثلث حاله اولی آنست که عقوبت و عذاب بر ظاهر و باطن ایشان کما شته شده باشد یا که بر کفر یا صمیم

لم يعلوا خيرا قط مضى السابق حكمه وقوله لكل واحد منكم ما وثقها ومنعني طبعها ليس هذه الرحمة الامتنا التي لا يتوقف على
 شرط وفيد والرحمة الاخرى هي الرحمة الفايضة عن الرحمة الذاتية وللنفصلة عنها بالقوة التي من اجلها الكتابة مشددا اليها
 بقوله كتب بكم على نفسه الرحمة وقوله فساكنها الذين يتقون فهي مقيدة موجبة بشرط من اعمال واحوال وغيرها
 امر الشئ رضي الله عنه ان يمشي اليها فقال ومن الناس من قال الرحمة واصلها من غير المنته ومحض الفضل من غير سبابة
 فعل بوجهه له وصدور عجزه عليه ان يحصل القدرة على كل الافعال والتفكير من جميع الاعمال ومنها اي من الناس من قالها
 او الرحمة من حيث الوجوب اي من جهة وجوبها على الله سبحانه بل يجب ما يراها على نفسه في مقابلته افعال التي كلفها بها بجزائز
 له وعروض على عمل ولكن ذلك على سبيل الاستئذان فان العبد يجب عليه طاعة سيده والايمان بامر الله فاذ الوجوب على نفسه
 شيئا في مقابلته افعاله يكون ذلك رحمة امتنا منه عليه والذ لك اشترط في مقتضاه بقوله وقال سبب حصوله الى سبب
 حصول الرحمة الوجوبية الذي هو ذلك الاجاب من غير انية فانه ليس في مقابلته عمل الاجراء فعمله محتمل ان يرد سبب حصوله
 اعمال العبد وافتقاره فان انما يمكن والاقتدار عليها بل ايجادها في من الرحمة الامتناية ايضا واما العبد المتق الذي كتب
 الله سبحانه على نفسه الرحمة كما قال تعالى فساكنها الذين يتقون فله حالان احدهما حال يكون في الدنيا العبد المتق في
 اي في ذلك الحال وقاية الله تعالى اي اقتداء نفسه وقاية بغيرها الله سبحانه من نسبة المذام والنقائص اليه فانه يضيها
 الى نفسه لا اليه كما يقتضيه التحقيق اذ المذام والنقائص والقبائح كلها الحكم بعدم الملازمة للعبد المحسن القابل اليه
 الاشارة بقوله عليه وآله واصحابه الصلوة والسلام اللهم اغفر لي خطيئتي وجهدي وخطيئتي وعدي وكل ذلك عندى وقوله
 عليه السلام وللشئ ليس اليك وقاية له حال يكون الله له اي للعبد المتق وقاية فيه اي في ذلك الحال من ان يضاف اليه
 المحامد فانه يضيف لنفسه المحاسن والمحامد والكمالات الى الله تعالى فكل وقاية له من اضافة ما ليس له من اضافة
 بالحقيقة لكونها امور وجودية والوجود الحقيقي بل الوجود هو الحق حقيقة وهي اي كون الله سبحانه وقاية للعبد المتق
 في الحال الثاني لم يعلم مكتشف لظهور ابرشاد الامور الوجودية اليه سبحانه افعال او قول او معنى بتمايزه من درجته وندام
 متقى انست كد ونسب محمدا حتى راسخه وقاية خود ساز و اضافت همه فضائل وكمالات بحضرت او كند تاسك وكمالات
 ادب و انتماج مناجات علم تقديم سائنه باشد و در نسبت محمدا حتى از ظهور انانيت و تفريقية من غير ظاهرا منست على بدتريندا
 كمال نيست در جهان تواني مقروضه انزل و از ديدهات صدخون رود و ناز تو اين مبيرون رود و در اضافة ديام
 خود و وقاية حق سبحانه كروانه زير كه تو حيدر كه حيدر حق است و ناز خود و شرم بخت سبحانه و تعالى اليه اسالك طر يمش انطارت نفس
 برود و بحق سنا و كند يكر كه در بلودي باحت ملاك شود و اگر چه از ان سنا و كند باسأت ادب مرسوم كد و نظم

گفت و هم که ظلمت انفسنا: اوز فعل حق بد غافل چو ما: در کسره و از ادب پنهان کرد: زان کس بر خود زدن او بر نخورد
بعد تو که گفتش ای آدم من: آفریدم در توان جرم و محنتی که تقدیر و قضای من بدان ظهور بوقت عذر کردی آن نهان
گفت و رسیدم ادب کنداشتم: گفت من هم یاس آنت داشتیم: هر که کرد حرمت او حرمت برد: هر که کرد و نند: لوزینه
خورد و بد و شیخ رضی الله عنه و بعضی از مشایخ و بعضی از مشایخ کسی یاد داشته است که حق سبحانه و تعالی و قیام خود کرد قیام باشد
در ذات و صفات و افعال و در افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات حق مستحکم و ذات او در ذات حق
مستغرق تستر عن دهری و غفلت چنانچه: فیهی تری و یسیر برانی: فلم یال الا یامها العسی ما ذرت
و این مکانی مادرین کافی است: تن یافت بر و سرمایه خویش: دل ساخت و طوق شوق پیرایه خویش: سیخو است اصل
زبان مردی این خویش: عشق تو را نرفت در سایه خویش نظم کشدن در کشدن دین نیست: نیستی و هستی
آین نیست: کشدن چون سایه اندر آفتاب: پیای چوبی کل در اجزای کلاب: و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع
والمآب **فصل حکمة فتوحه فی کلمه صلیحه** اما کان الفتوح عبارة من حصول شئ عالم بتوقع
ذلک منه نسب رضی الله تعالی عنه حکمة فتوحه الی کلمه صلیحه علیه الصلوة والسلام خروج الناقة التي هی
معجزة من الجبل وهو ما يتوقع خروجها منه و ايضا لما كان الفتوح مأخوذا من الفتح اذ هو جمع كالعقول
للعقل و القلوب للقلب و صلیحه علیه السلام مظهر الاسم المتلحق لذات نفع له الجبل فخرج منه الناقة وهو جبل
مفاتيح الغیب قرن الحکمة الفتوح الی کلمه صلیحه علیه السلام و بین فیها الایجاد و کونه مبینا علی القریة و اما
قال فتوحه و لم یقل فلتحیه لان الفتوح انواع عددها عدد مفاتيح الغیب فراعی فی ذلک الادب الالهی و قصد
الموافقة للتحی سبحانه فی التیمم البسملة الایجادی من الغیب الذاتی و الوجود المطلق الاحاطی لم اعط
الحقایق و اقصت معرفتها علی ما هی علیها ان الشیخة ذهنا و خارجا لا تكون ای لا توجد و لا تكون صادرة الا عن
القریة العدد دینا الی هو عدم الانقسام بمتساویین عما من شأنه الانقسام و الثانیة اول الایجاد و اقل ما به
یحقق الفردية التي شرطت فی ظهور النتيجة ضرورتان القریة بالانفسیر المذكور لا تشتمل الواحد جعل الله سبحانه
ایجاد العالم علی موارثه ثلثة نفسه اى فاته و اراد به الی هی نسبة التوجه بالتخصیص لتكوين امر ما قوله الذی هو عبارة
الامر الایجادی جمعی کلمه تکن و العین یعنی الصورة الالهیة فی هذه الصور واحدة حقیقیة و النسب و الاعتبارات
مختلفة متکثرة کثر اعتباریه قائما باعتبار ظهورها فی حالة من احوالها التي تستلزم تبعیة الاحوال الالباقیة لها
تسمى ذاتا باعتبار التوجه بالتخصیص المذكور مریدا و باعتبار مباشرتها الایجاد الکلمة قالنا لیس فقال سبحانه و تعالی

فصل حکمة فتوحه
فصل حکمة صلیحه

لما علمت الحقایق ان التبعیة
لا يكون الا عن القریة و الثانیة
اول الایجاد و جعل الله سبحانه

ایجاد العالم عن نفسه و ارادته و
ایجاد العین و العدة و اما
والاشیاء ان اختلافه فقال انما

قولنا لیس انما
من یبکی لا یبکی ترکیب
القد مات فی التعلیل و الخیالات

فانها

مشير إلى الأمور الثلاثة انما قولنا الشيء اذا ارادناه ان يقول له كي فيكون فاشارة الى الذات وثلاثة مواضع والاول ايراد
في موضع واحد والاقول في موضعين وفي كثير الذات والمواضع الثلاثة اشارة الى اعتبارها الثلاثة مع وحدة اليعين وفي الدلالة
عليها الآخر الضمير المستتر في القول بما لا يستلزم هاد صورة الشيء المرافقة عند تعلل القول به ولما كان الذات
والارادة في التكوين بمنزلة المادة التي بها الشيء بالقوة والقول بمنزلة الصورة التي بها الشيء بالفعل وقع ذكر القول
مرتين في صورة ان الصورة من الشيء التي هي الغاية للحركة الابدائية لها تكرار وتقدم في اولها على الكل وتلحق متبعتها
ثانيها عن فاعلم انه كما ظهرت الفردية الثلاثة في جانب الفكر الواحد سبحانه كذلك ظهرت في جانب الشيء الواحد كونه رتبة في رتبة
بانه اذ فانه سبحانه وبما عامر كنه بانه ارادته وقوله وامثاله لما اريد من التكوين بانه قوله ولا يجهل ان
لا يمتنع عن التصديق بما قلنا من اشتراط الفردية في عدد من النتيجة تركيبا للمقدسات النتيجة من اربعة اجزاء في
النظر الفكري والعقولات فانها في ذلك المقدسات وان كانت بحسب الاجزاء اربعة فهو تركب كل من مقدسات القياس
من امرين يحكمو عليه ويحكم به فهي في الحقيقة ثلاثة تكون المفرد الواحد من تلك الاربعة وهو الحد الاوسط ينكر في
المقدسات اي في الصغرى والكبرى والتكرار لا يخلو لوجوده في نفسه فيرجع الى الثلاثة اجزاء الحد الاوسط والاوسط
فانهم ذلك فالنظريات معتبر في الاناج وهذا كان اواخرها والعالم بالنتيجة بالاشك فالتشابه مغيب في ما ينبغي كما سبق
فصل في كماله شعبية انما خصت الحكمة القلبية بالهكمة الشعبية لانه من
احد احوالها ان يكون من امه عليه السلام وهو الشعبي فان الشعب عليه السلام كان من العرب اسم عربى تكرر في النقل ان
هو داود وداود صالفا وشعبا ويونس ولو طافوا من العرب بالكلية لمكان القلب منبع الشعب النبوية في اقطار البلدان
الانسانية في سائر الحيوات المتماثلة لخلق وهو اول ما يتكون من الانسان والحيوان وكل شعب عليه السلام
ايضا كثير الشعب لكثرة تاييدوا ولادة مناسب للتخصيص المذكور والامر الآخر هو ان كمال الغالب على شعب عليه السلام الصفات
القلبية من الامر بالعدل والايقاء بالكيل والوزن بالقسط والعدل هو صفة العدل وصورة احدية الجمع بين
الظاهر والباطن واعتدال البدن وعذالة النفس ومنه يصل الحيوة والفيض الى جميع الاعضاء والنبوة تقتضى
العدل وله احدية جميع القوى الروحانية والنفسانية والبدنية ومنه يتشعب هذه القوى بالقسط الى المستقيم
وتتوزع على كل عضو بمقتضى استعداده وقوة قبوله ويا ترى ان هذا على نسبة تتخفف فلهذا القدر بالعدل وله
ايضا كذا في حقيقة العلم ان القلب يعنى قلب العارف بالله لان غيره لا يسمى قلبا وعرفهم الهمم كما قيل **قلوبهم** ولان من سائر
رباني بخانه وارجو ان يكون في انكروا نامرودة مجازة رويته سكان كونه اشارة وانما قلنا بالله لان قلب العارف به غير

سواء كانت سبعة زه
عن الفرد الواحد من الاربعة
من في القلبين فانهم
مختلفت معتبر في النتائج
حاصل نتيجة الاربعة

عليه السلام
فان القلب وان كان
من جملة الله فانه اوسع من
القلوب اشد الخبز قلب العبد
وسعة

من الاسماء ليس له السعة لذلك فيما بعد العالم الله تعالى كاحديت جميع اسماء السمتايس برول كشتنا ساي گي
 شنه شتاساي بره سانش بخلاف ساير اسماء كز شتاساي سيجيك شتاساي اسم الله لانم نكي پارس سعت كخدا
 كبره اين بذكر خواهد شنه ثابت نباشه كز دل كاعراف نباشه ودر شان نباشه كز دل كشتنه سبت رباعين كز كبر
 شتاساي هست نزل يا حشمته فيض كبر يا هست نزل يا القصة بطولها سخن ودر كشيده به مجرعه اسرار
 خدا هست نزل يا انكان اي القلب موجودا من رحمة الله اي الوجود المفاض عنه على عباده واما به يتعطف عليهم
 ويشفق عليهم ويحيي فيهم اتم الوجود فانه اي القلب اوسع من رحمة الله لان الله اخبر على لسان رسوله صلى الله
 عليه وآله واصحابه وسلم في حديث قدس ان القلب العبد وسعه جعلا ونقصه لا حيث قال سبحانه وتعالى ولو سعى
 اى من حيث حيث يتبعى جعي وتفصيلي رضى الى الاسماء السفلية والاسماء الى الارواح العلوية ووسعى اى من حيثها
 قلبه على المؤمنين فانه يتقلب على رضى بل ولى حبس قلبى والمشتور ورحمته لا تسعه الا فى مرتبة تفصيلية فانها اى
 الرحمة لا تتخلق حكمها الا بالحوادث التى هى مرتبة تفصيلية فان قيل رحمة تسع القلب والقلب لا تسع نفسه
 فلا يكون القلب اوسع قلنا القلب يسع نفسه من الاحاطة العلمية ويكون قد وسع الحق جعلا وتفصيلا فلا يشذ
 عنه شئ من الوجودات معتقدهم فلا يقال ان استحقاق سبحانه وتعالى اتم است مطلقا بهج وحي وازجوه مرحوم هست
 المشهور دار باب كشف وشهود ان است كه هم حق است و هم مرحوم و هم عالم حق است و هم معلوم اوست هست
 مطلق اينجا غير هست ز ايجاد كه شئى است بعالم غير اوست خفيه كز اى نظم در ميسر اى كشف ارباب وشهود عالم
 هست هست عزتعا ميل وجود به چنين موارى ظاهر اوردى نموده چون در كزى هست بجز يك موجوده پس حسبان
 وتعالى رحم كرد مكنفس خود را اوست اتم در مقام جميع احديت اوست مرحوم و در مرتبة تفصيل وكثرت رباعى
 به سايه و بنشين اتم به اوست به پا دلق كذا و اطرش شاه به اوست به در بخش فرق و نشان فائده من به باشد
 به اوست ثم باشد به اوست و هذا اى كى القلب اوسع من رحمة الله سبحانه مسئلة معجبة و الله غريبة ان
 عقلت وفهمت منه لا زاد واستفدت منه اما اينفان يستفاد والله الى الرشاد والموفق للهداد اعلم ان لكل قلب خمسة
 اوج ووجه به اوست به حضرت الحق سبحانه لا واسطة بينه وبين الحق ووجه به اى عالم الارواح ومن حجة بياخذ من به
 ما يقتضيه استعداد به واسطة الارواح ووجه به مختص بعالم المثال ويتعطف منه بقدر نسبت من مقام الجمع وبحسب
 اعتدال مزاجه واغلاظه وانظر الى الوجود فانه و حضوره ومعرفة ووجدان عالم الله اداة ويختص بالاسم الظاهر
 والآخر ووجه به مختص باحادية بهج و هو الى اتم مرتبة الهية للنعوت بالالائية والاخرية والظهور والباطون والجمع

بين هذه الصفات الاربعه وكل وجه مظهر من الاناسي والذو هو صورة قلبه لجميع الوجود كنبينا صلى الله عليه واله واصحابه
 وسلم فان مقامه نقطة وسط الدائرة الوجودية فوجوه قلبه خمسة تواجدها كل عالم وحضرة ومرتبة وقسط الحكماء للجمع
 وتظهر باوصافها كلها بالوجه الجامع النبي عليه انفا وان عرفت هذا فنقول اعظم الاشياء الموصوفة بالسعة من
 جانب الحق الرحمة والقلب الانساني والعلم فانه قال في سعة الوجهة ورحمته وسعت كل شيء وقال في سعة الرحمة و
 العلم معلل ان الملكة منها وسعت كل شيء ورحمة وعلماً وقال في سعة القلب الانساني ما وسعت كل شيء ولا سما في
 وسعتي فاعلم ان المحيى والتشاك ان بين سعة كل واحدة من هذه الثلاثة وبين الاخرى تفاوت لا يعرف
 حقيقة ما لم يعرف حقيقة الوجهة واحكامها وحقيقة العلم وكيفية تعلقه بالمعلومات وحقيقة القلب الذي
 وسع الحق فليبتدأ بتأنيده وامداده بكسعة العلم الذاتي الاطعي وتعلقه بالحق وبالمعلومات فنقول اعلم ان
 تعلق علم الحق بذاته على نوعين وكذلك تعلقها بالمعلومات فان الحق تعالى في عروضة تعلقه بنفسه ولهذا النوعين
 الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في علم كل امر والنسبة الى تعين الحق في تعلق كل متعلق بفعله سبحانه يتعلق بذاته
 من حيث تعينه في نفسه ومن حيث تعينه في تعلق كل متعلق ويتعلق علمه تعالى ايضا بذاته على نحو اخر وهو معرفة بذاته
 محيى اطلاقاً وعدم انفصالها في تعينها في نفسه وهذه المعرفة هي معرفة كلية تهيئ وتعلق علمه بالمعلومات ايضا
 على نحو واحد باعتبار تعينه في علمه وتعلق امتياز بعضه عن بعض غير ان هذا النوع من التعلق العلم لا يقتل جميع
 الممكنات بل يختص بما قد دخله في الوجود في ذواته وارواحاً والمخصوصة واما بالنسبة الى جميع الممكنات من حيث انها غير
 متناهية فان العلم لا يتعلق بها الا تعلقاً طليحياً كما ان الله تعالى في شأن الحق سبحانه من حيث اطلاقه وعلى هذا
 الشبه والاشتراك التام بين الحق والممكنات هو انها في التحقيق الارض متشؤون ذاته الكائنات في اطلاقه و
 غيبه هو بيته ولا تخلص لاحد في علمه بالحق من تجاوز التعيينات العقلية والانهاء الى تعين الحق وتعلق نفسه
 بشعوره اتصال ذلك التعيين من وجهه بالاطلاق الذي لا يغيى العدم الوصف والاسم والريم والحصر والحكم الا ان
 كان حقيقة البرزخ الجامع بين الوجوب والامكان واحكامها فانه يواجه باطلاً غيب الذات باعتبار عدم مغايرته
 دون توهم تعدد وامتياز فافهم وتدبر فانه قريب اسمعت وما عليه نهضت تعرف انه ليس شيء اوسع من العلم
 بنظره معرفة على المذكور واما سعة الرحمة المشار اليها في الكتاب والسنة فيختص ببعض المحادثات النفسية المتعينة
 في الوجه المحفوظ بكتابة القلم الاعلى وهي الشعبة الى مائة شعبة كما اشار اليه صلى الله عليه واله واصحابه وسلم واما
 سعة الذي وسع الحق فهي عبارة عن سعة البرزخية المذكورة لخصيصته بالانسان الحقيقي الذي هو قلب

الجمع والوجود فالإنسان الحقيقي الذي هو قلب الجمع والوجود قلبه من جهة وعلمانية عليه انما عاينهم واذا كان
 الحق سبحانه كما ورد في الصحيح يتجول يوم القيمة لاهل الجحش في الصور اي صورة اعتقاد انهم يتجسسون قلوبا لهم
 وموجب استعداد اقام مع انه تعالى في نفسه لا يتغير عما هو عليه من حيث هو فالقلب المتجلى به الى الحق سبحانه
 كاشكال الاربعية المتشكلة بالاشكال خصوصية كالاستدارة والتثنية والتربيع وغيره كلها الذي ليس كقلبه مقبلا
 بشكل مخصوص لكنه يتشكل بانسكاها الى الاربعية مع كون فرد ذاته لا يتغير عن حقيقة المائنة فانهم ما ذكره من المثال العرفي منه
 حال المثال انه فانه كمال المالم لا تشكل له في نفسه يتقيد به بل يتشكل بشكل وعادة كذلك الحق لخلق سبحانه ليس له في ذاته صورة
 مخصوصة يتجلى بها بل يتجلى على صورة العبد المتجلى له فان اهل التجليات انما ابراه عليهم التجلي بحسب استعداد اهل الغيبة و
 خصوصية قلوبها في الوجودية وكذلك استعداد اهلهم في عرض الوجود العيني انما يكون بموجب استعداد اهل الغيبة التفسير
 الجوهري في حضرة العلم الثالث فالحاصل من تجلي التجلي في حضرة الوجود العيني فالحاصل على صورة استعداد اهل العيني
 الثابتة الاربعية انما هذا التجلي له فارباب الاستعدادات المخصوصة التي تعطيهم استعداد اهلهم الاعتقادات الخيرية التقيدية اذا تجلى الحق لهم
 لاي كل احد صورة معتقدة فيه فلهي موصوفة وماجعله في نفسه موجودا بالاعتقاد القيد والعبد الكامل ليس كذلك فان له استعدادا
 كثيرا وقابلية احادية جمعة وموصوفة الاطلاق من كل قيد والشرح من كل حصر والخروج عن كل طور فهو اى قابل باطلائفه
 من نقوش القيود الاختصاصية اطلاق الحق ويقابل كل ذلك كل حضرة من الحضرة التي يكون منها وفيها ويحسبها التجلي بما
 يناسبها ما فيه من تلك الحضرات فيقبل جميع التجليات مع الايات بمثابة وبجالية القرينة من غير منجزة والتجلى
 الثاني الغيب دائم الاشراف من الغيب المطلق الاولي الثاني على غيب قلبه المطلق الاولي الاحادية به المعنى الكامل جعلته الله وياتكم
 من اهل عيوله وطلوه رباعي برشمش جستانى جان منقوش حال نو در آينه زباني چون يافت سفال تو در آئي در
 آينه اندازد عرض و در آينه كنجش كال نو تجلياتى سبى و تال نابع اعتقادات اعتقادات بحسب استعداد اهلهم وجوده واستعدادات
 جزئية وجوده بموجب استعدادات كلية نفسية كنه غيب اعيان ثابتة ارباب تجليات سبى و اعيان نابع استعداداتهما
 فافق ان فيض قدس كبر است از تجلياته بصور اعيان واستعدادات الش و دران تفاوت بسيار است چه بعضى از اعيان صورة
 اسماء جزئية انه على اختلاف درجاتها و بعضى صورة اسماء كلية على تفاوت طبقاتها و بعضى صورة اسمى كجما مع سبى جميع
 عزيمات و كليات را پس حق سبحانه را و تجلى سبى كى تجلى فالى غيبى كى من غير اعيان ثابتة سبى مع استعداداتهما كلية
 ولا شك سعت واحاطة استعداد تجلى له بمقدار سعت واحاطة ان سبى و ديكر خارجى شهادى وان نابع استعداد
 تجلى است بحسب سعت واحاطة ان و چون اعتقادات استنوعه واستعدادات متفاوتة پس چون حق سبحانه و

تعالى تجلي كن هر كه اورا تعبد كرده باشد بصورة اسمي و رسمي مخصوص انكار كند او را در غير آن صورت هر كه اطلاق كرده باشد او را
 از تعبد بصورتی دون صورتی چون كمالان و عارفان و بعضی صورتی از صور تجلیات انكار كنند بلكه حق تعظیم و بجا آورند و
 بجا نیاورند مناسب بمقام دست تقدیم رسانند چه تجلیات حق در صورت انباشتی نیست كه كامل عارف و موقر شناس واقف
 بر آن و توقیر كند شعری نعم و تقصیر و تقدیر: فلا و بئذ الا ان داد جباریت كرده بر او قبا و كبر پس برست: در هر
 هر صورتی كه پیشتر بیان گشت: الا ترى هذا توضیح و تبویط سابق من تحول الحق فی الصور ان الحق كل يوم اولى كل ان كان
 الان هو يوم الذات لا ينقسم ابدا وهو في شان وما اعظم شان ذي الشان الذي هذا شأنه في كل ان كذا كذا اي كما
 بتقلب الحق سبحانه في شئونه كذا ذلك القلب يتقلب حسب تقلبه سبحانه في الخواطر والصفات والاحوال ولذلك انما
 القلب في الخواطر والصفات والاحوال في ذلك القرآن المذكور على ان له قلبه يتقلب في انواع الصور والصفات ولحم
 بقول العقل لان العقل يتقيد بالاعتقادات الخرافية فينحصر الامر الالهي الذي لا يحضر طر فبايد ركبة بخلاف القلب فانه
 يكون محل التجليات مختلفة من الالهية والربوبية وتقلبه في صورها يتذكر هانئيت ما كان يجده قبل ظهوره وهذه
 النشأة العنصرية ويجعل ههنا ماضاه كما قال عليه السلام الحكمة ضالة للنفس فافهم اعلم ان ما بين القلب والقبول و
 القابل والقابلة مناسبة مغنوية ولفظية اما العنوية فلان له قابلية قبول صور جميع التجليات واما اللفظية فلا
 لو اقلبت بعض حروف القلب والقابل والقبول لكان هو هو تنوير قلب الشئ وقلب الشئ لغتان يجعل
 اوله اخوه وظاهره باطنه جمعا وفردا واذا قلت لفظ القلب كان القبول والقابلية من تقاليبه واما العقل لغة
 نحو القيد والربط والضبط فتعني صوره النقيد وحقيقة الذكرى بالحق عن الحق المطلق على قيد حق عن قيد
 الاطلاق الذي يقابله النقيد بنا في العقل الذي حقيقة للقيد والضبط ولهذا ظهر بعد المحصر والقيد والافى
 العقل الاول الذي عقل نور الحق المطلق باستعماله انحصار عن النقيد في اقامه الله لمظهر به هذا السرور
 هو القيد حقيقة تنقيد النور المطلق فقال له الحق اكتب في قيد وابعث على خلق اليوم القيمة وذلك قيد القيد
 في قيد وقبول جميع التجليات الغير المتناهية ايماء باليسر اللفظية الانسانية الالهية الانسانية الالهية الكمالية
 الجالبة الجمعية الاحادية فهي قيد الوجود والحق وله حقيقة الذكرى **فصل حكمة الملكية في كلمة**
لوطية الملك بفتح اليم وسكون اللام هو الشدة والقوة النامة ونامقن الشيخ رضي الله عنه هذا الحكمة
 بالصفة الملكية مراعاة للامر الغالب على حال لوط عليه السلام وامته وما عاين الحق به قومه من شدة العقوبة
 في مقابلة الشدة التي اسأها لوط عليه السلام منهم حتى نطق اسنان حاله معهم بقوله لو ان حكم قوة اوى الى ان كان

في حق الله الملك
 في حق الله الملك
 في حق الله الملك
 في حق الله الملك

نشد يد لو على السلام در قوش ضعيف بود و الشان اقربا وشيد المعجبا انقياد و ان حق و قبول عوت حق ميكرد
و بواسطه اشتغال مشروبات بهيمة و انسهاك و امور طبيعيه و زمين فسا و ميكرد تا اكر لو طر فرسود و لولن ايكه قوه و اوى الى
ممكن نشد يد پس التجا بحق كه قوى و شد يد است آو و تا حق بنشد عذاب انقوم الاستيصال كرو قال الله تعالى الله
الذى خلقكم من ضعف الى اساس امر كره و ما عليه جبلتكم و بينكم الضعف الذى هو عدم القوه فانه خلقكم من تراب
ثم من نقطه ثم من علقه ثم من مضغه مخلقة و غير مخلقة ثم من علقه طفلا ثم جعل من بعد ضعف قوه حيث
بلغتم و قت الاحتمال و الشبيهة و تلك حال القوه الى الكمال و بلغوا الاشد ثم جعل من بعد قوه ضعفا و شينتاى
رودت الى اصل حاكم و هو الضعف بالشيوخه و الهرم و الضعف الاول بلا خلاف ضعف المزاج فى فهم ارباب
العلوم و الخصوص جميعا و القوه التى بعده اى بعد الضعف الاول قوه المزاج فى فهم بحسب مفهومها الظاهر عندهم
جميعا و مضاف اليه اى المفهوم من الظاهر فى فهم ارباب الخصوص قوه الحال و هى التى تقتضى التصرف و التأثير فى العالم
بالهمة و الضعف الثانى ضعف المزاج بموجب مفهوم الظاهر عند الجمع و مضاف اليه و فهم ارباب الخصوص ضعف
المعرفة اى المعرفة بالله تضعفه و تخرج من قوه العرضيه و تترده الى ضعفه الاصلى حتى يلحقه بالتراب الذى هو اصله
و تلحقه به فيرجع الى ضعفه الاول فلا يقدر على شئ بالتصرف و التأثير بقوه الهمة فيصير فى نفسه اى وجدانه مع
قطع النظر عن ظهور الصفات الالهيه فيه عند يقينه اى فى نظره و اعتقاده كالمصغير عندما م الرضيع اى كالم طفل
الصغير الرضيع عندما م فكما انه لا يرى نفسه قوه و لا قدره و بكل امره بالكلية الى امه التى ترصده و تربيه فكذلك
العارف بالنسبة الى الوجود الحق و الوجود المطلق عارف صاحب تصرف و انا ان تعرف و امرت حتى تحقق بمقام
اجوديت و ظهور ضعف حقيقى و عدم اصل خورشيد چه عدم اصل برتئين است و رجوع همه امور بسوى است حضرت
مولانا و م صيف ما يدسه نور كجا يسر كنه كجا يسر و بذكره و اى نظر عالمى منتهاست : و قوه و شدته بالاصالة حتى است
و غير او بالطبع پس هر چه بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبه تاثير و تصرف در عالم بهيمه يافته باشد حضرت حق بار خرد و افتيا
كند و آن تصرف را بحق ايشان كنند لفظ هم ممكن كه بود حقيقى شش محض عدم : و حاشا كه تواند دون از بهشت و دم و هر چه كه بين
نزد و انا قدوم : آن بيرون نمند زانده قدوم : و لاسما و قتيلا كه كرميه و انفقوا اهل حاكم مستخلفين في شنيده باشد و دانسته
كه چه در دست است ناز دست بلكه و دران اخطيفه حتى است سجا زه نايميناب و و باينهم بموجب فرمود فالتخذ و و كيدا بامور است
كه حتى دران اخطيفه و كسل خود سازد پس با وجود اين معرفت و شنود عارف را كجا آن است باقى مانده كه ان تعرف تواند كرو چه
است ان كنند بركم جمعيت تمام كه صاحب است را كجا اني توجه بغير امر تعرف فيه مانده و انمعرفت مفرق جمعيت است است
تنديد

من ضعف ثم جعل من بعد قوه ثم جعل من بعد قوه ثم جعل من بعد قوه
قوة ثم جعل من بعد قوه ثم جعل من بعد قوه
الاولى بالاختلاف من ضعف المزاج فى فهم ارباب
العلوم و الخصوص جميعا و القوه التى بعده اى بعد الضعف الاول قوه المزاج فى فهم بحسب مفهومها الظاهر عندهم
جميعا و مضاف اليه اى المفهوم من الظاهر فى فهم ارباب الخصوص قوه الحال و هى التى تقتضى التصرف و التأثير فى العالم
بالهمة و الضعف الثانى ضعف المزاج بموجب مفهوم الظاهر عند الجمع و مضاف اليه و فهم ارباب الخصوص ضعف
المعرفة اى المعرفة بالله تضعفه و تخرج من قوه العرضيه و تترده الى ضعفه الاصلى حتى يلحقه بالتراب الذى هو اصله
و تلحقه به فيرجع الى ضعفه الاول فلا يقدر على شئ بالتصرف و التأثير بقوه الهمة فيصير فى نفسه اى وجدانه مع
قطع النظر عن ظهور الصفات الالهيه فيه عند يقينه اى فى نظره و اعتقاده كالمصغير عندما م الرضيع اى كالم طفل
الصغير الرضيع عندما م فكما انه لا يرى نفسه قوه و لا قدره و بكل امره بالكلية الى امه التى ترصده و تربيه فكذلك
العارف بالنسبة الى الوجود الحق و الوجود المطلق عارف صاحب تصرف و انا ان تعرف و امرت حتى تحقق بمقام
اجوديت و ظهور ضعف حقيقى و عدم اصل خورشيد چه عدم اصل برتئين است و رجوع همه امور بسوى است حضرت
مولانا و م صيف ما يدسه نور كجا يسر كنه كجا يسر و بذكره و اى نظر عالمى منتهاست : و قوه و شدته بالاصالة حتى است
و غير او بالطبع پس هر چه بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبه تاثير و تصرف در عالم بهيمه يافته باشد حضرت حق بار خرد و افتيا
كند و آن تصرف را بحق ايشان كنند لفظ هم ممكن كه بود حقيقى شش محض عدم : و حاشا كه تواند دون از بهشت و دم و هر چه كه بين
نزد و انا قدوم : آن بيرون نمند زانده قدوم : و لاسما و قتيلا كه كرميه و انفقوا اهل حاكم مستخلفين في شنيده باشد و دانسته
كه چه در دست است ناز دست بلكه و دران اخطيفه حتى است سجا زه نايميناب و و باينهم بموجب فرمود فالتخذ و و كيدا بامور است
كه حتى دران اخطيفه و كسل خود سازد پس با وجود اين معرفت و شنود عارف را كجا آن است باقى مانده كه ان تعرف تواند كرو چه
است ان كنند بركم جمعيت تمام كه صاحب است را كجا اني توجه بغير امر تعرف فيه مانده و انمعرفت مفرق جمعيت است است
تنديد

ووجه جبرج او بعد صلح و عجز جبرج قطع از دور بر منی توهر شخص و نه در زمان شخص بر سر سیر که و غیر عدم نیست به پیش
و عدم شود که عدم محال جهان است: لیکن به چنین جهان که یک شخصه غم نیست به او دوم احدیه متصرف فیه است زیرا که
عارف چون باند که متصرف فیه و حقیقت واحد که به حسب صورت مختلف است و وجه و اغیار از نظر شود و او خبر و
این است بر وجه نام و جمعیت خاطر بر که کمار و و الشیخ الکامل العارف مویدا الدین الجندی حجة الله علیه ههنا کلام
الحق بعضه من هذه البصائر والوجه التالي وهو شهدوا احدية التصرف والتصرف فيه كما يمنع من التصرف فقد يقتضى
التصرف لانه واقع بنفس الامر وليس الوجود لا ليق وحده والتصرف واقع فلو تصرف العارف بالاحدية المذكورة ما كان
ذلك التصرف الا لشيء سبحانه ولا سيما العبد الكامل فانه هو الذي له جميع ماله من الخلق والاعمال الا انية والاعمال من
الصفات العبدانية بلهنية العين والاکم کما ملأ الکن لا یکن یارسال الله وتسلطها الخ لا یکن مقام العبودية بل باظهار الحق و لیس
وظوه و اتصال علی ظهوره بالتصرف من غیر تقلید منه بل ذلك ولا ارسال الله ولا تسلط نفس لا ظهوره بل طالع بل حقيقة هو الوقوف مقام
العبودية الذاتية له ورواياته الربوبية العينية لا يشق ناديا فابل هل القرب فلا يتصل بالتصرف والتعجب ويتوجب الكلية الى
الله الواحد المتصرف بالتقدير والتقدير رباعي كونه عشق حبیب بكونه اختيار: انكون اختيار برست اختيار نیست: عارف
شهرت نیست و دو عالم بر فتنار بهج التفاضل به سوى شایسته رباعي کدر س که بر اختیار بر بودی: آشنای از زلف کمار بودی
کرم نظری که کما خود و آشنای: اور نظری که کما بر بودی: و کون لای الضعفاء حاصل بسبب المعرفة بالضعف عدم الاقتدار علی شئ
بالتصرف فیه قال لو طع عليه السلام لو ان یکم قوة اولیسته لیکم قوة من الهمة القویة فاذا لکم بها و ان اوى العباد الی
رکن شدیدی برید لو طع علیه السلام لکن شدیدی بحسب الظاهر القویة الغالبة علی احوالها و قول رسول الله صلی
الله علیه وآله واعتصم به وسلم مشی الی ما اردو طع علیه السلام لکن الشدید بحسب الباطن رحمه الله الخ لو طع الله کان یأمر
الی رکن شدیدی برید صلی الله علیه وآله واعتصم به وسلم ضعف المعرفة او بشیر هذا الکلام لا ضعفه الخاص بل بسبب عرفته
بالله حیث تعطف علیه اولاً بالعدا له بالرحمة فان ذلك بنی عن ضعفه و عجزه صلی الله علیه وآله واعتصم به وسلم ونسبة ثانیاً
الی نفسه بالانحطاط للضعف بمشاركته اياه في هذا الضعف انما هو لضعفه صلی الله علیه وآله واعتصم به وسلم فالرکن الشدید
الذی القبالیه لو طع علیه السلام بحسب الباطن هو الحق سبحانه مدبره الذی یدبر الامر بمقتضى علمه وحکمه و مدبره الذی یریه
بحسب لطفه و رحمة لو طع علیه السلام عارف بود با کما هر اسمی را خاصیتی است ذاتی و مفتری که در ان نظر خاصه را
تأثیر آن اسم نظر و میاید فعل الی سبحانه و تعالی و خارج خبر و اسطر مطهر و نظیر سر و از قوه بفعل نماید پس
بظاہر التجا او بظاہر نفس و قبیلہ او بود و باطن بحضرت حق سبحانه و تعالی و هر که باطن مرتبه متعالی از حضرت اسمی

مستند بر این صلی الله علیه وسلم
و کمال ضعف و انحراف فاعلم ان الشیخ
هو الحق سبحانه و مدبره

من غیر عکس کلی فالرسالة خصوص مرتبة فی النبوة وکلی فی ولی من غیر عکس کلی فی النبوة خصوص مرتبة فی الولاية فکل رسول
 ولی حکما نه فی الرسول صلوات الله علیهم اعلی مرتبة من غیرهم لجمعهم بین المراتب الثلاث الولاية والنبوة
 والرسالة ثم الانبیاء علیهم السلام جمیعهم بین المرتبتین لکن مرتبة والاینها اعلی من مرتبة نبوتهم ونبوتهم
 اعلی من رسالتهم ولان یمکن جمیعهم قتلهم فیه ونبوتهم حجة ملکیتهم اذ بها یحصل المناسبة للعالم
 الملائکة فیاخذون الوحي منهم ورسالتهم حجة لنبوتهم المناسبت للعالم الانسانی والیه اشار الشیخ رضی
 الله تعالی عنه بقوله مقام البتة فی بن مزخ دون الولی و فوق الرسول ای النبوة دون الولاية التي لهم
 فوق الرساله بنی اکسر باشد که فرستاده شود بخلق از برای هدایت و ارشاد ایشان حکم را که قدرت
 بحسب استعداد اعیان ایشان را و بنی فعل است بمعنی فاعل از بنا که عبارة است از خبر یعنی خبر
 از حق تعالی و ذات و اسما و صفات او مرتبه کان او را یا بمعنی سفعول یعنی او را حق تعالی اخبار کرده است از
 اموری که او در رسول آن بنی را گویند که معمور بود بوضع شد یعنی ابتدای نسخ بعضی از احکام شرعی که پیش از
 وضع بود و ولایت ما خود است از ولی که قریب است و آن منقسم میشود بدو قسم عامه و خاصه ولایت
 عامه شامل باشد بجمیع مومنان را بحسب مراتب ایشان و ولایت خاصه شامل باشد باصلحان را
 از سالکان پس آن عبارة باشد از فانی شدن بنده در حق بآن معنی که افعال خود را در افعال حق و صفات خود را
 در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فانی باید مع نامی است از من بر سر و باقی همه اوست فهو القانی
 فی الله سبحانه و الباقی به و الظاهر یاسماه و صفاته و ولایت باطن نبوت است پس بنی از راه ولایت
 که باطن وی است از حق عطا و فیض می ستانند و از راه نبوت که ظاهری است بخلق افاده کند و میرساند
 و آنچه منقول است از بعضی اولیائے الله که ولایت از نبوت فاضلتر است مراد آن است که جهت ولایت
 بنی از جهت نبوة او فاضلتر است نه آنکه ولایت ولی تابع فاضلتر است از نبوة بنی متبوع قال الشیخ رضی
 الله عنه اذا سمعت احدا من اهل الله وینقل الیک عنه انه قال الولاية اعلی من النبوة فلیس یرید
 بذلك القابل الاما ذکرناه و هو ان ولایة النبی علی من نبوته و یقول ان الولی فوق النبی
 و الرسول فانه یعنی بذلك فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث انه و ولی
 اتومنه من حیث انه بنی و رسول لان الولی التابع له اعلی منه فان التابع لا یدرک
 المتبوع ابد اقیما تابع له فیه اذا امر که لم یکن تابعاً له فافهم والله الموفق الى الصواب

فَصْحَةُ نَبِيَّةٍ فِي كُلِّ عَيْسَوِيَّةٍ أَمَّا خُصُوصُ الْحِكْمَةِ النَّبَوِيَّةِ بِالْحِكْمَةِ الْعَيْسَوِيَّةِ وَالْكَافِرَةِ

جميع هذه الحكم بنوته لان بنوته فطرية غالبة على حاله وقدر انبئس الله في بطون امه بقوله لا تخف في قدي جعل
ذلك تخفك سر يا وفي العهد بقوله اتالى الكتاب وجعلني نبيا الى وقت بعثته وهو الاربعون سنة
لقوله عليه السلام ما بعث بنى الابد الاربعين وقيل انها ليست مأمورة عن النبائل ناقصة من نبأ نبأ
نبأ يعنى ان ترفع لا ارتفاع مقامه من ابناء البشرية وبقوله تعالى بل رفعه الله اليه والتختم الولاية عليه من
خصايص الروح الذى هو نفس روحى من صفاته الذاتية الحيوة انه ما يمر على شئ من القوابل ولم يباشر
بصورته الثابتة الا بشئ ذلك الشئ بقوة قبوله وتطهيره خاصة الحياة وان من آثارها بحسب تلك القوة
ولكن اذ لم يكن ذلك الشئ الذى هو عليه الروح وباشره وسرته الحيوة فيه يكون تصرفه وتصرف الروح وتأثيره
بحسب من له من مزاج ذلك الشئ واستعداده لا بحسب الروح نفسه فان الروح امر قد سوى ليس له حسن معين
والجنة مخصوصة فاذا كان ذلك الشئ ذا مزاج معتدل قابل للحياة ظهر فيه الحس والحكمة وجميع خواص الحياة
بحسب المزاج المخصوص وان لم يكن يظهر فيه ان من الحيوة بحسب صورته كالخوار الصورة البقرة على ما سيجي بوضع
مظاهر اسم رب الله عز وجل حتى سبحانه وتعالى يدان ارواح تربيت يمكن مظاهرش راو اول صفت كبحسب وجوده وادام
ارواح است حيات است وان اصل جميع صفات وجوده است وانه اسم حى امام الله سبحانه وتعالى كسبب علم
والادب وقد رت وغيره من الصفات متصور الوجود ليست كلعنات حيات وهو غير رادى حى خاص كالفكر
بردى والارواح است خالصة مناسبت اوطا هر مشود وروى ان حيات وتوابعها ومن العلم والقدرة والادب
وغيره است بحسب مزاج الخبير كالفراغ او قريب باعته ان الاشياء چون انسان ظاهر مشود وروى جميع خواص كالفكر
واكرهه باشه ان الاعتدال خاصيت حيات ولوازمش وروى مخفى سيكر وچون عباد وصدان ترى النسخ اللاتى اى
الروح الالهى المنفوخ في الاجسام السواء لنفخ الروح فيها مع نزاهتها عن خواص تلك الاجسام وعلو حضرة
في حد ذاته عن التقيد بصفاتنا كيف يكون تصرفه اى تصرف الروح في الجسم المنفوخ فيه اولى ما عاده
بتوسطه بقدر استعداد الجسم المنفوخ فيه وقابليته بحسب الروح في نفسه الا ترى ان السامري لما
عرف تأثير الارواح فيما تم عليه وتباشره كيف قبض قبضة من اثر الرسول يعنى الروح الجليل الذى هو جبرئيل
عليه السلام حين ظهر متمثل على البراق وكان البراق ايضا مر واثما مثلاً فان ذلك في التراب الذى هو عليه
وسرته الحيوة فيه فعرفا السامري بذلك بنور باطنه وقوة استعداده فقبض قبضة من اثره فبذلها

فهل كان ينبغي
من ضابط الروح
ذلك الذي يكون
فان الروح قد
الروح في الجسم
فما هي علو
فما هي
فما هي
فما هي

الجدي يد فان الغيظ الوجودي والنفس الرجائي دأيم السريان والمجربان في الالوان كالماء الجاري في النهر فانه على الاتصال
 يتجدد على الدوام فكان لك تعيينات الوجودي الحق في صور الايمان الثابتة في علم القديم لا ينال يتجدد على الاتصال
 فتتقطع التعيين الاول الوجودي عن بعض الايمان وبعض المواضع ويتصل به الذي يعقبه في موضع اخر وما ذلك
 الا لظهور العين العلي في هذا النوع واختلافه في الموضع الاول مع كون العين بخاله في العلم وعالم الغيب ولما
 كان اصف عارفا لهذا المعنى معيناه من عند الله خصوصا منه بالتصريف في الوجود الكوني وقد انزه الله تعالى
 سليمان بصحبته وادبره وقواه بعونه اكرامه انا لمنعته عليه في التخصيص الجني والاشرف والطير والوحش واعدا
 القدرة واعظام الملكة سلط الغفر على اصف فعار سليمان وملكه الذي ناه من ان يقوم الجني التصرف في ملامذ
 اعطاهم الله تعالى على وانهم من تصرف سليمان عليه السلام ودونه فاعلمهم ان الملك والتصرف الذي اعطى بعض اصحابه
 من خوارق المعادات اعطى وانهم من الذي خص الجني به من الاعمال الشاقة الخارجة عن قوة البشر والخارقة للمعادات بحسب
 الفكر والنظر واعلم ان الجني اوضح قوة تجسده في اجرام لطيفة يغلب عليها الجوهر الناري والهوى كما غلب عليها الجوهر
 الارضي والنا في اللطاف بخواص اجسادهم وقوة احوالهم قد مرهم الله تعالى التشكيل بشكل مختلفا في التشكيل من حركات
 شريفة واعمال عن وسع التشرع في كل ذلك لانها سائلة والمادة ذكية وعلمية والله اعلم فضل اصف برآن جني كه
 كنت انا انيك به قبل ان يقوم من مقامك لتصرفات نفساني است يا معاونة ان تاتير في ملكي وخواص طبايع اشهاد
 جبري حو حو عطف بنظر سرع است اذ قيام قائم ان تقاسم اصف در عمل ان جني است نير كه تقصير كرد و عين عرش
 باعدام و ايجاد و ان واحد پس اعدام كرد و در موضع و ايجاد كرد و سليمان عليه السلام انك تقول كالان مثل قول حق است
 سبحانه جبري كه وجود و مطلوب باشد پس چون كامل كن كوي همان زمان انخير موجود شود و يكس باذن حق سبحانه جبري حو حو
 عين حو حو و عين قوا جسماني و روحاني ايشان شده است و سبب اين نسبت كامل وزير سليمان عليه السلام و در باغي
 جبري حو حو عارفان كامل كبرين : جبر جانب بنده كان مقل مستعين : شتم بيشتر تيره نور از صحبت نار : شد زنده غذا
 چو كشت بازنده قرين : سليمان تطب وقت خود بوده و متصرف و خليفة بود در عالم و خوارق عادات از قطاب خلقا كم صادر
 ميشو و ملكه از زور و نائبان ايشان واقع ميشو و وزير كه قطاب قائم يعبد و بيت نامه و نصف بغير كل انده في كني كني از بزي
 خود و جبري و لما قالت بلقيس في جواب السؤال عن عرشها حيث قيل يا اهل كذا اعرضك قالت كانه هو اي كان العرش
 للشاهد المنار اليه هو العرش الذي خلقته في سبأ فقيدها فيما قالت بلقيس عرش و اطلع منساعلي عليها اي على كونا
 عالمه يتجدد لا تخفى بالامثال في كل زمان بكل كل ان قالت بلقيس بكما قال التشبيه في قولها كانه هو و حاككة بالغا

والمشاهدة فان التشبيه لا يكون الا بين المتغايرين ومصدقته فيما قاله لا ذكر باسم تجدد الخلق بالاسارة فان مثل الشيء
 لا يكون عينه من حيث التعيين وهو هو من حيث الحقيقة واما هاهنا سليمان عليه السلام بلقيس الحيح القواير فحسبته كانه
 الخنازير ما ذكره فكتفهم عن ساقها حتى لا يصيب لها ماء فربها وكان له حجة في نفس الاسكرمان العرش المراد الموجود عند سليمان
 عليه السلام ليس عين العرش الذي خلقه في سبأ من حيث الصور فانه قد اختلف عن الصورة الاولى وليس صورة اخرى
 ولكن الجوهر الذي تعاقبت عليه الصورتان واحد وصورتان متماثلتان فبها بنى لك علان حال عرشها كحال
 الصرح في كون كل منهما متماثلا ^{في} عتسها بالآخر واما العرش فلانه انعدم وما اوجد له الوجود مما تلى انعدم واما الصرح
 فلانه من غاية لطيفة وصفاته مما يشبهها بالمال الصافي ومما تلافاه وهو غير فنيها بالفعل على ما صدقت في
 قولها كانه هو فانه ليس عينه بل مثله وهذا غاية الانصاف من سليمان عليه السلام فانه صوبها في قولها كانه هو هو
 وهذا التسمية الفعلية كالتسمية القولية الذي في سؤاله اهكذا عرشك حيث لو قيل هذا عرشك فاقهر وهذا
 تجدد الخلق مع الانات ليس مخصوصا بعشر بلقيس بل هو سائر في العالم كله علوه وسفله فان العالم الجموعة متغيرا
 ابدا وكل متغير يتبدل فنيته مع الانات فيوجد في كل متغير غير متغيرة ^{الذي} هو في الان الاخر مع ان تعيين الواحدة
 التي تطوار عليها هذه التغيرات بحالها فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة بالتعيين الاول لا لغيره بل بانه
 وهو عين الجوهر المعقول الذي قبل هذه الصورة المسماة عالما ومجموع الصور اعراض لا يرة متبدلة في كل ان
 والمجموعون لا يعرفون ذلك فهم في ليس من هذا التجدد الدائم في الكل واما اهل الكشف فانهم يرون ان الله تعالى
 يتجلى في كل نفس ولا ينكر التجلي فاما يوجب البقاء غير ما يوجب الفناء في كل ان يحصل البقاء والفناء والتجلي غير
 سكر و يرون ايضا ان كل تجلي يعطي خلقا جديدا ويذهب بخلق قد هابه هو الفناء عند التجلي الموجب للفناء
 والبقاء لما يعطيه التجلي الآخر الموجب للبقاء بالخلق الجديد وما كان هذا الخلق من جنس ما كان ولا التمس على
 المجموعين ولم يشعروا بقيد وذهاب اكل جلاصا بالفناء في الحق لان كل تجلي يعطي خلقا جديدا ويفنى في الجوهر
 الحقيقي ما كان حاملا ويظهر هذا المعنى في النار المشتعلة من الذهن والفتيلة فانه في كل ان يدخل عليها شيء
 في تلك النارية ويتصيف بصفة النورية ثم يذهب تلك الصور جميعا ويرته هو اهكذا انسان العالم باسره
 فانه يستند دائما من الخواص الالهية فيفيض منها ويرجع اليها والله اعلم بالحقائق اعلم ان امد الحق وتجلياته
 واصل العالم في كل نفس وفي التحقيق لا يتم ليس الا تجلي واحد يظهر له بحسب القوايل ومراتبها واستعدادها
 تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنوعت المختلفة والاسماء والصفات لان الامر في نفسه متعدد ومورق

طار و متجدد و انما التقدم و التلخر و غیرهما من احوال الممكنات جهتم التحد و الطمان و التفتید و التفسیر و نحو
 ذلك كاحمال و التحد و الاطلاق لا مراد من ان یخصر في الاطلاق و تفيد اسم او وصفه او نقصان و فربما و هذا العقل الاحدی
 المتدار اليه ليس غير النسور الوجودی ولا یصل من الحق الى الممكنات بعد الانضمام بالوجود و قبله و غیر ذلك و ما سواه
 فانما هو احكام الممكنات و آثارها یصل من بعضها ببعض حال الظهور بالبقی الوجودی الوجود فی الحد كبر و لما یكن
 الوجود ذاتی السوی الحق بل مستغنا و من تجلیه اقصر العالم فی بقائه الى الامدادی الوجودی الاحدی مع الاثبات فترة و الاقطار
 اذ لو انقطع الامداد للحد كورطه تجلی یعنی العالم دفعة واحدة فان الحكم العدی امر لا زمر للممكن و الوجودی عارض له من وجوده
 انفا و فرائد قمران حجة حقیقی است که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر بیچ چیز را بهر از ثبات و قرار صد نیست حتی زمان
 مستعار موهوم الانتمال که معنی لغایی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد و از دقائق الطاف الهی که جلایل نعم نامتناهی
 اشتغال و ابر و بران در احکام کتب که بافضل رسل علیه الصلوة و السلام فرو داده هدایت و در نهانی خلایق را مخلوقات بحکامات الله
 مودعی شده و حال آنکه حکامات را در نسخه جاسمه مطابق و فی انفسکم افلا تدعون و عدم ثبات و استقرار جهان ظاهریست که
 و بهر دران کمیت و غنم و تنگ نیست تا از آنکه از اطلاع بر آن تطابق و اندیشه در انحال طالب صادق و باید فقط آنکه ملک بقا
 جز واحد قما نیست : بهر شش آنکه غیور و در اویش دیا نیست : اوست که نور ظهورش بنمایان و آن : و انجمنی پندایش عالم
 بحر نیان نیست : آنکه هست و بود باشد برتر از ادراک ماست : و آنکه بهشتیش شش هزار نیست از ابعاد نیست : و چون
 فرموده قل کل علی علم کلکانه انی هستی و یکا کلک حقیقی حضرت صالح سبحانه اشرفی است و در معنوعات ظهوری باید که پر توی شعور
 از تمیز از صغار و کبار بران می نماید اکثر مردم در کات بخوار بر یک تیره می یابند موجودی و اند بهر دیگر و دیده حد و
 یافته و مستمر مانده و او در واقع استمرار نماید آن در کات که هر آینه از قبیل اعراض تواند بود و از وصول رحمت
 ایجاد می بود که خطه فلفله هر یکی رسد و اشاره این است که العوض لا یبقی نه این که شش اشاعره رحمة الله علیه بر لوح
 بیان نگاشته و بقا و اثبات معنات سبعة الیه و استمداد یعنی امور معقول که برای رویت جوهر مستمر نماید و کما شش
 بر یک تیره و نمایا بد آن نمایانگی و باینده کی از دیو نیست قیو نیست آفریننده و پرورنده او باینده شناخت و خود را در غلط نباید
 انداخت فقط حادث حرکت که نباشد خود : فیض وجودش متعاقب رسد : بیخیز از شدت انقلاب : بهر و معنی در الحساب : که بگویند شش
 مستبصر که در می چون شده و تابش پذیر : تابش بر آن نه در آن رسد : بهر و هستی همان سان رسد : آنچه نباید چو سایه و آن : بهر و بودت
 هستی مان : و آنکه جوهر است بود و لایزال : برتر از اندیشه و هم فیض : عقل در دایره کثرت نیست : چهار این معر که بر کشیده است
 و لما انک لا ینفع لاحد بعد من بعد بلان علی السلاک حساسه من به بقوله بلان غرضه که مکل لا ینفع لاحد من بعدی هو الظهور فی

عالم الشهادة بالجميع ای مجموع الاماکن المتعلقة بالعالم علی طریق المنصرف فیہ ای فی العالم الاظهر ببعضها فانه علیه الصلوة والسلام قد
 مشورت فی کل جزء من الملک الذی اعطاه الله ولا اقتدار والتکون من مجموعهما من غیر ظهوریة فان الاقطار الکمل متفقون بهذا
 المقام قبله وبعده لکن لا یظهر من به الاثر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف مکنه الله سبحانه تمکین قهر والعفريت
 الذی جاءه باللیل لیبطل به فہم بلغه بساریة من سوار علی السجدة حتی صبح فیلجیتہ ولان المدينة فذکر علی
 الله علیه وسلم دعوة سلیمان علیہ السلام فردہ الله ای العفريت خاصیة المظفر علیہ السلام یظهر صلی الله علیه وسلم ما قدرہ
 الله علیہ فظهر من ذلک سلیمان علیہ السلام بوجہ رفقہ بشفعہ وایسکینہ از رسول الله صلی الله علیه وسلم کہ گفت و شنیدہ عفریتی
 میخواست کہ قطع صلوة من بکنہ خداوند سبحان و تعالی مرا قادر گردانید بر گرفتن او میخواستہم کہ او را بکیرم و برستوی از ستونهای
 مسجد بر بندم تا کہ در مکان مدینہ و ہر شہادوی نظر کنید پس بیاؤردم دعوتہ را و درم سلیمان علیہ السلام را کہ گفتہ بود و در غفر
 و حبلی ملک لا ینبغی لاحد من بعدی و آن عفریت از نیل ظفر بر وارد نمید و حسرت زدہ کہ انقیتم چون رسول الله
 صلی الله علیہ وسلم خبر داد کہ حق تعالی مرا بر اخذ او قادر گردانید در یافتہم کہ مویبت نصرف از حق یافت بعد از ان بتدکیر حق سبحانہ
 و تعالی بذاکرہ دعوتہ سلیمان علیہ السلام کہ در طریق ادب مرعی داشت پس معلوم شد کہ نتیجہ شخصیت سلیمان علیہ السلام بطور سہل و سہلک
 مویبت میان عموم خلایق نہ ممکن و اقتدار او بر ان نشوی از و رحمہ الله ہر بی دلی بر سہل و سہلک و کرامات قادر بود اگرچہ ہر یکی مجز و
 اگر امتی ظاہر کرد و اگر انماست قادر بود و بحسب اقتضای دوری یکی شوق فکر کرد یکی مردہ زندہ کرد و بچنین الی الامتدایہ چنانکہ طبیعت بخیر
 و دای بگرد کہ لایق بخشش از ان است کہ ہمانقدر رسیدند ما و دل محفل ان میاید نظیر ان بسیار است چون انبیاء و اولیاء علیہم السلام
 منفر و انہ حق اند ہر چہ کہ در حقیقت صالح کردہ باشند و بچنین فکر در دست نویسند و مختار نیست اختیار بدست کاتب است پس چون
 از صورت انسان سجدات و کرامات را حق سبحانہ و تعالی بنماید چون توان گفتن کہ حق بعضی قادی نیست بعضی قادیست این سخن و این
 اندیشہ فی الحقیقت کفر باشد لفظہم ہر و ای چہ کہ است داشت اگرچہ ہر یک یکی دوران فرشتہ ہر یکی ہر آچندان بود اندکی کوچہ ہر
 خلق نمونہ انبیاء بر کردہ تا اوم بہ مثل موسی و عیسی میریم بہ مجزہ ہر یکی و کون بود ہر یکی ہر کسی نمونہ ہر یکی بود ہر بر قدر کہ
 ہر یک یک نشہ ظاہر بہ قدرت و معجزات از حق خواست بکی بود و بجز انظرف کہ خداست انبیاء التا و حق پرکار ہمہ بہ اختیار و فشار آب کہ
 شود بولہ روان نہ بود و اصل آب بولہ ان اصل آب را باشد از دریا کہ بولہ بولہ شود بولہ ان چون بولہ او قدرت حق بہ و در سبب نکر
 کہ از انست انہ تخیل الراح الذی اخفیہ سلیمان علیہ السلام و فضلہ علی ہر و جعلہ الله من الملک الذی لا یبقی لاحد من بعدہ و تخیل الارواح
 الذی تہو التوکنون منہ المبحر کما قال الله تعالی خلق الجن من نار لا یماء الارواح النار نار و اح متصرفہ فی باح بعضی کلا بدن لها
 قال الشیخ رضی اللہ عنہ التخصیر من حیث ہو تخیل لیس فی ما یتخصیہ سلیمان علیہ السلام فان ہو یقول و حقہ کلنا منہ تخیل من حدسنا و حقہ

لداود سليمان وفي قوله تعالى ولقد آتينا داود منا فضلا في محل التوقف حيث لم يصح فيه بالمعنى
 ولا بما يقابلها بل هذا العطاء المعبر عنه ثانياً بالفضل عطاء جزاء له بما فيكون فضلاً على مثل العمل كقوله تعالى
 من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها وهو عطاء غير مرتب على عمل ولا مطلوب منه جزاء لكن الظاهر هو الثاني
 لأنه تعالى ذكرنا أن داود فضلاً ولم يذكر أنه أعطاه ما أعطاه جزاء به ولم يطلب منه جزاء على ذلك الفضل
 وبالطلب الشكر على ذلك بالعمل طلب من الله لا منه كما قال الله تعالى اعلموا أن داود شكراً لأن النعمة على الأسلاف
 نعمة على المخلاف فهو في حق داود عليه السلام عطاء وهبة أو فضل وفي حق الله يطلب المعافضة وقال تعالى
 بعد ما طلب من آل داود الشكر ما العمل وقيل من عبادي المتكبرين فإورد الشكر برغبة المبالغة فان صيغة فهمول
 هم من المبالغة في فعل العود ويشتمل الشكر التكليف الذي كلف الله سبحانه عباده وشكر التبرع الذي لم يكلفهم به
 لكنهم اتوا به تبوعاً فان المبالغة في الشكر إنما هو بالاثبات بقسميه كليهما فشكر التبرع ما يشبه إليه قوله عليه الصلوة
 والسلام أفلا تكون عبداً لشكر أقول النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم حيث قام اليل كله حتى قومت قد
 ظليل له قصر فقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر فقال صلى الله عليه وسلم ذلك وشكر التكليف ما وقع
 به الأمر التكليف في الآية مثل قوله تعالى واشكروا لله وقوله تعالى واشكروا لله وغير ذلك مما ورد في الكتاب والسنة
 وبين الشكرين شكر التكليف وشكر التبرع من التفاوت والتفاضل ما بين الشكرين الشكر المكلف والشكر للتبوع
 أفضل من الشكر المكلف فذلك شكر التبرع أفضل من شكر التكليف وذلك ظاهر جلي لمن عقل وفهم الأمور من
 الله لا من فطره العقل سأل أكر كونه يشايدك شخصي أزعده شكر تكليفي سيرون نياد وبادا شكر تبرعي قيام نياد ولا شك
 شاكر مكلف كذا كذا أزعده شكر تكليفي سيرون آتاه باشد أن شاكر تبرع أفضل خواهد بود پس حكم بأفضلية شاكر تبرع على
 إطلاقه صحيح نباشد جواب كويم كذا ما دام كذا شاكر تبرع أزعده شكر تكليفي كما ينبغي سيرون نياد شكر تبرعي از وی صورت
 نه بند وزیر كذا شكر تبرعي از نوافل است و تكليفي از فريض و هرگاه كه ادای فرائض بر وجه قصور و نقصان است اقدام بر نافلة
 متمم و كمال آن است پس فی الحقیقت آن نافلة از فرائض واقع شده است نه از نوافل و این تعبیر بعینه چنانست كه شيخ رحمه الله
 در فتوحات میفرماید كه نماز تجمید كه از نوافل است وقتی از تجمید واقع شود كه متعبد ادای فرائض بر وجه كمال كرده باشد و الا
 آن تجمید متمم و كمال فرائض خواهد بود پس فی الحقیقت آن از فرائض واقع شده باشد نه از نوافل و تجمید از نوافل است فافهم داود عليه
 السلام منصوص على خلافه عن الله سبحانه في الحكم على الخليفة والتصوف فيهم كما قال غير من قبل داود
 انما جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس على صورة التفويض مخاطباً اليه امره بالحكم والامانة و كذلك

هو عليه السلام منصوص على امامته فان الامامة بالنسبة الى الخلافة كالولاية بالنسبة الى النبوة فكل خليفة امام من
غيره غير ابي غير داود كاد واخليل عليهم السلام ليس كذلك منصوصا على خلافته وامامته معاً اما الخليل
عليه السلام فلانه تعالى قال وحققنا جاعلك للناس اماما ولم يقل خليفة وان كنا نقول ان الامامة هي لمخلوفاة
ولكن ما هي مثلهما لو ذكرها باخص مما اعني بالمخلوفاة وامامه عليه السلام فلانه نص على خلافته فليس ما نص
مثل النصيص على خلافة داود وعليه السلام فانه تعالى قال الملائكة اني جاعل في الارض خليفة ولم يقل اني جاعل في الارض
خليفة وما ذكر في قصة بعد ذلك لا يدل على انه عين ذلك الخليفة الذي فعل الله عليه وايضا لم يصح سبحانه تعظيمه
في الناس فيجوز ان يكون خلافته في الارض ان يخلف فيها من كان قبله لانه نائب عن الله في خلقه بالحكم الامم فيهم
وان كان الامر في نفسه كذلك فليس كلامنا الا في التنصيص عليه والتصريح به وقال بعضهم قدس الله اسماءهم في قوله
تعالى اني جاعل في الارض خليفة لانه لا حق ادم عليه السلام من كونه اول الخلفاء اباؤهم ولكن الاحتمال متناول وغيره من
اولاده وقضية الحال تدل على ان الاحتمال في حق داود وعليه السلام مرجح لان ادم ما افسد وما سفلت الدماء وبحاجة
الملائكة مع الرب تعالى في جواب قوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة بقوله لم يتجمل فيها من يفسد فيها ويسفلت
الدماء بحاجة للاهتمام في حق داود وعليه السلام لانه سفلت الدماء اعداء الله من الكفرة كثيرين وقتل داود وجاؤت
وافسد ملكه وجعله كما قال الله تعالى حكيمه عن بلقيس ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعناقهم لها ذلة
وكذلك يفعلون فظهر من داود وعليه السلام هذا النوع من الفساد في الكفار الذين امر الله داود والى العزم من
خلفائه بافناء ملكهم وحلهم لاهم عين اصلاح الملك والدين فصحت في حق داود وعليه السلام ما قاله الملائكة
فلقابل ان يقول المراد على التعيين من قوله اني جاعل في الارض خليفة هو داود وعليه السلام وفي كتاب الفكر قد بسط
سره من افاده ومن حجة ما رجحت به خلافة داود على خلافة ادم عليه السلام ان خط ادم عليه السلام من الاسماء
على ما صح به كان علمه بها امداد داود عليه السلام فتحقق بها علما وعملا وحالا فاما علما فلانه لا يخفى على الاولياء
ان اعظم الشر وطى التحقيق مرتبة الخلافة والاولا والاول هما هو العلم وامامته من حيث العمل فاجاب النبي صلى الله عليه
وسلم عنه انه كان اعقل اهل الارض وامامته بجهل الاسماء حاله لا يكون الحق سبحانه قد رزق تسعة وتسعين
زوجا ضرب مثل للاسماء الخمسة وايضا فانه يعني ادم حين اهدى الخلافة لم يكن ثم من الناس من يحكم عليه واما النبي
فلما كان الا بليس الذي بنى مسجد له اوله واوله وزوجه واولها بغور فاجاب بخلاف داود وسليمان عليهما السلام
فانه قد خضعهما في الجن والانس وغيرهما من الموجودات فكما نمت الجن والشیاطین بحكمهم من ايمان بنياد وغواص

وأخرين مقرنين في الأصناف فشتان بين الأسرين ومن أعطى الخلافة العامة عن الله تعالى فقد أعطى الحكم والنظر
 في العالم كله داود عليه السلام من هذا القيل فإذن لا يعطى التصرف في أنواع الموجودات كما أشار بقوله ترجيع
 الجبال وتزويد أصواتها مع داود عليه السلام بالتسبيح بحيث كلما كان يرجع التسبيح ويرد بصوته به
 كانت الجبال ترجعه وتزود بأصواتها به وكذلك ترجيع الطيور معه التسبيح يوافق بالموافقة أي بموافقة هذين
 النوعين وإتقيا دهما له والوجه في تخصيص هذين النوعين بالموافقة والتابعة هو أنها أشد الأكوام رفعا على
 الإنسان وعلو عليهم وإيا لقبول الأذعان له لغلبة القسوة والحقة فيهما وبين أن كلامهما يمنع الانقباض
 وقبول التصرف المألوف فلا فراهما في ظرف الكثرة القاسية عن القبول وأما الثاني فلهذا بطر في ظرف الحقة وعدم
 اشتغاله بين يدي المفاعل عند التأثر والقبول وبين أن الطرفين مع علو أياهما وعلوها على الإنسان إذا دخل
 في انقياد وموافقة موافقة الإنسان الذي هو مما في وسطها ما يقرب إلى الاعتدال الذي لا ذوا لى ولآخرى
 ضرورية أن دقيقة نسبة إلى الإنسان وأثقل وأظهر ولا يخفى على الواقف السمتصر أن تأويل الجبال والطيور ههنا العقلام
 والقول لا يوافق كمال خلافة داود عليه السلام وإتقيا بالبرية لله وتسلطه عليها في هذا المعنى وإن كان له وجه فوجد
 عند الكلام على الحكم لا نفسه لكن لا يوافق المقصود فإنه في صدق تسخير الأكوام الموافقة لصلو ما هو من خصائص
 خلافة عليه السلام **فصل في حكمة نفسية في كلمة يونسية** قال الشيخ الكامل العارف
 مؤيد الدين الجندى رحمه الله عليه وهو الشارح الأول المقصود بالحكمة هنا الصفة الحكمة النسبية إلى الكلمة
 اليونسية لما نفس الله بنفس الرجل من كبرته التي أبستت وغلبت عليه من قبل قومه وأهلها وأولاده
 ومن جهة أنه كان من المدحطين فلتقى الخوت وهو ملهم فلا تنبج واعترف واستغفر فنادى أن لا إله إلا
 أنت سبحانك أنى كنت من الظالمين فغلبت نفسه الله عنه كبرته وهبه له إلهه وسره قال الله تعالى فنجينا
 النعم وكان لك نبي المؤمنين وقال الشيخ رحمه الله أيضا وجدت بخط الشيخ المصنف رضي الله تعالى عنه
 مقيدا بفتح الفاء في النفس فصح هذا الشيخ به وكان عندنا يسكون الفاء فيها وقد شرح شيخنا الإمام الأكم
 أبو المعالي صدر الدين محيى الإسلام والمسلمين محمد بن اسحق بن محمد في ذلك الموضع أنه على هذا حكمة نفسية
 والوجهان فيها موجهان قال رضي الله عنه في ذلك الموضع ما علم كل نبي ورؤى ما عدا الكمل منهم فانه مظهر
 حقيقة كلية من حقائق العالم والأسماء الأظنية الخصصية بما ولد وإحياها الله بنهم الملائكة على اختلاف مراتبهم
 ونسبهم من العالم العلوى واليهما إلهنا بقوله النبي صلى الله عليه وآله وأصحابه وسلم أن آدم في السماء الأولى وعيسى

فصل في حكمة نفسية
 في كلمة يونسية
 عادت بفتح على في
 إقامتهم الجبر والاضطرار فيه
 كان حاله عليه السلام
 كما قيل لو كان الله سبحانه وتعالى
 حالاً في نفس ففهم ما في النفس
 ففهمه من النفس وكان ذلك نبي
 للمؤمنين

في الثانيه ويوسف في الثالثة وادمريس في الرابعة وهارون في الخامسة وموسى في السادسة وابراهيم في السابعة
صلوات الله عليهم اجمعين ومن البين ان اولهم غير متختمة فليس المراد من ذلك الا التثنية على قوة نسبهم من
حيث مراتبهم وعلومهم واحوالهم ومرتباتهم لاننا السماء التي كانت احوالهم هنا صور لحوالها اعني احكام
الراتب والسموات ومن هذا الباب ما ذكره الاكام من اهل الله تعالى واصلاحهم بالاتفاق بان من الاوليه من هو
على قلب جبرئيل ومنهم من هو على قلب ميكائيل ومنهم من هو على قلب اسرافيل اجمعين السلام ونحو ذلك اذا
تقرر وهذا فاعلم ان سر تسمية شيخنا قدس الله سرور وجه هذه الحكمة بالحكمة النفسية هو من اجل ان يونس عليه
السلام كان مظهر الصفة الكلية التي يشترك فيها النفوس الانسانية ومثالها من حيث تدبيرها الملائكة العنصرية
واحواله عليه السلام صور لحوالها تلك الصفة الكلية وامثالها بحسب ما يقتضيه مرتبة واستعداد وعادة يكون
اي بركتيونس عليه السلام على قومه بان امنوا ففتحهم ايمانهم وكشف عنهم العذاب لان الله سبحانه اصابهم اليه والمعهم
به اضافة الخبز الى كلة والحق الفرع الى اصله وحكم الاصل بسرى الفرع فلما وصلت غناية الله ورحمته الى يونس وصل
الى قومه ايضا كما قال الله فلو لا كانت قرية امتت ففتحهم بالاف الا انهم يونس وذلك ان عود بركته الى قومه كان تقضيه
عليه وفيه اي في الله حين يخرج من مضيق صدره لطول ما ذكره فربما ذكره اذا فاهوا على كفرهم ففادهم فظن ان ذلك
ليسوع حيث لا يفعل الا غضبا في الله وتقصيد اليه وبغض الكافر واهله وكان عليه ان يصابر وينتظر الا ان من
الله في المهادنة عنده فاقبل على الحوت ولما عادت بركته عليه السلام مع كون حاله معهم حال الغضب عليهم
في الله فكيف كان الامر لو كان عليه السلام معهم حال الرضا عنهم فيه سبحانه غصبه يونس عليه السلام بان يوش
في الصالحين انه لو دبره يوش في نفس خويش وفوش في خاطر لاجر وانما اراد ان اقبال بآل قومش لاسع
وبركانت وثمرات ان يابا سعادته في حرام الله لا يجمع كشت اسر اكر بالفرق بين سعادته وشيوعه سوا صلت بيش
بروي ودر مقام غضب طريق رضا و خوشنودي بيزوي شرف وقد رآه انك داسني وقياس بمن وبركت انك لو استي
ه بريت نان ماه خوشنم وناز روزن باشه بيزوكره رضا و مرصمت چون باشه به فظن يونس عليه السلام بادته
سبحانه خيرا كما اخبر سبحانه عنه بقوله فظن ان لن نقدر عليه اي لن نقدر عليه في هجاءه قومه ما من يمر انتظار الامر
الله فبما الله سبحانه من الخير بركة كانت بجاه الله سبحانه المؤمنين يعني المؤمنين الصادقين في احوالهم كما يدق
يونس عليه السلام في حاله اعني الغضب في الله ومن لطف سبحانه وعنايته به عليه السلام امتت عليه نتيجة من
يقطين اي الدبادفان من فوائد الله باراد ان باب الاجتماع مثلا فكان يستغل فيها اذا خرج من بطن الحوت

والمؤمنين الصادقين في
احوالهم من لطفه انت عليه
ثبوت من يقطين اذا خرج
فقط على الذي اباد الله
سألهم انفسهم هم همت
الجنة جميعهم

وبن بالعرء كالفرخ الذى ليس عليه ريش فلونزل عليه لذي يات ذاه ثم انهم لما ساء لهم اى قارح اهل السفينة
 حين ذهب مغاضبا على قومه فظن ويركب في السفينة فوفقت فقالوا همنا عبد البق من سيد وفيما نرغم
 التجارون ان السفينة اذ كان فيها عبد ابقى لم تجرد اخل نفسه فهم اى في اهل السفينة فقال اقترعوا
 فخرجة القرعة عليه السلام فقال ان الابق واقع في نفسه في الماء فالنفة الخوت فمخت الرحمة جميعهم
 بركة اذ خال نفسه فيه عند تلك المساهمة فان الخوت سار مع السفينة را فاعاراسه بنفس منه يونس
 عليه السلام ويسبح ولم يقار فمخت انتهم الى البر فلفظه سالما لم يغير منه شئ فلما شاهدوا ذلك اذ كانت
 الرحمة واسلو اقال صاحبها فكذلك قدس سره لما كانت النفوس في اصل منتعبة عن الارواح والعلة
 الكلية المساهمة عند الحكماء بالعقول وكانت النفوس الانسانية شبيهة قوى تلك الارواح من وجوه شتى
 ومن حيث البساطة ودوام البقاء طننت ان تغلقها بالاجسام من حيث التدبير والتحكم واكتسبها بتقيد
 ونعشقا وانها متى شادت تعرضت عن التدبير بصفت الاستغناء وكانت كذا الامر والى ان بعثت عنها
 وذهلت ان نزول درجاتها عن درجة تلك الارواح في هذا الامر وعن عدم استغناءها عن التعلق والتدبير
 فلما الفت بالابدان وانصبغت بالحكام الامرية حتى اثرت فيها كما اثرت هي في المزاج ونعشقت بها
 واشتد به تقيدها بجهة البدن اراها الحق يحسنها وقصورها عن البلوغ الى درجة من وجدها الحق
 بواسطة ورأت فقرها وتعشقا فخرجت من وجهة الحق بصفة التصريح والافتقار الذاتي من الوجه الذي
 لا واسطة فيه بينها وبين الحق فاجاب الحق نداه واملد لها من لدنه بقوة استنشرت به على ما شاء الحق ان
 يظهر ما عليه من خزانة القدسية ولطائف اسرارها العلية فانعكس نقشها الى ذلك الحجاب الاقدس
 واتصلت به وحصلت لها بذلك الاتصال الواقع لاحكام وسائط ما وجب انتظامها في سلك اول الايدي
 والابصار وانفتح لها باب كان مسدودا فصارت تدبر مسطفا غير مقيد بصورة بعينها دون صورة بل
 حصل لها من القوة والكمال ما تمكن به من تدبيرها صور شتى في الوقت الواحد دون تعشق وتقيد
 وربما اكتسبها العناية الامرلية به ان تعقف في مراتب الارواح العالية وتكون كهي لما رأت من حسن ما
 تجلي لها من وراء الباب الوجه الخاص الذي شق لها بينها وبين موجدها والاستعداد من ربها من
 تلك الجهة وسرى من بركة ما حصلت على صورتها التي كانت مقيدون تدبيرها الموجودات قوى
 وافوارها سارية متعديته في الموجودات علوا وسفلا وسارت باحادية جميعها من حيث تلك الصورة

التي كانت مقيدة بتدبيرها صورة لخلد في الواقع والثابتة في الموجودات صورة ومعنى وروحاً ومثالاً
 وإذا فهمت هذا فاعلم ان يوش عليه السلام من حيث لحواله المذكرة لنا في الكتاب العزيز مثال ارتباط
 الروح الانساني بالبدن والموت مثال الروح الحيواني في الحيوان والسر في كونه حوتاً هو الضعف صفة الحيوان فيه قال الموت
 ليست له نفس ساللة لذلك حيوانية الانسان ذات حيوة ضعيفة ولهذا يقبل الموت بخلاف روح المفارق فان حيوانية
 ثابتة ببدنه واليم مثال العالم الغاصر ووجه شبه من بالهم هو ان تركيبة الازمنة المتكونة بين العناصر غير متناهية وبما
 موجب للنقاء والاجابة وسر قوله تعالى فلن ان لن نقدر عليه فقد سبقت الاشارة اليه
 انما عند الكلام على احوال النفوس المدبرة للابدان واما سر قوله تعالى وارسلناه الى مائة
 الف اوين يدون فانه اشارة الى امهات حقايق العالم وقواه وانها على عدد الانبياء وهم مائة
 واربعة وعشرون الفا فان كل نبي ووارث من الاولياء مظهر حقيقة كلية من حقايق العالم والاسماء
 كما اشير اليه في اول هذا الفصل واما سر قوله تعالى لما استوفينا عنهم عذاب الخزي في الحياة الدنيا
 ومتعناهم الى حين فهو مثال ما ذكر من ان النفوس الكمل بركة سرى في ابدانهم وقواهم فيحصل بها سر
 من البقاء ولا يخل صورة ابدانهم وان فارقتهم واكمل بتبقى الى زمان امتثالا للشهادة الاخرية
 وكما قال النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم ان الله تعالى حرم على الارض ان تاكل اجساد الانبياء
 عليهم الصلوة والسلام دائماً ابداً **فصل في حكمة غيبية في كلمة ايوبية** لما كانت احواله
 عليه الصلوة والسلام في زمان الابتلاء وقبله وبعده غيبة اسندت هذه الحكمة الغيبية الكلمة ايوبية
 اما قبل زمان الابتلاء فلان الله تعالى اعطاه من الغيب بلا كسب ما لم يعط احداً من المال والبنين
 والذرع والضرع والخيول والبعيد واما في زمان الابتلاء فلانه يصعد له من الاعمال الزاكية مثل
 ما يصعد من اهل الارض او في قصار عليه اليك من مئة وقصد بالاذنية هو زود وكانوا
 ويستكثرون ويستكثرون وكان الله تعالى يشكر في المال الاعلى ويذكره فقال ايليس مع هذه المواهب
 والنعاء والآلاء التي انعم بها الله عليه اعماله قليلة فلو كان في حال الابتلاء الفقر وصبر ولم يزعج
 لكان ما بقي من الاعمال اعظم قدراً واعلى مكانة فاذن له في اختياره وابتلائه والفتنة مشهورة في
 ابتلائه فلست الشيطان على ما تمنى فقارت العيون وانقطعت الانهار وخربت الديار وبليت
 الاختيار والاثار وهلك ما اشبه ومات من كان من طائفة ايليس وهي حملة الله ودويعه كماله

فصل في حكمة غيبية
 في كلمة ايوبية
 لما كانت احواله
 عليه الصلوة والسلام
 في زمان الابتلاء
 وقبله وبعده غيبة
 اسندت هذه الحكمة
 الغيبية الكلمة ايوبية
 لما كانت احواله
 عليه الصلوة والسلام
 في زمان الابتلاء
 فلانه يصعد له من
 الاعمال الزاكية مثل
 ما يصعد من اهل الارض
 او في قصار عليه اليك
 من مئة وقصد بالاذنية
 هو زود وكانوا
 ويستكثرون ويستكثرون
 وكان الله تعالى يشكر
 في المال الاعلى ويذكره
 فقال ايليس مع هذه
 المواهب والنعاء والآلاء
 التي انعم بها الله عليه
 اعماله قليلة فلو كان
 في حال الابتلاء الفقر
 وصبر ولم يزعج لكان
 ما بقي من الاعمال اعظم
 قدراً واعلى مكانة
 فاذن له في اختياره
 وابتلائه والفتنة
 مشهورة في ابتلائه
 فلست الشيطان على ما
 تمنى فقارت العيون
 وانقطعت الانهار
 وخربت الديار وبليت
 الاختيار والاثار
 وهلك ما اشبه ومات
 من كان من طائفة
 ايليس وهي حملة الله
 ودويعه كماله

الى موطن الضعف والعبودية وحسن الادب فان القوة الله جميعا فبالسنة ربه رفع البلاء وعصمت
 من اوتيتهم وقوة وهذا لا ينقض رضاء بالقضاء فان البلاء انما هو عين المقتضى لا مقتضى في القضاء وبسبب الله في رفع
 المقتضى عنه فيكون راضيا صابرا في شح التعوف ازودت بغير دوست ناليدن تا بصوري است وازودت هم بدوست
 ناليدن بصوري است آنکه بغير دوست ميناله جز دوست می بيند وآنکه هم بدوست ميناله جز دوست
 نمی بيند وحققت في ازايوب عليه السلام خبر ندا وانا بنا ليد ليكن خبر دا که همانا ليد وگفت
 نادى ربه مستفى الضر وفي القصة البائسة الفارضية الناشئة قدس لنا طهارة فمحمود وحيث اظهار
 القبل للعدى : ويفتح العجز عند الاجتهاد فيكون يدك پسندیده می آید صبر فراموش
 پیش و دشمنان و بداندیشان زیرا که افسار عجز و بچارگی بالیشان شکایت از یار کردن است و بناد
 با غیاء ورون بود و ناخوش میناید نزدیک دوستان جز داستان عجز و افتقاری را ندان و جز طوار
 ضعف و انکسار خواندن چه اینجا دم از قوت مصابرت زدن بتمام مقام و دست در آمدن است و این دلیل
 جای و علامتی ناگهانی است ریاضی و پیش خود خوش پسندی خوشتر : با عجز و غفرتی بلندی خوشتر :
 و آنچه که زند دوست سر پرده ناز و بچارگی و نیاز مندی خوشتر : سمنون محبت و بعضی خلوات و مقام
 مباحث و مناجات این نیست بر زبان راندی : و فمحمود پس در فی سواک حظ : فکیف ماست
 فاختبرنی : فی الحال عسر البول باروی کما شئت با ستغفار و عذر خواهی آن مدتی که چهای بنده و یکشت
 و کو دکان بیز و سبک رفت و گفت ادعوا لکم الذکاب بمیت همه را مایه فخر و عاشق را : مایه عجز است
 بایه مسکینی : و در کتب ایوب علیه السلام بر جلای ضرب الاذن بهار کوة صابرة عن امر به جيت امر و بها
 بقوله تعالى ارفع بر حبلک هذا فاعقل بار و شراب فانزال ربه بتلك الركضة الامة و اما طهرا استقامه
 و تبع ايضا لها اي بتلك الركضة من ثمة رجله الماء الذي هو سر الحياة السارية و اصلها فان بالماء حي و ملحق
 من الاجسام الطبيعية العنصرية فهو اصل الحياة و الحياة السائرة في كل جسم الى طبعه عنصري فان كل ماله
 حيوانه من الاجسام الطبيعية العنصرية خلق من الماء و النطقة التي يخلق منه الحيوان ماء و ما يتكون من غير
 توالد فهو ايضا بواسطه المائنة المتعقنة و كذلك النباتات لانبتت الا بالماء فمن ماء يعنى النطقة خلف و بدای
 و بالماء حين تبع من تحت رجله برئ من الالام و الاستقام فانه عليه السلام و لما ضرب رجله الارض بنبت
 عینان فاعطس بلحدها حتى ذهب الالاء من ظاهره ثم شرب من الاخرى فذهب الالاء من باطنه فجعل الله

سبحانه الماء التابع من تحت رجله رحمة من عنده وذكرى أي تكبير الشاولة أي يوب عليه السلام يعني جعله رحمة
 وذكرى لكل واحد منا ومنه وما كونه رحمة له فلما يرى به الاسقام وما كونه رحمة لنا فلا ننسج له تكبير الشا
 هو عين الرحمة وما كونه تكبير الشا فلا نأذا اسمعنا إلى انعم الله عليه بصبره برغبته في الصبر على البلاء وما كونه
 تكبيراً له بالنسبة إلى سائر احواله واوقانه ويجوز ان يكون قوله لنا وله نشر اهل غير تركب اللف بان يكون
 رحمة له وذكرى لنا فيكون رحمة بالنسبة اليه عليه السلام وذكرى بالنسبة إلى الكل ورفق الله تعالى به
 أي يايوب ورضى له فيما نذر حين خلف في مرضه ليضربن اسرته مائة ان يرى فلما يرى اسرته سبعا
 باخذ صبغاً الوغمة من الحشيش يضرب بها اسرته فحل الله عيبه باهون شيء عليه وعليها حسن
 خدتها اياديه ورضاه عنها ثم انه سبحانه اخبرنا بذلك تعليماً وتخصيلاً للتميز جهل الرفق والتخصيص
 في المؤمنين بالنظر أي في الذين يؤفون بدينهم واما هم فان هذه الرخصة باقية وعن النبي صلى الله
 عليه وآله واصحابه وسلم انه لا يجذع وقد جنت بالله تعالى فقال خذ واعتكك الا فيه مائة شراخ فاضربوه
 بها ضرباً وجعاً الكفارة وشهدت في امته محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ليستقيم الكفار وبما
 يعرض لها أي لهذه الآمنة ويتوجه اليه من العقوبة الواقعة في مقابلة المحنت في الإيمان وفيه اشارة إلى ان
 الكفارة من الكفر بمعنى السنن سميت بها السنن المخالف ويحفظه عما يعرض له من العقوبة المحنت والكفار عباد
 ماوربها والاسرها قيل المحنت اسر بالسنن ضرورة توقف تحققها على تحققه فيكون المحنت ايضاً ما مورباً
 به ولكن اذا رعى الخلف غير المحنت عليه قراعي الله سبحانه لإيمان أي راعي حقها لا اشتغالها على ذكره تعالى حيث
 شرع الكفارة المانعة عن ان يعرض للخالف عقوبته وان كان الخالف في معصية بسبب الحنت فانه أي المحال
 ذكر الله تعالى في منيه بعض الأعضاء فيطلب العضو الذي كونه وهو لسان نتيجة ذكره اياديه سبحانه من الرحمة والشواب
 وحفظه مع سائر الاجزاء من العقاب فانه بلحذاء الذكر يحفظ باقي الاجزاء كما يحفظ العالم الوجود الكامل الذي
 يعبد الله في جميع احواله فكما ان الدنيا لا يخرب ولا يستأصل ما فيها مادام الكامل فيها فكذا ذلك وجود العالم
 الانساني يكون محفوظاً بالغاية الاخية مادام جوعته ذكر الحق سبحانه ويكون أي كون الخالف في معصية
 او طاعة حكماً آخر لا يلزم العضو المذكور منه أي من ذلك الحكم شيء من عقوبة ومنوبة فان الانسان من حيث انه
 مركب من حقايق مختلفة روحانية وجسمانية كثيرة ليس احداً العين وان كان من حيث كماله الجوعى احياناً وما
 يلزم من طاعة جزء ما ومعصية طاعة جزء آخر ومعصية اعلان السلايا والمحن التي تليق بالانبياء والاكارين

من اهل الله تنقسم الى ثلاثة اقسام وكل قسم منها موجب وحكم وثمرة فثلاثة تكون بالنسبة الى البعض مساقل لقولهم
 ومما سألوا لاسناد ادانهم الوجوه الجوهرية لئلا ينهوا بذلك الا انهم يقول ما يتم به لهم ادواق مغالطتهم التي هي
 ولولا انهم يجعل لهم لتحقيق بها فيكون تبليغهم بذلك الحق سببا لانساقهم ذوق مقامهم الناقص وتزقيهم منه الى
 ذوق مقامهم الموجب للاطلاع ما يفيدانه من انهم يتكلم على المقام في مقدمته ولم يرتفع من بطنه بل يبق للصور لا دوسله
 ولا استشراف على علمه ما يفيدانه انما ذوقه من ذلك المقام ليس له بحاكم لا يسهل ولا يهبط به فانهم موجب القسم
 الثاني هو سبق علم الحق سبحانه وان المقام الغلالي سببكونه ريب لا يمتنع مع علم الحق اذ به ان حصول ذلك المقام بمن
 قدر حصوله له لا بد وان يكون لكسب فيه مدخله فلا يختص الموهبة الذاتية فيه فان ساعده الله لا يلقى
 والتوفيق لا يتكافى الاعمال هي شروط في حصول ذلك المقام كما في ذلك وان ليس له القدر ولو لم يستطع ان ذلك
 الاعمال المشروطة ان تكافى للتحقق بذلك المقام ارسل الله الحق ذلك المقامات وارسل الله الحق على
 صاحب المقام وزنته الرضاء بهما المصدر عليها وجس المنفس فيها عن الشكوى الى غير الله والاستعانة في رفعها
 بسواه فكان ذلك كله عوضا عن تلك الاعمال المشروطة فيسبب ذكره باقامة مقامها يحصل المقام على المقدار حصوله
 لصاحبه بالشروط التي يتوقف حصوله عليها فان الصبر والرياسة والافتلاص لله دون الاتجا الى غيره وطلب
 المعونة من سواه كلها اعمال الباطنة يسرى حكمها في الاحوال الظاهرة كالنية ونحوها فان علم ذلك وتذمر ما ذكرنا
 ذلك بل تعرف كثير من الاسرار بحسن ايواف عليه السلام وما تنبى بهما ثمراته والمالوجب القسم الثالث فهو
 سعة مراة حقائق الاكابر بالضاوية المعصرة الاطمية المترجمة بما يقوله تعالى وان من شئ الا عندنا خزائنه
 فما ننزل منه خبيرا فحقه اوسع كان قبوله ما في المعصرة وخطة بينهما اوفى فكم ان خطنهما يهبط السعادة ويثير
 سرمد القرب من الحق سبحانه واختلافها يعطاها الاختصاصية اوفى فكم ان قبول ما لا يلائم الطبع
 والمزاج المعصر والذي به تمت الجمجمة وصحة اللقد مات المضاهات المذكورة يكون اكثر فانهم فقهيين
 لك اسرار الحق والبدليات والتخصبة بالاكابر حصرة الاقسام واما التخصبة بعون المؤمنين وان كان من بعض فروع القسم الاول كما قد
 اجبرت الشريعة بالحكامها واثباتها اذ لا حاجة الى ضبط القول فيها والله الموفق
بحويته الختصت كلمة الحيوية بالعلمة الجلالية لان من شأن الجلال القربا يقال له الغير والسوى
 اثبات الوحدة الاخلاقية وهي ما يشهر بالهوية على ما هو مقتضى التعينات الجلالية ولذلك يستلزم الالائية
 والخفاء وكل في حيي عليه السلام ايضا هذه الواحد حق لا يعاين بين اسمه وصفته وصورته ومعناه وبه

بسم الله الرحمن الرحيم
 في بيان حقيقة الجلالية
 من قبل سيدنا محمد
 في قوله تعالى
 ان الله لا يهدي القوم الظالمين

صار مظهر الاوليه بان لم يكن له سمي قبله وايضا كان الغالب على حاله الحكم بالجلال من الفيض والخشبة والحزن
والبكاء والبعد والجد في العمل والعبية والوقفة والخشوع في القلب سرور الله بك من خشية الله تعالى حتى خدعت
الدموع في خدته الخايد وكان لا يصح لك الا ما شاء الله تعالى وورد في الحديث ما معناه ان يحيى وعيسى
عليهما السلام تقاسم فقال يحيى عيسى عليه السلام كالعاب له لبسطة كانت قد انست من مكن الله وعذابه
فقال له عيسى كانت قد انست من فضل الله ورحمته فاحمى الله اليها ان احبك الى احسن كما ظناني وكل ذلك
من مقتضيات حضرة الجلال والقيام بحقوقها ولذلك قتل في سبيل الله وقتل على دمه سبعون الف شخص
دمه من فؤادنا على ان ليس في الوجود موجود يملك كغرة صفاته وانعاله في جده ذاته بحيث يصح له ان ياكل عدد
ومعدود الا ان سجدنا من غنايته لثان يحيى عليه السلام ان جعل له من هذا الكمال نصيبا فاقامه مقام نفسه
فاهرج اسمه وصفته وفعله في جده ذاته بان جمع في اسمه بين الدلالة على ذاته وبين الدلالة على صفته وفعله فانخذ
الكل بحسب الوجود اللفظي ماد لا تلة على ذاته فللمعلية واما على فعله فلا تلة صفته وفعله تدل على اجبائه ذكر تركيا
عليه السلام واما على صفته فلا تلة لغير اجبائه ذكر تركيا الا لانصاف مصقاة والظهور بها والما كانت الوحيدة
تستلزم الاوليه وعدم المسبوقية بالغير انزلها اي نزل الله يحيى منزلة اي منزلة نفسه تعالى في اوليه الاسماء فكما
كان لاسمه سبحانه الاوليه اعطى اسم الله حيث لم يسم به غيره سبحانه قبله ولا بعده كذلك اعطاه الله الاوليه في الاسم
فلم يجعل له اي يحيى من قبل عز وجل تسمية يحيى سميها اي صار كاله في هذا الاسم والحاد باوليه اسم الشئ ان يكون
السمية وعقبة الا بالاسبة الى ذلك الشئ الى غيره وبعد ذلك او بعد ان اعطاه الله الاوليه في ذلك الاسم وقع من غير الاقتضا
به اي يحيى في اسمه هذا يرجع اليه ويجعل الصلة في التسمية بهذا الاسم فمن سمي به انما سمي به على سبيل التفضيل والتبعية
واثرت في اي يحيى هبة ابيه مركيا عليه السلام فان الهبة من الاسباب المباشرة لما اشرف قلبه اي قلبه ابيه مركيا
عليه السلام من حب مريم فان اول الاسباب في وجود يحيى استقصان ابيه عليه السلام حال مريم فوجهه ملتجيا
الى مريم بدما تلة فاستجاب له مريم ورزق يحيى عليه السلام فجعله الله ابا ومحمودا لم يفر من النساء وحضر لنفسه اي
متعاليها من الشهوات هذا القليل اي يسبب تقيله مريم واستقصا لدعواها عند ارساله همة على وجود يحيى وفي
بعض النسخ فجعله محمدا لهذا القليل على ان يكون هذا القليل افعالا لقوله جعله والحكمة عشرة تاء اطلعت على مثل هذا
فاذا جتمع لها هذا القليل وفي نفسه واهل لا ايضا في نفسها عند انزال الاء في رجها افضل الموجودات المحضرة عنده فان
الولاء باخذ من ذلك التجمل الخطي وافر وحبب لكامل من الامر القليل ووصافه واخلاقه وان لا يخذ كله وذلك لان الولد

الذي تسمي قلبه من حب مريم
جعل الله مريم ابا يحيى
الذي عشت على قلبه فان
ما هاهنا في نفسه
ثم من الما افضل الموجودات
والولاء باخذ من ذلك بخط
ان وان لا يخذ كله

والإلهاء والعلماء في الأمور المذكورة أنفاً **حكمة إيناسية في كلمة الإيسية**
 إنما خصت الكلمة الإلياسية بالحكمة الإيناسية لأنه عليه السلام قد غلب عليه الروحانية والقوة الملكوتية حتى ناسب
 فيها الملكوت وأمنهم كما أنس بواسطة جسمانية بالانس فكان أنس بالطائفتين وبخاطبات الفريقتين وكان له من كل
 منهما رفقاء يأنس بهم ويبلغ من كمال الروحانية مبالغاً لا تؤثر فيه الموت والخطر وليس عليه السلام قال في الله
 عنه الياس هو ادر ليس كان نبيا قبل نوع عليه السلام ورفع الله مكانه علياً فهو في قلب الملك ساكن وهو
 تلك النفس ثم بعثت الفريقتين بعليهما ثم مثل له انفلاق الجبل السعدي لبنان وعن قوس من نار وجبجج الآية
 من نار طهارة مركب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلاً بلا شهوة يقول الإياس عليه السلام مخاطباً القوم
 العاكفين على عبادة صميم كانوا يسمونه بجلافة دعون بجلاً وتذمرون أحسن الخالقين جعل عليه السلام صفة
 الخالقية مستقلة بين الحق سبحانه وبين سواه ويقول الله تعالى فمن يخلق كمن لا يخلق أثبت الخلق لذاته وتقاربت
 نحن سواه فبين الكلايين بحسب المظاهر تدافع وتنافع فيأشاد في الله عنه إلى التوفيق بآية ما بقوله فخلق الناس
 منهم ومن كلام الياس عليه السلام وهو التمدد في الخلق في القبة بأربع ثلاثه معان أحدها التمدد بريقال
 خلقنا الفعل إذا قدرته وثانيها الجمع ومنه الحقيقة لجماعة الخواقات والثالث ما يعنى القطع بقا الخلق هذا إذا كان
 أي قطعة على مقدارها فمن كونه أحسن الخالقين أنه أحسن المفسرين وهذا الخلق الآخر المذكور في قوله تعالى
 ان من يخلق كمن لا يخلق هو الإيصادر فاستخرج الآن الموجد سبحانه بجمع بين الوجود والمابهة وبفتح من اشعته
 مطلق فهو الوجود قدس امعبنا ويضيفه إلى الحقيقة التكوينية بقطع بتمر نسبة من اطلاع حال الدريس عليه
 السلام والرفع إلى السماء كانت حال عيسى عليه السلام وكان كثير الرياضة مغنياً بقراءة الروحانية على النفسانية
 من الخلق الذنوبية وقد تدرج في الرياضته والسير إلى عالم القدس والتبرع عن علم إلى الخمس حتى نزل في سنة عشر مئة
 لم ينم ولم يأكل ولم يشرب على ما نقل فتخرج إلى السماء الرابعة التي هي محل القطب ثم نزل بعد مدة بمبعليك كما نزل
 عليه السلام على الخضر ناليناً صلى الله عليه وسلم فكان الياس بنو عليه السلام والجبل السعدي لبنان حقيقة
 بحسبانية التي يبلغ فيها الروح الإنسان إلى لبناتها حاجتها من تكميل قواها بمها وفيها ارتقاء صورته
 القرآن العقول والعالي الشريف والساقط المصيف من قواها وحقايق انما والصوره الفرسية المتصلة من
 قار نفسه الناطقة وهي في صورة شهر من النار الصورة النارية لشمس الشوق والطلب الإرادة لا حرق
 القوى المشبوبة واحراق حجبها المنفعة من الانسلاخ والتقديس والطهارة من الاوساخ والصوره الفرسية

حكمة إيناسية
 في كلمة الإيسية
 من الخلقين
 الذين خلقهم الله
 من نوره
 وهو القدوس
 الخالق
 الخالق
 الخالق

للناس اما ما والحق بالواسطة مثل استخلاف موسى وهارون عليهما السلام على قومه حتى قال له اخلفني في قومي انا عرفت
 فقول كل رسول بعثت بالسيف فهو خليفة من خلفه الحق وان من اولي العزم ولا خلاف في ان موسى وهارون
 عليهما السلام بعثا بالسيف فهما من خلفا الحق الجامعين بين الخلافة الرسالية واما التعيين بين الرسالة والخلافة فهو
 بمنزلة الامامة التي لا واسطة بينه وبين الحق فيها وله الامامة بالواسطة من جهة استخلاف جبرائيل عليه السلام على قومه فخرج
 بين قومي الامامة فتوقت نسبة اليها فلان تلك صيغته المحكية اليها دون غيرها من الصفات فاعلم ان ذلك هارون لموسى
 عليهما السلام حين استخلفه على قومه وذهب ليقاها سره بمنزلة ثواب محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بعد
 انفصاله عن هذه المنشأة العنصرية ذاهبا الى ربه فكان ثواب محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم من اكمل الاشياء
 وورثاؤه وخلفاؤه في منه يتصرفون فيهم كمنه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم فكذلك كان هارون وارثا لموسى
 وخليفته عنه في قومه ومستمر فامتثلت له فليست للوارث الذي يورث من قبله من الانبياء حتى يورث منهم فان
 الوارث اما محمدي وغير محمدي والغير المحمدي ما وارت لموسى وعيسى وابراهيم وغيرهم من الانبياء صلوات الله
 عليهم اجمعين وليست للوارث ايضا فيما استنبأ في شئ اريد نيابته ووراثته اما في العلم والحال والمقام جميعا او
 في العلم دون الحال والمقام وفي العلم والحال دون المقام كذا في مقام فيصنع بحال وذو حال في مقام اخر فيوجب العلم
 والحال مانا ثبوت الروحاني وبكلامه وارشاده فيسري العلم والحال فاذا اراد عند الصبح بحال ومقام هو فيه فتعين
 اي لولي الوارث محبة بمرئته وقوة وراثته النبي المورث ليقوم فيدري في الاستنباب مقام ذلك النبي الذي هو بمنزلة
 ربه اس لمال في اخذ العلم مثلا من الماخذ النبي المورث ايضا منه فان علوم الانبياء كانت الهيئته وهيئة كشفية
 بالتجلي لا بالكسب والتعلم فوجب ان يكون الوارثة الحقيقية كذلك وهيئة لا عقلية ولا عينية فيرث لولي الوارث
 فيعلم من المحدث الذي اخذ النبي والرسول فليس العلم ما بيننا وله الرواية باسنادهم الطويلة فلان ذلك منقول
 يتضمن علومه لا يبصر الحقيقة بل نحو اهل الكشف والشهود والنبي والرسول انما اخذ العلم عن الله لا عن المنقول
 فالوارث الحقيقي انما هو في الاخذ عن الله لا عن المنقول قال سلطان العارفين ابو زيد البسطامي قدس سره بعض
 العلماء الرسوم ونقطة الاحكام والامار والاخبار اخذت من علمهم ميتة عن ميتة واخذت من علمهم الحي الذي لا يموت وكان
 الحال في الاحوال والمقامات فن لم ياخذها عن الله كما اخذ الاولون عنه تعالى بل حفظ كلامها منهم ومقالاتهم ورؤ
 عنهم فليس وارثا على الحقيقة بل باليجاز فمن كان من الاولياء الوارثين على الخلق اي اخلاق بني المورث وصفاته وتصور
 فيما يورثه ما عطا غير او في الخلق بالارشاد والتكميل كان ذلك لولي الوارث كانه هو ذلك النبي المورث بعينه كما قال

بذلك انما هو صلى الله عليه عليه
 وسلم بعد انفصاله الى ربه
 فيستلزم الوارث من يورث وفيما
 استنباب فتعين صحة وراثته
 استنباب في مقام ربه لمال من
 يعق في مقام ربه في
 كان على خاله في حق في
 كان كونه هو

العصرية والاستعدادات القابلة للتغييرات بظهور ذلك وقرب زمان ظهوره نعينت امرجة كثيرة بحسب
 حقائق ما في الروح المستقر لتبين من ايجاد الكلام النبوي فتعلقت بها اراء جزئية وكان حكماء الزمان اخبروا
 فرعون ان هلاله ^{هلاله} وسلطه على يد مولود في ذلك الزمان فامر فرعون بقتل كل من يولد من اولاد بني اسرائيل حذراً
 مما يقتضي الله وقدره يعلم ان الامر لقضائيه ولا معقب لحكمه وكان ذلك سبباً للاختراع تلك الامرواح في عالمها
 وادفعها اليها الى روح موسى عليه السلام وهدم تفرقها وانتبها لها عنه بالتعلق البدن والانتفاس في عالمه
 الطبيعية فتقوى بهم واجتهت في هواهم وانتضد بقولهم وكان كل ذلك انتضاماً من الله تعالى لموسى
 عليه السلام وتليداً باملاده بالقوة تلك الارواح كاملا داه بالارواح السماوية فلما تعلق الروح لموسى
 بيدنه تعاضدت تلك الارواح كالارواح السماوية في املاده بالقوة والنعمة وسمرت اليه حيواتهم والى
 ذلك اشار الشيخ رضي الله عنه بقوله سمرت اليه اى لموسى عليه السلام حيوة كل من قتل فرعون وقومه من
 اساتين اسرائيل من اجل اى من اجل موسى عليه السلام بمعنى الارادة قتله فانهم ما قتلوا احداً من هؤلاء
 الا بناء على قتلهم له موسى والمراد انهم قتلوا كل واحد منهم من اجل موسى ليتايد سره وانيتهم
 ويسرى اليه حياتهم وكان قتلهم في الحقيقة لاجل عليه السلام وان لم يكن لفرعون وقومه شعور بذلك
 ولما كان حيواتهم سارية اليه ففراهم فرار موسى عليه السلام من فرعون وقومه لما خافوا من ان يقتلوه
 انما كان لبقاء حيوة المقتولين في ضمن حيواته لبقاء حيوة فحسب فكان فيه اقصية رحمة في حق التبر
 الذي هو هو لا لئلا يمتنع المقتولين اما اعطاه الله سبحانه بواسطة تلك الرحمة الشفقة الى رسالة التي هي خصوص
 مرتبة في النبوة ولذلك اعطاه الكلام بغير واسطة والامامة التي هي خصوص مرتبة في الرسالة ولقب
 من القاب المحذوفة التي هي الحكم والحكم والتصرف في العالم ثم انما اعطى موسى عليه السلام الكلام كله اذ الله
 تعالى ما يتعلق بالصورة على ما في غير حاجته اى في صورته عين فامتت اليها حاجته يعني النار لا تستفراغ همة
 اى يذل همة بالكلية فيها اى في تحصيل حاجته التي هي النار فتقبل الحق سبحانه في صورته لا يقبل على الحق
 المتعلق بالظاهر على صورة مطلوبة ولا يعرض عنه اذ لو تعلق له في صورة غير الصورة التي هي النارية لكان يعرض
 عنه ويقبل على مطلوبة للاختراع همة عليه فلما عرش له حكم على العرش عليه فكان يعرض عنه الحق ايضا
 مجازاة له فعلمنا من تعلق الحق سبحانه في الصورة النارية للاختراع همة عليه ان الجمعية مؤثرة وهي الجمعية
 واذ ذكر المصنف باعنا الخبر الفعلي والتاثير بالهمة التي هي القصد والنوطة بجميع القوى ولما علم كون الجمعية

من ذلك ما في الروح المستقر لتبين من ايجاد الكلام النبوي فتعلقت بها اراء جزئية وكان حكماء الزمان اخبروا
 فرعون ان هلاله وسلطه على يد مولود في ذلك الزمان فامر فرعون بقتل كل من يولد من اولاد بني اسرائيل حذراً
 مما يقتضي الله وقدره يعلم ان الامر لقضائيه ولا معقب لحكمه وكان ذلك سبباً للاختراع تلك الامرواح في عالمها
 وادفعها اليها الى روح موسى عليه السلام وهدم تفرقها وانتبها لها عنه بالتعلق البدن والانتفاس في عالمه
 الطبيعية فتقوى بهم واجتهت في هواهم وانتضد بقولهم وكان كل ذلك انتضاماً من الله تعالى لموسى
 عليه السلام وتليداً باملاده بالقوة تلك الارواح كاملا داه بالارواح السماوية فلما تعلق الروح لموسى
 بيدنه تعاضدت تلك الارواح كالارواح السماوية في املاده بالقوة والنعمة وسمرت اليه حيواتهم والى
 ذلك اشار الشيخ رضي الله عنه بقوله سمرت اليه اى لموسى عليه السلام حيوة كل من قتل فرعون وقومه من
 اساتين اسرائيل من اجل اى من اجل موسى عليه السلام بمعنى الارادة قتله فانهم ما قتلوا احداً من هؤلاء
 الا بناء على قتلهم له موسى والمراد انهم قتلوا كل واحد منهم من اجل موسى ليتايد سره وانيتهم
 ويسرى اليه حياتهم وكان قتلهم في الحقيقة لاجل عليه السلام وان لم يكن لفرعون وقومه شعور بذلك
 ولما كان حيواتهم سارية اليه ففراهم فرار موسى عليه السلام من فرعون وقومه لما خافوا من ان يقتلوه
 انما كان لبقاء حيوة المقتولين في ضمن حيواته لبقاء حيوة فحسب فكان فيه اقصية رحمة في حق التبر
 الذي هو هو لا لئلا يمتنع المقتولين اما اعطاه الله سبحانه بواسطة تلك الرحمة الشفقة الى رسالة التي هي خصوص
 مرتبة في النبوة ولذلك اعطاه الكلام بغير واسطة والامامة التي هي خصوص مرتبة في الرسالة ولقب
 من القاب المحذوفة التي هي الحكم والحكم والتصرف في العالم ثم انما اعطى موسى عليه السلام الكلام كله اذ الله
 تعالى ما يتعلق بالصورة على ما في غير حاجته اى في صورته عين فامتت اليها حاجته يعني النار لا تستفراغ همة
 اى يذل همة بالكلية فيها اى في تحصيل حاجته التي هي النار فتقبل الحق سبحانه في صورته لا يقبل على الحق
 المتعلق بالظاهر على صورة مطلوبة ولا يعرض عنه اذ لو تعلق له في صورة غير الصورة التي هي النارية لكان يعرض
 عنه ويقبل على مطلوبة للاختراع همة عليه فلما عرش له حكم على العرش عليه فكان يعرض عنه الحق ايضا
 مجازاة له فعلمنا من تعلق الحق سبحانه في الصورة النارية للاختراع همة عليه ان الجمعية مؤثرة وهي الجمعية
 واذ ذكر المصنف باعنا الخبر الفعلي والتاثير بالهمة التي هي القصد والنوطة بجميع القوى ولما علم كون الجمعية

مؤثرة من علم مثل المؤمنين المطيعين ومن غيرهم مثل بعضهم عن طريق الهدى لصرف جمعية همة في امر غير
مريض حين اهتدى غيره اي غير ذلك البعض به اي بالنفع بالهمة والجمعية حيث يصرفه في امر مرضى فاقامه
اي اقام الله سبحانه الفعل بالهمة والجمعية مقام القرآن الذي له جمعية جمع ما في الكتيب السماوية في الشل
المضروب الذي ضربه في حقه قال تعالى يصل به كثير او يهدي به كثير وما يصل به الا الفاسقون وهم اي الفاسقون
هم الخارجون عن طريق الهدى فالنفس لغته هو الخروج عن القصد اي وسط الطريق وفي العرف الشرح
عبارة عن الخروج عن طريق الهداية فالفاسقون هم الخارجون عن طريق الهدى الذي هو اول تلك الطريق فيه
اي في القرآن فكان القرآن يصل الله به كثير او يهدي به كثير فكذلك الجمعية والفعل بالهمة يصل به كثير او
يهدى به كثير كما عرفت فهو قائم مقام القرآن في ذلك الوصف وكان الشيخ رضي الله عنه اشار بهذا الى
بطن من بطون هذه الآية المذكورة في شان القرآن فان القرآن لغته هو الجمع فاقام **فصل**
صدية في كلمة خالدية الصمد يقال على ما لا خوف له يقول هذا مصود اي ليس بخوف
ويقال المقصد والمجاهد قال الله تعالى الصمد ولما كان خالد عليه السلام في قومه مظهر الصمدية يصعد في
اليه في المصاحف ويقصدون في المصاحف فكتشف الله عنهم بدعائه بالبليات وكان دعوته الى الاحد الصمد
مشهد الصمدية وهجرته في ذكره الاحد الصمد اختصت الحكمة الصمدية بكتيبته عليه السلام ولما استشرق
خالد بن سنان عليه الصلوة والسلام كمال نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وعلم ان المبعوث رحمة للعالمين
كافة تمنى ان يكون له عمو ما شاء نبوة مستندة الى العلم الحاصل لكافة بما في البرزخ بعد الموت فان العامة
مثلا يتقادون لانباء الانبياء كالجبرون بعد الموت فالعامة لا يتقادون لانباء الانبياء اتقياهم لانبار
من بني بعد ان يموت فيحييهم الله فيغير ما شاهد هذا لك فان تاليف مثل ذلك في ايمان هموم الخلق
ابلق فذلك جعل اي خالد عليه السلام انت الدالة على نبوة بعد انتقاله الى ربه بالموت وما ظهر نبوته
في الدنيا ولذا لك قال النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم ان اول الناس بعيسى بن مريم فانه ليس
ببني وبنيه بنى اي بنى واع الخلق الى الحق وشرع فاضاع الآية حيث لم يظهر هاتفي حيوته وارضاع قومه
ايضا اذ لم يطلعهم عليها فاضاعه اي ضاعوا وصيته ولم يبلغوا مراده جزا لولاهذا اي لان قومه
اضاعوه قال النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم في حق ابنته حين جاءت النبي صلى الله عليه واله
واصحابه وسلم بخبر ابنته بنى اضاعه قومه انه في الحديث ويقول الشيخ رضي الله عنه وما اضاعوا الانبوة

في كلمة خالدية
فصل
صدية
جعل بنى بعد انتقاله الى ربه
واضاع الآية وارضاع قومه
فاضاعوه هذا قال النبي صلى
الله عليه وسلم في ابنته
رجل ابنته بنى ضاعه قومه
والناس الى بنى بعيسى بن مريم
ليابطوا على العرب من العار
المقتد ١٢

حقیقتها بالحقایق کما هو العبارة الدالة على تلك الجمعية الواردة عليه صلى الله وآله واصحابه وسلم من الحق سبحانه
وتعالى وایا ما کان فهو موجز انه ليست لحقیقة من الحقایق هذه الجمعية ان الحقایق كلها داخل تحت الحقیقة
الجمعية صلى الله علیه وآله وصحبه وسلم دخول الحق تحت الكل والا کتاب المنزل من الکتب الدالة على
تلك الجمعية فان القرآن احديته جمع جميع الکتب لاطیفة وقد ورد عن النبي صلى الله علیه وآله وصحبه
وسلم انه قال انزل الله تعالى مائة واربع کتب من السماء فادع علوم المائة في الاربع وهي التوراة والانجيل
والزبور والفرقان ثم ادع علوم هذه الاربع في القرن ثم ادع علوم القرآن في المفصل من سورة ثمر
ادع علوم المفصل في الفاتحة ثم علم تفسير الفاتحة علم تفسير جميع کتب الله المنزل ومن قراهها کما
قراء التوراة والانجيل والزبور والفرقان حضرت حق سبحانه وتعالى بذات خود مستغنی عن انعام العالمین
اما اسمائنا شاهی الی تقضی ان است که هر یک را منظر می باشد تا اثر آن اسم در آن منظر بظهور رسد
و منشی که ذات تعالی شان در آن منظر بر نظر مودیه ظهور کند مثالی چون الزق القهار هر یک اسمی است
واسما حق سبحانه وتعالی و ظهور آن بر اهرم و در حرم و رزاق و قاهر و قهر و توانا بود که تا در خارج رهی و در حرم
نباشد رحمانیت ظاهر نکرد و همچنین باز قیت و در زو قیت و قاهریت جمع اسماء برین قیاس باید کرد
پس بسبب ظاهر جمع موجودات جزئی طلب اسم حق بود و عرشانه و بهمه اسما حق در تحت جبطه اسم است که
جامع جمیع اسم است و بهمه محیط است و او نیز از قنای منظر می کلی کرد که آن منظر اندازه جامعیت مناسبی
اسم جامع داشت باشد تا خلیفه الله باشد در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله بما سواه و آن منظر
جامع روح محمدی بود صلوة الله و سلامه علیه که اول مانتق الله روحی او نور عبارة از ان است اصل
و طشاء و معاد و مبدء و مجله خلائی حضرت حقیقه الحقایق است و آن حقیقت محمدی و نور احمدی است صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم که نور حضرت احدی است جامع همه کمالات الهی و کمالی و واضح میزان همه مراتب
اعتدالات ملکی و انسانی و حیوانی است عالم و عالمیان صور و اجزای تفصیل او آدم و آدمیان مستحق برای
یکسمل او و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اناسید و لذ آدم و من ددنه تحت لولاه
فقط هم آنچه اول شده پدید از حب غیب نبی و نور جهان اهل بیچ ریب نبی بعد از ان چون نور طلوع زد
علم به کشت عرش و کرسی و لوح و قلم به یک قلم از نور پاکش عالم است به یک رقم ذریت است و
آدم است نبی و نور او چون اصل موجودات بود به ذات او چون معطی هر ذات بود و واجب آمد دعوت

الله و بلی حکایت از الله می کند
کلام الله مطلقا هو مجبوت
و جمیع الاله و ما صا اسم مجبوت
جمیع الاله و ما صا اسم مجبوت
ای ماست غنیه و لا یغنی
ای ماست غنیه و لا یغنی
فانجل نبی ما هو کلام و لا یغنی
ای ما یغنی و لا یغنی
عند الله و کلام کان شریف
مع الضلالی کما قال سبحانه
ما ضل صلیکم و ما ضلای
ما ضل فی حقیقه زاده و من
ما ضل فی حقیقه زاده و من
علی ان غایه القصودی فی حقیقه
ای ماست سجدانه همی بکین نقاد
الهدی و ما صا صاحب فضل
و بیان فی اثبات الحسب و لا یغنی

هروجهما نش : دعوة ذرات بيدها وهما : ولما كانت الجمعية الالهية من بعض بطون معنى القرآن
 كما كانت اليه الاشارة في قص موسى اراد رضى الله تبارك وتعالى ان تلك الجمعية ايضا اعجا
 فقال والجمعية على امر واحد جمعية الهية على امر واحد اعجا وكما الانسان عليه من الحقائق
 المختلفة والقوى المتعددة المتكثرة الروحانية والجسمانية وكل من تلك الحقائق والقوى اقتصار
 خاص وحكم معين يباير احكام ماعداه فالجمعية التي هي استملاك الكثرة في الوحدة امر خارج العادة
 المجموع فهو اعجاب والانسان المتكثر بمقتباضه المتكثر كالقران المتكثر بالآيات المختلفة اى المتقسم
 بما هو كلام الله مطلقا من غير ان يكون حكاية عن كلام الله سبحانه لفظية وبما هو كلام الله من حيث
 انه سبحانه تكلم به ولكنه في الحقيقة ليس كلام الله بل هو حكاية الله عن كلامه متكملة اخرى حكاية لفظية فمن
 كونه اى فالقران من حيث انه كلام الله مطلقا فهو معجز لان من حيث ان بعضه كلام متكمل اخر
 حكاية الله سبحانه وتعالى بلفظه فانه ليس يلزم ان يثبت له الاعجاز من هذه الهيئة وهو اى القران
 المتكثر بآياتها متخذ في كونه كلام الله هو الجمعية التي تستلزم الاعجاز وعلى هذا اى على تلك الجمعية
 يكون جمعية الهية للانسان بمقتباضها المختلفة فكما ان تلك الجمعية الاعجازية كذلك جمعية الهية لما عرفت
 قال سبحانه وتعالى وما صلحكم يعني محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم يجنون من الجنون بمعنى
 السراى ما ستر عنه شئ اذ لا يعرف عن عمله متقال ذرة في الارض ولا في السماء من حيث حقيقةه ولكن
 يقول انتم اعلم بما هو بكم من حيث يشربونه وذلك لان الحقيقة الالهية صلى الله عليه وسلم هو صورة اسم الجامع الاخرى التي هي
 نزي صور العالم كله باللفظ هي الذي هو رباب فلان لها من الانشا في صفات الالهية كلها من العلم الشامل والقدر الكاملة
 وغيرها التي صورها في العلم على حسب تعادلاتها ولكن ذلك ما هو من حقيقةه الا من حيث يشربونها فانها من تلك الجمع بعد
 ربوبيتها الى ربها كما انه سبحانه على هذه الجهة فقولنا انما الله متكبر الى وعمل جهته الا في قوله وما ربيت ادعيت
 واكون الله عز وجل فاسند ربها الى الله فالخامس ان ربوبية العالم بالصفات الالهية التي له من حيث مرتبة من عجزه ومسكنه
 وجميع ما يلزم من النقايس الامكانية من حيث بشويته الحاصل من التقييد والتسليم الى العالم
 السفلى المحيط بظواهره بخلاف العالم الظاهر وبباطنه نحو ان العالم الباطن فيصير مجمع
 البصر ومظهر العالمين فنزوله ايضا كما له كما ان عروجه الى مقام الاصل كما له فالتقايس ايضا كما لا ت
 باعتبار اخر يعي فيها من تنوير قلبه بالنور الاخرى ولا نقول له من الضنين وهو البطل اى ليس صاحبكم

من كتاب تقنين الفصول
 في معرفة العالم الظاهر والباطن
 كتابه في فضله
 لا والله

هو صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم يتجلى فما كل شيء ما هو لكم اي بشئ يكون من جملة ما
يبلغى لكم وتقضيه استعداد انكم ولا بظنين من الظن بمعنى النعمة كما وقع في بعض القراءة اي ما بينهم
في انه بجل الشئ حاصل لديه من عند الله هو لكم لانه صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم برؤيتهم
الذكر مرة اعطى كل ذي حق حقه وافاض عليه جميع ما يحتاج اليه واستحقه ثم لانه كان الخوف لا يتحقق
الاعم الضلال الذي هو الخيرة فان الخوف عبادة عن استباح القلب عن طمأنينة الا من توقع
مكروه ممكن الحصول فلا شك ان توقع المكروه من غير حزم بهيمة ونزوة حيث اراد الله سبحانه
نفى الخوف عنه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم متفق ضلال عنه كما قال سبحانه ما ضل صاحبكم
وما غوى ولكن ينبغي لك ان تعلم ان الضلالة ثلاث مراتب بدلية ووسط ونهاية والضلال المنفرد عنه
صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم هو ما عد المرتبة الاخيرة هو مقام صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم الذي هو طلب المزيد فيه بقوله عليه الصلوة والسلام رب زدني فيك تغييرا كما اشار
اليه رضي الله عنه بقوله اي ما خاف في حينه التي هي المرتبة الاخيرة يتمناها الكمال ولا يتعدونها
ابد الاباد وانما لم يخف صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم في هذه المرتبة لانه اي لان
البيان انه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق هي الخيرة ومن
علم الغاية القصوى في معرفة الحق سبحانه هي الخيرة ومن علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق سبحانه وتعالى هي الخيرة فقد
اكتفى في حينه الى انها الغاية ومن اشتهى في خيرة الى ان لا يفرغ صاحب هدى وبيان في اثبات الخيرة وانما هي
الغاية فكيف يخاف فيها علمان المرتبة الاولى من الضلال يختص بعبدة اهل البدريات ابن
جمهور الناس وحكم الثابتة يختص في المتوسطين من اهل الكشف والحجاب وحكم الثالث يختص
بأكابر المحققين اما سبب الخيرة الاولى العامة فهو كون الانسان فقيرا حاليا بالذات فلا يمر عليه
نفس يخلو فيه من الطلب وذلك الطلب متعلقة في نفس الامر الكمال الذي هو غاية الطلب
والغايات يتبعن بالهم والمقاصد والمناسبات الدائمة الجاذبة في امر يتبعن الانسان راجع راجعا
او مذهب اعتقاد يتقيد به بعض جابر حلقا واول مزيد بهذه الخيرة تعين المطلب المرجع ثم معرفة
الطريق الموصل ثم السبب المحصل ثم معرفة ما يمكن الاستعانة به في تحصيل الغرض ثم معرفة
العوائق وكيفية انزالتها فاذا تعينت هذه الامور تنزل هذه الخيرة ثم ان حال الانسان بعد ان

يتعين له وجهة ويرجح المرأى به الغاية على جزئين أما من جهة ذلك الأمر بحيث لا يفي فيه فضيلة
يطلب بها المنفعة كما هو حال أهل الاعتقاد والتحليل غالباً فيبقى فضيلة من محسوفاته
مع ركونه إلى حال معين وأمر مخصوص فيخصص أيضاً بالتحصيل عيناً بعيدة ما هو الأمر مما أدركه فان وجد
ما قلعه وينهي به انتقال إلى رتبة المرتبة الثانية وحاله في المرتبة الثانية كحاله فيما تقدم من أنه لا يخلو
أما أن يكون في كل ما يحصل له مطمئناً فإن أعز طلب المزيد وقد بقيت فيه فضاء فيمنعه من الاستقلال
وسمياً انما رأى المتوسطين قد نفعوا شيئاً وكلهم يرى أنه المصلي ومن وافقه من الغير في ضلالة
ويرى ياخذ كل طائفة طريقاً متمسكاً فلا يجد يقوم على ساق ويرى الاختلال منطوقاً والتفويض
والارادة فانه يجد ما لا يدري أي المعتقدات صواب في نفس الأمر فلا يزال حائر الخ في غلب
عليه آخر الأمر حكم مقام من المقامات التي يستند اليه بعض أهل العقائد فينجذب اليه بطريق أو
ينتفض له بالعناية أو يعاون بها بصدقه في طلبه وجد عظيمة وين له الجهو ويرفع انجذاب فيصير
من أهل الكنف وحاله في أول هذا المقام كحاله فيما سبق من أنه اذا سمع الخطابات العلية وعيّن
المشاهدات السنية ورأى حسن معاملته الحق معه وفاز به محافات أكثر العالمين هل يستفيد
بعض ذلك أو كله أو يبقى فيه بقية من غلبة الطلب فينتظر في قوله تعالى وما كان لبشر أن يكتله
الله الا وحياً أو من وراء حجاب أو يرسل رسلاً فيوحي بأذنه ما يشاء انه على حكيم ومرفق امتاله
من الاشارات الربانية والبيانات السبحانية فليتنسب اليه كل ما اتصل بالحجاب وتعين بالواسطة
فالحجاب والواسطة فيه حكم لا محالة فابق على طهارته الاصلية فيطرق اليه الاحتمال ولا سيما
اذ لم عرف سر الحال والمقام الذي هو فيه والوصف الغالب عليه وان لكل ما ذكر اثر فيما يبدى في ذلك
ويصل اليه فلا يطمئن ولا يبقى له في حضرت الحق جهة معينة واعتبار مخصوصة فيصير عنه
ويتعدى مراتب الاسماء والصفات وينتطفئ اليها من الاحكام والافعال والتجليات فلم يتعين
له الحق في جهة معنوية او محسوسة من حيث الظاهر والباطن بحسب العلوم والمدارك
والعقائد والمجاهد والاحبار والادواف تعتبر للحق سبحانه وتعالى وعدم اختصاره في كل ذلك
او في شيء منه ويعدى امتلايه وفوق همه عند غايته من الغايات التي وقف فيها أهل الموقف وان
كانوا على حق وقفاً بالحق له فيه بل ادراك بالقطرة الاصلية دون توردان له مخفد باقي وجو

واقبل عليه باجل ما قبل بكتبته **ب** على حضوره في توجه اليه سبحانه على نحو ما يعلم سبحانه نفسه
 في نفسه لا على نحو ما يعلم نفسه **ب** غير ذلك لا يحسب علومه الموهومة والمكتسبة وهذه الحالة اول
 الاحوال اخيرة الاخرة التي يتمناها المكابر ولا يتعد ونهايل يرتقون فيها ابدا لا يباد ديناً وبرزخاً
 واخرة ليست لهم جهة معينة في الظاهر الباطن لانه لم يتعين الحق عندهم مرتبة بتقييد بها
 في بواطنهم وظواهرهم فيميز عن مطلوب الخربل قد اشهدهم احاطة لهم من جميع جهاتهم
 الخفية والجلية **ب** على الله فيهم لا في شيء ولا جهة ولا اسم ولا مرتبة بخصوصه من شهوده في
 ببدأ التنبيه اذا كانت جبرهم منه وفيه وفي تبصرة المبتدى للشيخ الصدر الدين
 قدس سره حيرت برد وكونه ست جيرة نظاره وجيرة اولو الابصار جيرة نظاره مذمومة
 جيرة انصدام شكوك وتعارف اوله بود چنانچه حسين منصور رحمه الله عليه به من مرأته بالغفل
 مستغشدا سرجه في حيرته يلهو به وشاب بالتليس اسراره به يقول في جيرة هلهو به
قطعه راه توحيد را بعقل بسوی به دیده روح را بخوار توبه به زانکه کردست راه الا الله به
 عقل را از دو شاخ لا بر دار به وجيرة اولو الابصار محمودة است واين از قولی تجليات ومنتان ابرقا
 بود و مشاهد کبير يا وسيله توحيد وعجايب اسرار و احكام ربوميت رب بر دنی فيك
 تخیرا اشاره بدین مقام است **شعر** قد غيبت فيك هذا بيدي به يا دليل لن تخير فيك
نظم هم چو بر روی يارای زلف هر ساعت دگر سانی به کسی بزنجیر از غیر کسی از شک
 چو کانی به زره چندین چو بی بافی نه و او دزره بافی به فسون چندین چو خیمه بافی نه باروت فسون
 خوانی به وليکن هذا الخضر ما اريد ابراده في هذا الكتاب والله الوجه والماد باغ باشد از جميع فوائد
 ونظم اين فرایده باشد که زاویه تحول و کشامی عبدالرحمان ابن احمد الحامی و فقد الله لما يهبه
 ويرضاه وجعل اخرته خيرا من اوله متمسكه به هذا الكلمات المنظومة ومختتمها ياها
 بهذه الابيات المرقومة **نظم** هم اين تازه رنگ کند زمانه به بر لوج بقا جاودانه به مفتاح
 خزانه وجود است مصلح زجا به شهود است به نهمو بچشم اهل ايقان به خزن نقش
 فصوص اهل عرفان به نقد است در فصوص اكل به کسی مجمل و کسی مفصل به ناست بر
 ناقصان اين فن به زان نقد نصوص شد سعين به الحمد للملهم السراير به کاه بمبارکی باختر

<p>در پشت قد و قصت و سبب تمام زان بار که بروی از قلم سود وز زخم تراش حبست خامه هری بد بان خویش محکم یارب بوفور کار سلازیت وز ناظم این سته ده کوهر با خود حسد فی زجسل نظوم در سلك عمل مکن شمارش یک جام حواله کن محب حی</p>	<p>پیوست بنوشتر من سر انجام آسوده بنیان قصه سود از اسیب خراش رست ناسه بنهاد و دوات عنبرین دم یارب بکمال بی نیازیت کز راقم این خجسته دفتر گرفتد حرفی بسو مر قوم منویر بلوح اعتبارش از یز صفایه شاد کاهی</p>
	<p>زان جام بدام مست و واله دار سستیس به محبت و آله</p>
	<p>ثبت الکتاب بعون ملك الوهاب فی السنة عشرین من شهر روال المکره و فی سنة وثلاثمائة بعد الف سنه</p>

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملك الكتاب
BOMBAY

Supplied by
Mirza Law House
ETAWAH

CALL

۲۹۷۵
۱۲ افشج

ACC. NO. ۱۵۱۷۷

AUTHOR

TITLE

شرح فضول الحکم

۲۹۷۵
۱۲ افشج
۱۵۱۷۷
شرح فضول الحکم

Date	No.	Date	No.
For Book	No. 2/45		
Lit	29/6/45		



Maulana Azad Library ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

